

کتاب

مصایح همدایت

جلد دوم

تألیف فاضل جلیل جناب عزیزالله

سلیمانی

که

بتصویب لجنه ملی نشریات امری رسیده و با اجازه محفل

مقدس روحانی ملی بهائیان ایران منتشر

گردیده است

لجنه ملی نشر آثار امری

طهران - ایران

سنه ۱۰۶ بدیع

حوالاقدرت الاهی

بحول وقوه حضرت ولی امرالله ارواحنا لطافه الله جلجله
اول کتاب "مصاییح هدایت" که چند ماه قبل باینها رسیده بود
بنویت خود در وظل عنایت و سرپرستی محفل مقدمه روحانی ملی
پهانیان ایران شهیدالله ارکانه و بهمت وجدیت لجنه محترم نشر
آثار ملی تکثیر گردید و اکنون که جلجله دهم کتاب مذکور در معرض
مطالعه احباب الهی گذاشته میشود مستدعی است مقدمه جلجله
اول را که این جلجله در دنباله آن بنگارش آمده نیز منظور نظر قرار
دهند و برای مزید اطلاع مطالعه کنندگان اسامی نفوسی که
تاریخچه آنان در جلجله اول این کتاب نوشته شده ذیلا مرقوم
میکرد بدین ترتیب :

- ۱- جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
 - ۲- حضرت نیر و جناب سینا
 - ۳- جناب آقامیرزا حسین زنجانی
 - ۴- جناب آقا ملا رضای محمد آبادی یزدی
 - ۵- حضرت ورقا و جناب روح الله
 - ۶- جناب آقا ملا نصرالله شهینزادی
 - ۷- جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
 - ۸- جناب آقا محمد فاضل قائمی (نبیل اکبر)
 - ۹- جناب آقا بهزاد گرایلی معروف بمستوفی
- اما اسامی اشخاص که ترجمه احوالشان در این جلجله
نوشته شده در آخر همین کتاب ملاحظه خواهید فرمود .

طهران - شهرالجمال سنه ۱۰۴۰ بدیع

موافق اردیبهشت ماه ۱۳۲۶ هجری

شمسی عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی

جناب آقامیرزا یوسفخان وجدانی از مبلغین ثابت و مخلص
این امر مبارک است این عهد دوسه بار در مجالس طهران
خدمتشان رسیده و مراتب اخلاص و انجذابشان را به چشم
خود دیده ام . آن ایام ایشان از محضر مبارک حضرت ولی امر
روحی لاحباب الله بایران مراجعت کرده بودند و از قبیل
حضرتشان مامور بودند که باحباب الهی اهمیت مقام محافل
مقدمه روحانیه را گوشزد کنند و کل را با طاعت و انقیاد نسبت
با او امریکه از ساحت مقدمه روحانی صادر میشود دعوت نمایند
لذا ایشان در این خصوص کوشش فراوان میکردند و در اجتماعات
احباب پیوسته همین مطلب را مطرح مینمودند و میفرمودند که
حضرت غصن ممتاز و ولی امر حضرت بی نیاز چندان در احترام
او امر محافل تأکید فرموده اند که اگر محفل روحانی الساعه بمن
امر کنند که شغل خود را للکی اطفال یکی از احباب قرار دهم
بکمال افتخار و صمیمیت آن شغل را می پذیرم و بالکل از کارها
دیگر خود دست میکشم .

باری از جناب وجدانی کتابچه بی بخت خودشان بجا دارمانده
که در آن شرح احوال خویش را که از نواد روحانیه حکایتهاست
نوشته اند و نام و نسب و کیفیت مجاهدات خود را در امر دیانت
تامنتهی بتصدیق امر مبارک کشته و همچنین خدماتی را که در

سنوات اول ایمان بانجام آن موفق گشته اند در آن گنجاند ماند
و بنده آن کتابچه را بوسیله جناب میرزا احمد خان صمیمی از
پسر جناب وجدانی که نام خانوادگی خود را (کیانی) گذارد
گرفته و تاریخچه حضرت وجدانی را از آن استخراج مینمایم .
نسب جناب میرزا یوسف خان از طرف مادر به فتحعلشاه قاجار -
میرسد یعنی ایشان نوادگی دختر آن تاجدارند . نام مادری
وجدانی کلبعلی خان بود ولیکن بعد از تشرف بحضور حضرت
عبدالبهاء از لسان اظهر بیوسف تسمیه گردیده است و اسم
پدر وجدانی حاجی محمد حسن آقای قزوینی است که دو عیال
داشته عیال اولش سه پسر آورد مکهدرسه را پدر متاهل و با بذل
آب و ملک زندقانی آنان را تامین کرده و یکی از آنها که از همه
بزرگتر بوده و میرزا ابوالقاسم نام داشته به تعبات عالیات رفته
به تحصیل علوم شرعیه پرداخته است .

عیال دوم حاجی محمد حسن آقا دو پسر و یک دختر آورده که
وجدانی کوچکترین آنها ست . حاجی محمد حسن در حیات
خود میرزا ابوالقاسم را قیم سه طفل کوچک خود که از زوجه دوم
او بودند نمود و خود فوت کرد و بعد از فوتش میرزا ابوالقاسم
برای سرپرستی اطفال صغیر پدر بقزوین آمد و در همان اوقات
ما در این سه طفل هم وفات کرد در آن موقع وجدانی طفلی سه
ساله و برادرش عیسی خان تقریباً پنج ساله و خواهرش قدری از

آنها بزرگتر بود به همین جهت وجدانی از نوزادش بدو مهر -
مادر چیزتی پیادنداشت و هر سه طفل با آنکه در ظل حمایت و
عنایت برادر میزیستند معصداً مانند ایتام بسر میبردند و از کسی
لیخندی و روی بازی نمیدیدند و جرئت خواستن و تقاضایی
نداشتند اموالی که از پدر و مادر برای این سه طفل باقی
ماند عبارت بود از مقداری اثاثیه و کارفرمای خانه و یک ده شش
موسوم بنحسیر که مهریه مادرشان بود اموال منقولیه یعنی اسباب
واتاث بمرو زمان مستعمل و ساقط شد و مختصر اشیائی که
بکار میآمد نصیب عیسی خان گردید و بوجدانی و همشیره اش
چیزی نرسید . اما قریه نو پسیر هم که از بن مواظبتی
خراب و بایر شد و در قحطی سال ۱۲۸۸ هجری قمری بر خرابی
آن افزود .

میرزا ابوالقاسم که قیم این سه طفل بود هر چند بآنها رونی
نمیداد و علی الظاهر عیوس بود لکن باطنا مهربان بود و در
طفولیت آنان معلم خصوصی آورده به تعلیم آنها و سایر منسوبات
خود کماشت و این سه شروع به تحصیل و پیشرفت کردند عیسی
خان بعد از بلوغ نزد خالوی مادر خود شاهزاده عضدالدوله
عموی ناصرالدینشاه که از رجال دولت قاجاریه بود رفت
تقاضای شغلی نمود و او هم کاری مناسب باو رجوع نمود بعد از
چندی وجدانی قدم بدایره جوانی گذاشت و با موافقت عیسی خان

وتا ظهر يك منزل طی کرد و برای خوردن چاشت نبرد آمد و قصد داشت که بعد از صرف نماها روانه شود و تا شب يك منزل دیگر پیماید لکن اهل محل مانع شدند که چون برف میبارد گرگ گرسنه در این بیابان بسیار است و دیروز یک نفر را در همین راه گرگها دریده اند و جدانی ناچار توقف کرد . ساعتی که گذشت دو نفر سوار بتاخت وارد شدند و سراغ او را از مردم آن ده - گرفته براهنمائی آنان نزدش آمده جبراً او را بازگردانند اما علت تعقیب این بود که چون عضدالدوله از فرار وجدانی آگاه شد فوراً بحسام الملك اطلاع داده و خواهش کرده بود که هرطوری هست او را بدست بیاورد حسام الملك هم چند سوار جهت یافتن باطراف فرستاده بود که این دو نفر موفق ببید کردن او شدند باری سواران وجدانی را بمحلی موسوم بشورین که جایگاه حسام الدوله بود پیاده کردند حسام الدوله هم به عضدالدوله خبر داد که کلبعلی خان را پیش من آورده اند اما خواهشمندم از تقصیرش درگذرید و او را باملا طفت احضار فرمائید عضدالدوله دو نفر از خواص خود را فرستاد تا محترمانه او را بهمدان ببرند لکن وجدانی حاضر بر رفتن نشد و در همانجا ماند تا وقتی که حسام الدوله عضدالدوله را با چند تن از بزرگان آن حدود بضيافت طلبید و در موقع مراجعت وجدانی را باو عهد و پیمان برد

و جدانی سه روز در نهایت حزن بسر برد و چون بکلی از دستگاه حکومت زده شده بود عریضه ای بحضدالدوله نوشته و باصرار و التماس اجازه^۱ معافیت از خدمت خواست عضدالدوله وقتی که آن را خواند متغیر شد و چوب و نلک و فراش طلبید و جدانی که چشمش بر آلات مجازات افتاد از ترس برخاست که فرار کند عضدالدوله گفت مترس بتوکاری ندارم زیرا بهمیشره ام در غزو شکایت خواهی کردم من میخواهم آن دو نفری را که برای تو اسب حاضر کرده و تو را بگریختن راهنمائی نموده بودند تنبیه نمایم و جدانی که چنین دید فوراً باطایق ریت و قرآن پرداخته رو بقبله ایستاد و با خدا مناجات کرد که آن دو نفر بسبب او - سیاست نشوند و از پریشانی خاطر تا وقت غروب از اطاق بیرون نیامد

شب نزد همقطاران^۲ رفته از وقایع جستجو کرد گفتند آن دو نفر بخواهش میرزا صادق خان وزیر از چوبکاری معاف شدند و در باره توهّم عضدالدوله حکم کرده است تا بحسابت رسیدگی کنند که اگر قرض داشته باشی بگیرند و مرخصت نمایند بالجمله بعد از رسیدگی مبلغی مدیونش نمودند و هرچه داشت گرفتند فقط يك راس اسب و يك دست لباس و سه تومان پول برایش باقی ماند لذا با این سرمایه از رفتن بقزوین منصرف شد و بر اسب نشسته راه شیراز پیش گرفت و در بین راه بمحلی رسید که با دولت

ملا پر دو نرسخ فاصله داشت و شخصی بنام عبدالله خان سرهنگ
در آنجا بود و بواسطه سابقه رفاقت مدت یکماه او را نگاهداشت
و بکرمی بذیرانی کرد و راضی نشد که در شدت سرمای زمستان از
آنجا خارج شود و برای رفع دلتنگی او اغلب اوقات به بیست
نفر از رفقا را جمع میکرد بالاخره وجدانی با اصرار حرکت نمود و
میزبان سه سوار از کماشتگان خود را برداشته زیاده از یک نفر
افزای مشاورت کرد تا بدی رسیدند که همشیره سرهنگ در آنجا
اقامت داشت سرهنگ در همانجا ماند و وجدانی تنها از راه -
سلطان آباد عراق (اراک) روانه گشت و در این وقت دلتنگی
با و روی آورد و با کرمزاری طی طریق مینمود شب را در منزل
پسری دو صبح براه افتاد آن روز هوا ابر بود و بعد از ساعتی
باد سختی بوزیدن آمد و برف شدت باریدن گرفت و هوا چنان
تاریک شد که جاده تشخیص داده نمیشد و او همچنان میرفت تا
بکنار رودی رسید و سواد دهی نمود ارگشت بزحمت زیاد خود
را بآن قریه رسانید و از هر که منزل طلبید امتناع کرد تا اینکه شخصی
دشمن را و سوخته و بربل تنوری جاییش داد

وجدانی چون گرم شد ستوال کرد که این ده در کجا واقع است
جواب شنید که اینجا یک نرسخ و نیم از جاده برکنار است
باری بعد از دو روز هوا بهتر شد و وجدانی از آن دهکده بیرون
رفت و دید که از زیادی برف و برودت هوا رفتن بسلطان آباد

مشکل حل معترض است لذا از همان راهیکه دو روز پیش بایسن
قریله آمده بود مراجعت کرده بعد از دو شبانه روز خود را بدی
رسانید که همشیره سرهنگ در آن ساکن بود هنوز سرهنگ هم
در همانجا بود و از ملا فاجو جدانی استبشار کرده بعد از سه روز
با اتفاق یکدیگر بمسکن خود سرهنگ رفتند و یکماه دیگر در آنجا
بود و باز هوای سرد پسرش افتاد و بمصلا حدید سرهنگ از راه
قم و کاشان که هوایش ملا میتر و برف و یخش کمتر بود با قافله حرکت
کرد

و قتیکه بقم رسیدند از قافله جدا شد زیرا قافله بکندی حرکت
میکرد و طول مدت سبب میشد که مختصر پولیکه برای خرجی دارد
تمام شود و بمنزل نرسد مختصرا سرعت تمام راه پیمود تا دو ساعت
از شب رفته پانزده شانزده فرسنگ طی کرد تا بگاشان رسید
و چون از من تیمار مال بی خبر بود یک من تبریز جو گرفت -
نصف بیشترش را در تنبیره اسب ریخت و خود لقمه نانی خورده
خوابید و صبح زود برخاست و بقیه جو را در تنبیره ریخت و بعد از
ساعتی دید که آن زبان بسته جو را نخورده چون توقف را جایز
نمیدید زمین بر پشتش گذارد و از گاروانسرا بیرونش آورد و ملاحظه
کرد که آن حیوان مرده شده و پستی راه میبرد ناچار پیاده
براه افتاد و آهسته روانه شد تا با اسب همراهی کرده باشد و
با این کیفیت بعد از یک هفته با صفهان رسید این موقع از بولش

کمی مانده بود و در نظر گرفت که اسب را بفروشد ولی بدو ابا بیست آن حیوان معامله شود لذا از کاروانسرا دارکارها چون سبب میکرد و با سبب میخورانید چون فایده نمی بخشید اسب را به میدان مال فروشها برد و لان او را لحاظه کردند و اسبی را که گمان میکرد در شهر بازار بمبلغ پنجاه تومان بخریدند با اصرار تمام بیست و شش تومان خریدند و در صورت فروش سرایدار را اندانمود و از آنجا الاغی تا شیراز بیست تومان گزاف کرده روانه شد و بعد از بیست روز بشیراز رسید و در کاروانسرا که در بیرون شهر واقع بود منزل کرد سپس بحمام رفته لباس خود را تجدید نمود لکن کفش و کلاهش کهنه بود و قوه خرید نداشت لذا مبلغ کمی داد تا کلاهش را تعمیر نمودند و دیگر پولی در جیبش نماند مگر شش شاهی • آن اوقات خالوی وجدانی در شیراز اقامت داشت و در دستگاه جلال الدوله پسر ظل السلطان متکفل برخی از امور بود زیرا آن ایام حکومت شیراز از طرف ظل السلطان بجلال الدوله محول شده بود و چون او هنوز طفل بود حل و فصل امور با صاحب دیوان بود که با مشورت جمعی از بزرگان بکارها رسیدگی میکرد و از جمله آنها میرزا حسین خان ملقب با آقا سردار خالوی وجدانی بود که منشور حکومت یکی از محال شهرها را داشت لکن او خود در شیراز ماند و یکی از خوانین رانا یب خود کرده بود با رجوع وجدانی عصر روزی در منزل آقا سردار را گرفت و چون داخل شد نوکرهای آقا سردار او را شناختند و جدائی

از احوال آقا سردار پرسید گفتند امروز شب کرده و خوابیده و ما اجازه دخول به عمارت اندرون را نداریم شما تشریف داشته باشید تا کسی از اندرون بیرون بیاید و خبر ورود شما را بایشان بدهیم در این میانه احمد خان پسر کوچک آقا سردار که طفلی نه ساله بود و در آنجا بود که وجدانی را میدید بیرون آمد و وجدانی او را نزد خود طلبیده نام خود را با او گفت و سپرد که بگوید فلانی از همدانی آمده آن طفل اسم را فراموش کرد و نزد پدر بد رستی نتوانست مطلب را ادا کند و آقا سردار ندانست که او کیست لذا طفل جواب آورد که آقا گفته اند امروز حال ملاقات ندادم اگر کار واجبی دارید فردا صبح بیایید • وجدانی که این جواب را شنید بگمانش خالوش او را شناخت و نزد پسرته لذا خیلی اندوهناک شد و با حال پریشان از آنجا خارج گشته بکاروانسرا آمد و از دالاندار خواش کرد که فرش و پالا بوشی برای شب بدهد سرایدار گفت در اینجا معمول نیست که این چیزها بمسافری دهند و وجدانی گفت هر طور هست بدهد امشب را مهمان نوازی کن سرایدار از گاهدان يك جوال گاه آورد با و داد تا فرش یا لحافش باشد و وجدانی در این حال برونکار خود خندید و جوال گاه را گرفته پهلوی خورچین خود گذاشت و از کاروانسرا بیرون رفته با صد دینار يك شمع و با صد دینار هم کمی هیزم و با صد دینار باقی مانده کمی نان و نمیر گرفته بمنزله

ملك موروثی را بپیراد ر بزرگ خود میرزا ابوالقاسم واگذار کردند آن را آباد کند و نصلش متعلق بخود او گردد و نصف دیگرش برای آن دو برادر بماند میرزا ابوالقاسم قبول کرد و در آبادی آن قریه کوشید تا دایر و آباد شد و بعد طبق قرارداد سه دانگ ده را بآن دو برادر واگذار نمود دیگر معلوم نیست که خواهر فوت کرد یا آنکه او را از مرد دیگری راضی کردند .

باری يك دانگ و نیم قریه اختصاص بوجدانی یافت و او چون ملا حظہ کرد که عایدات ملك برای مخارجش کافی نیست سهم خود را بمیرزا ابوالقاسم و عیسی خان بمبلغ چهار صد تومان - فروخت و مقداری از وجهش را نقد و بقیه اش را سند گرفته برای یافتن شغل پیش شاهزاده عضدالدوله رفت . آن هنگام برادر عیسی خان از خدمت عضدالدوله خارج و در دستگاه شاهزاده ملك آرا داخل شده بود و این حرکت بر عضدالدوله گران آمده از او شکایت داشت و میگفت من در باره او زحمت کشیدم و بسا و کار آموختم و احوق ناشناسی و نمك ناشناسی نمود و خدمت دیگری را بر من اختیار کرد و با وصف این وجدانی را بخدمت پذیرفت و او را منشی خاص و محرم مطالب سری خویش کرد و این در اوقاتی بود که عضدالدوله صاحب حکومت ولایات ثلاث یعنی ملایر و تومسیرگان و نهاوند بود مختصر آنکه دو سال در آن صلحات در دستگاه عضدالدوله بسر برد و بعد که تولیت آستانه قدس رضوی

عضدالدوله واگذارها شد هم بخراسان رفت و هشت ماه در آن جا بودند و بعد عضدالدوله از طرف ناصرالدین شاه بوی حکومت همدان احضار شد چون بظهران رسیدند وجدانی با اجازه مخدوم خود عضدالدوله بقزوین رفت و قصد داشت که دیگر نزد او نرود .

لکن چند روز که گذشت تلکرائی باین مضمون رسید که کلبعلی خان حکومت همدان بما سپرده شد و وجود شما لازم بزودی عازم شوید . وجدانی بموجب این تلکراف بمحمدان رفت و مدت نه ماه در خدمت عضدالدوله بسر برد ولی آن اوقات از هیاهو و جنجال که لازمه امور حکومتی است ملول شده بود و میخواست بهرنحوه هست خود را از آن قیل و قال برهاند لذا بعضدالدوله گفت مرا مرخص کنید که دیگر میل بنوگری ندارم

عضدالدوله موافقت نکرد و ابتدا لب بنصیحت گشود و چون سولی در نصایح خود ندید بشدت ممانعت کرد و گفت تو هم میخواهی از فرد من بیرون رفته مثل برادر ت پیش دیگری نوگری کنی وجدانی که چنین دید بدستگیری دو نفر از همقطاران خود اسبی گرفته آن دو نفر را سبزا در بیرون شهر واداشتند و بعد وجدانی پنهانی سوار بر آن گشته براه قزوین روانه شد آن اوقات فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود و باین جهت آنروز فقط سه فرسنگ پیمود و شب را در محلی خوابید و صبح براه انتساب

آورد ابتدا شعرا روشن کرد و بعد آتش فروخت و در نورخ شمع و حرارت آتش نان خورد و خوابید و چون دود او را زحمت میداد در راه باز کرد تا هوا ی اطلاق صاف شد پس دراز کشید و از سرما و فکر مرد خواب به چشمش نوازد صبح از گاروانسرا بیرون آمد دیدند آفتاب در راسه جابر تو الکنده هوا ملاهم است و سکنه شهر لباسهای فاخر پوشیده دسته دسته بیرون میروند از یکی پرسید که این مردم بکجا میروند گفت مکر تمیدانی که امروز روز سیزدهم هید نوروز است و چنین روزی هر سال مردم تعطیل میکنند و در روز هفگها تا عصر بتفریح و تلذذ میگذرانند وجدانی گفت چرا میدانم و این رسم در همه جای ایران معمول است اما حساب سال و ماه را تم کرده ام .

باری وجدانی هم با مردم بصحرا رفت و در کنار جوی آبی نشست تا عصر شد ناگهان دید یکی از نوکرهای آقا سردار بطرف او میآید چون نزدیک رسید با احترام گفت کجا بودید که ما تمام شهر را گردش کردیم و شما را نیافتیم وجدانی گفت مگر چه شده بود جواب داد دیروز يك ساعت بعد از رفتن شما آقا سردار مرا احضار کرد و پرسید آنکه از همدان آمده بود که بود و وقتی که معرفی کردم بسیار متعجب شد که چرا درست نشنا ساندید و لورا نوکرها را فرستاد تا در گاروانسراها بگردند و شما را پیدا کنند و بیاورند و ما از دیشب به پیشتر گاروانسراها را گشته ایم بالاخره مایوس شدیم

و دو ساعت پیش با اهل حرم بصحرا آمدیم حال بیاتید بروسم نزد والده احمد خان وجدانی با اتفاق اوریت و چون بآن محل رسید خیلی احترامش کردند ولی او برای اینکه از جریان منزلش مطلع نشوند گفت شما به شهر بروید تا من بروم اشیاء خود را جمع آوری کنم و شب بمنزل پیام نوکرها اصرار داشتند که برای کمک همراهی نمایند اما او گفت نه چندان اشیائی ندارم و محتاج بکمک نیستم و بزودی از آنها دور شد و بگاروانسرا رفت و بعضی از لباسهای مستعمل سفری را زیر عبا گرفته کان کهنه فروش رفته در حالیکه عرق خجالت از سر و صورتش ترشح میکرد آنها را نزد کهنه فروش گذاشته گفت اینها را بردارید و پولش را بدهید کهنه فروش هم ملتفت شد که فروشند سر رشته تی از گالاند اروجانه هم نمیزند لذا همه را برداشت و سه تیران در کف وجدانی گذاشت و او بگاروانسرا مراجعت کرد و کرایه منزل را داده انا تیه را برداشت و بمنزل خالوی خود رفت

آقا سردار او را پذیرفت و موازش کرد و در اطلاق پسر بزرگش اکبر خان که در سفر بود منزل داد و سفارشات لازم را بنوکرها نمود و بیه اندرون رفت حضرات چائی آوردند و همه با هم خوردند اما وجدانی که از دیشب تا بحال غذا نخورده بود از گرسنگی حال نشستن نداشت معهدا چیزی نگفت و تا چها ساعت از شب گذشته صبر کرد و در سر سفرهم سعی نمود که زیاد روی نکند

و بعد از صرف شام استراحت نمود و صبح زود برخاسته نماز خواند
در همین وقت صاحب دیوان که رتق و رتق امور با او بود آمده
آقا سردار اظهار داشت که جلال الدوله شما را احضار کرده
آقا سردار رتق و معلوم شد که میخواهند رسیدگی با سببهای
اصطبل جلال الدوله را هم ضمیمه سایر شغلها ی آقا سردار
نمایند

آقا سردار قبول کرد و بنجاه شصت را سبب عربی را با زمین و برگ
تحويل گرفته وجدانی را رئیس اصطبل کرد و بد الله بیک نامی را
هم نایب او نمود و قرار گذاشت که علاوه بر جمیع مخارج لازمه ماهی
سه تومان موجب باو بدهد و همچنین وعده داد که گاهی مامور
با صرفه با و رجوع کند

باری وجدانی بشغل خود مشغول شد و اکبرخان پسرش هم
از ماموریت بشیراز مراجعت نمود با وجدانی انس گرفت و روز بروز
بر صحبتش انزود و در این میان آقا سردار مامور سرکشی یکی از
محال شیراز شده با چند سوار حرکت کرد و دو ماه سفرش بطول
انجا مید و در اثنا ی این وقایع از بسکه اکبرخان نزد جلال
از وجدانی تمجید کرده بود جلال الدوله طالب ملاقات او شد
و اکبرخان روزی با صراحت تمام وجدانی را نزدش برد جلال الدوله
از ملاقات او اظهار مسرت کرد و چند روزی در پی این دو
نفر حضورش میرفتند تا اینکه جلال الدوله بوجدانی گفت تو بیا

سلک پیشخدمتها منسلک شو من سالی پنجاه تومان موجب
برایت مقرر میکنم و سالی دویمست سیصد تومان هم از مراموریت
الدوله بتو دخل میرسانم وجدانی اظهار میل و خوشوقتی نمود و جلال
بیکی از منشیان خود امر نمود تا قرارداد استخدام او را بهمان
مضمون نوشتند و وجدانی از آنروز رسماً پیشخدمت جلال الدوله
شد

چند روز که از این وقایع گذشت آقا سردار از سفر بازگشت و دید
امور اصطبل معوق است چون به جریان کاروقوف یافت نزد
صاحب دیوان شکایت از جلال الدوله نمود که بی اطلاع من
همشیره زاده ام را پیشخدمتی گماشته صاحب دیوان جلال الدوله
را طرف مواخذه قرارداد و او عمل خود را بکلی منکر شد و گفت او
بمیل خودش هر روز اینجا میآمده و ضمناً شخصی را نزد وجدانی
فرستاده نوشته امضای خود را استرداد نمود و بیغام داد که
دیگر اینجا میآقا سردار هم دیگر با و کاری رجوع نکرد و مواجبش
از این راه هم قطع شد الا اینکه منزلش در همانجا بود

وجدانی بنهایت دلتنگی ایام میگذرانید تا اینکه مریض شد و
قریب شش ماه مبتلا بشب و نوبه گردید بعد که بهتر شد چند
مراسله بقزوین نوشته از طلب خود و اموال موروثی چیزی خواست
جواب هیچیک نیامد در صورتیکه مبلغی یکسبه مدیون شده و
پول هم نداشته از آن شهر محل دیگر برود مختصراً نگه

دستش از همه جا بریده شد و هم واندوه بطوری بر قلبش مستولی کرد بد که اکثر اوقات شبانه روزی را بگریه میگذراند

روزی از کمال حزن بمسجد نور رفت دید شخصی در صحن مسجد بالای منبر سنگی بوعظ مشغول است و جمع زیادی هم در پای منبرش حاضرند وجدانی هم در گوشه نشسته گوش بموعظه فراداشت و از نفس گرم و تاثیر کلمات او که در موضوع انقطاع از ماسوی بود منقلب و منجذب گردید بطوریکه بعد از ختم موعظه دنبال او را گرفته تا منزلش رفت و با خضوع تمام اظهار داشت که قرۃ الی الله مرا براه راست ارشاد کنید چون بگمانش که این واعظ یکی از بزرگان و مرشدان اهل تصوف است واعظ نیز این خیال او را دریافته گفت حکایت مرید و مراد و کسوت فقر و ارشاد که اکنون مرسوم جماعت فقرامی باشد جمیعاً یا و هم و خیال صرف است و یا برای جلب منافع دنیوی است حق و حقیقت مقدس از این آداب و او هام است وجدانی بگمانش که آن مرد شکسته نفسی مینماید یا اینکه او را قابض نهمیشمارد لذا بیشتر اظهار طلب و اشتیاق کرد عاقبت آن مرد یکی از اسما^ه الله را با و تعلیم کرده گفت بذکر این اسم مداومت نما و وجدانی هر روز بیای منبر او در همان مسجد حاضر میشد تا اینکه وقتی دید او بمسجد نیامد سبب پرسید گفتند که علماء او را از دخول بمسجد منع کرده اند زیرا از طریقه اثنا عشریه خان کشته و بایی شده بوده است.

وجدانی چون از بدو طفولیت همیشه از زعمای قوم راجع باین طایفه چیزهای عجیب و غریب شنیده و با بیان را بسیار پیوست میشمرد معاشرت را از واعظ برید و از بخت بد خود مینالید و از خدا شکایت داشت که چرا او را بجای اینکه هدایت کند بضالت میاندازد و او را بطرف با بیان رهنمائی میفرماید.

باری در اثنا ی این امور تلکرائی از تروین باقا سردار مشعر بر فوت والده اش رسید و او مرخصی گرفته بقزوین رفت تا ارث خود را تصرف کند و وجدانی بعد از رفتن آقا سردار نزد تفنگدار باشی رفته گفتن در این شهر یکم و مقروض مانده ام و راه بجای نندام تفنگدار باشی دلش برحم آمد و مبلغی از جلال الدوله و مبلغی هم از صاحب دیوان گرفته خودش هم چیزی بر آن افزود و بوجدانی داد و او قرض خود را پرداخت و بقیه را خرج سفر کرد و بقزوین رفت و از برادران طلب خود را وصول کرد و چون از کارهای نوکری - خوشش نیامد در صد تحصیل علم برآمد و در یکی از طاقتهای مدرسه منزل اختیار کرد و اثاثیه اش را بانجا منتقل نمود و گیسوها^ی خود را تراشیده روزها با کلاه حرکت میکرد و شبها عمامه بر سر میگذاشت و در همان روزهای اول طلاب مدرسه با و هم اندند که باید یکی از رساله های آقایان مجتهدین را بدست بیآوری و هر چه در آن نوشته عمل کنی و مقلد او باشی و او باینکار اقدام نمود و کتاب امثله^ی گرفته نزد یکی از طلاب بتحصیل مشغول

شد روز دوم یاسیم باین عبارت رسید که (اول العلم معرفت
الجبار و آخر العلم تفویض الامراه) یعنی اول علم معرفت
خداست و آخر علم تفویض امر است با و وجدانی چون بمعنا
آن عبارت پی برد حالش دگرگون گردید و با خود گفت من اشتباه
کردم که بمد رسه آمدم زیرا معرفت الله و تفویض و تسلیم با قلب
صاف میسر میشود اتفاقا در بین اینکه وجدانی در این اندیشه
بود شخصی با کتابی وارد شد وجدانی گفت این چه کتابی
است گفت کتاب نان حلوی شیخ بهائی است وجدانی کتاب
را از او گرفته و اولین چیزی که در آن صفحه دید این بود

ایها القوم الذی فی المدرسه

کلما حصلتموه و سوسه

علم رسمی سرسرقیل است وقال

نه از او کیلیتی حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عاشقانی

ما بقی تلبیس ابلیس شقی

مشاهده این اشعار سبب شد که وجدانی امثله را بکسار

انداخت و از تحصیل دست کشید و خیال ریاضت افتاد و از

همان روز ترك غذا ی حیوانی کرد و يك شیشه سرکه و مقداری نمک

آماده نمود و بصوم و صلوٰه مشغول شد و شبها با ذکر میپرداخت

بدین ترتیب که از بعضی مدعیان ارشاد ذکری تعلیم میگرفت —

از قهیل یا حکیم و یا علیم و بر آن مدتی مداومت مینمود و چون —

مطلبی کشف نمیشد بدکردن میکرد مشغول میگشت تا آنکه روزی

شخصی او را بمدامت ذکر (اهدنا الصراط المستقیم) دلالت

کرد و او مدتی اوقات شبانه روزی خود را بدکرتان آیه مبارکه

گذراند تا یکروز بحسب عادت همیشگی برای ادای صلوٰه بمسجد

مهریت در آثانی عبور از میان بازارچه چشمش بیک نفر در رویش

پاك و نظیف افتاد که در پیش دکان تنباکو فروش نشسته از دیدن

هیئت و حالت آن در رویش حال نشاطی در او پیدا شد و چنان

مجد و بشگشت که نتوانست از آنجا بگذرد و خجالت هم مانع

میشد که با درویش بدون سابقه معرفتسی صحبت کند لذا

در همانجا ایستاد عاقبت دکاندار هم رسید که چکار دارید

وجدانی در وقوفی کبریت گرفته از ناچاری بمسجد رفت و نماز

مغرب را با پریشانی خاطر ادا کرد و نماز عشا نایستاده بـ

عجله بی بازارچه آمد که با درویش آشنا شود لکن او رفته بود

در مقابل دکان تنباکو فروش شخص عطاری بود که با وجدانی

آشنائی داشت وجدانی نزد او رفته از احوال درویش جوینا

شد عطار گفت این شخص اسمش درویش حاجی اقا است

و فلان شده مذهب درستی ندارد و گویا بابی باشد زیرا علما

معاشرت با او را جرات نمیدانند و قدری وجدانی را از نشیمن

و برخاستن او تحذیر کرد با این وصف وجدانی از منزل او جویا

گشت مدار با تغییر گشت نمیدانم خانه اش در کدام شهرستان
است وجدانی دلتنگ بمنزل آمد و اظهار نموده بادکار مشغول شد
و آتی از خیال درویش بیرون نیامد تا آنکه صبح از منزل بیرون
رفته از این و آن سراغش را گرفت و هنگام عصر بملاقاتش نایل
گشت و خاضعانه اظهار طلب و اراده طریق حق کرده اظهار
داشت که بنده قریب هزار تومان از نقد و جنس دارم و همه را —
خدمت شما میآورم تا بمستحقش بدهید و مرا هم بمهر قانونی
که مرسوم است ارشاد فرمائید درویش حاجی اقا گشت نرزد امروز
چراغهای سیروس ملوک خاموش شده و اکنون هرچه در میان این
طایفه از قواعد و رسوم میبینی اسباب دکانداری است وجدانی
که بکلی شیفته اطوار او شده و در همین حال او را در لباس درویشی
میدید بکمانش که درویش حاجی آقا او را لایق این بمسماط
نمیشمارد بناءً علی هذا بر شعله نار شوقش افزود و دست از —
اوپر نداشت تا عاقبت درویش کلمه توحید را بر او القا نمود و
دستور داد که روزی هزار بار آنرا تکرار نماید .

وجدانی از شرط اشتیاق اثابیه خود را از مد رسه بمنزل درویش
برده در آنجا ساکن شد و بمرو زمان بر اثر مجاورت درویش
و بدستور او ملبس بلباس اول خود شد یعنی عمامه را بکلاه
بدل کرد از اینکار اقوام و خویشان وجدانی مسرور گشتند و
همیشه هایش با و پیشنها کردند که متاهل شود و بالاخره

ستگاری
از او تحصیل رضایت نمودند و دختری از اقارب وجدانی را خوا
کردند و مجلسی آراستند و با صرف هشتاد هشتاد تومان آن دختر
را برایش عقد بستند و جشن عروسی را موقوف برورد و سال دیگر
نمودند زیرا دختر هنوز کوچک بود

وجدانی بعد از این وقایع در نظر گرفت که بشغلی مشغول شود
لذا بادرویش وداع کرده بطهران رفت و در منزل سیف الدوله
بسر دانی خود وارد شد و خیال داشت که بدوایر حکومتی
داخل گردد و این سیف الدوله پسر بزرگ عضد الدوله بود که
ذکرش از قبل گذشت آن اوقات حکومت ملا بیروتی سرکان و نها
با و تفویض شده بود لذا سیف الدوله وجدانی را با خود
بملا پر برد و بخدمت گذاشت وجدانی در کمال این احوال بسیر
سلوک مشغول بود و همواره در اوقات فراغت برای دعبه و اندکار
مداومت داشت سیف الدوله هم دم از درویشی میزد و خود را
مرید صلی علیشاه میشمرد لذا از درویشی وجدانی خوشنود بود
و با و از اینجهت محبت مینمود.

وجدانی يك جلد كتاب رباعیات خیام داشت که چند رباعی از
خود بر حاشیای آن کتاب نوشته بود روزی میرزا حسن پیشخدمت
آن رباعی ها را در قیاب وجدانی دیده و شبانی از صاحبش
آن کتاب را نزد جناب استاد علی زرگر که از احبای آن حدود
بود برد استاد علی که از مضامین رباعیات وجدانی راجحه روحانیتی

استشمام کرد بمیرزا حسن پیشخدمت گفت هر طوری که میدانی
 او را بامن ملاقات بده بمیرزا حسن در موقع مقتضی بوجدانی
 گفت در اینجا استاد زرگری است که سیر کاملی در مقامات عرفانی
 دارد و میخواهد شما را ملاقات کند وجدانی هم موافقت نکرد
 و بلا تامل نزد استاد رفت و کم و کثرت رشته الفت در میان نشان محکم
 شد ولی استاد علی بهیچوجه عقیده خود را آشکار نمینمود
 زیرا آن اوقات بر احبای الهی بسیار سخت میکردند . باری -
 وجدانی در هر ملاقاتی که با استاد مینمود میگفت مرشد -
 من در پیش حاجی آقا است خوب است يك سفر با هم بقزوین بروم
 و از دیدار آن عارف کامل برخوردار شوم استاد علی هر دفعه
 بنوعی تکلم میکرد و گاهی در هر سه مژده ظهور میداد تا آنکه
 روزی با هم نشسته و از مراتب ایمان و عرفان صحبت میداشتند
 و قتیکه صحبتشان گرم شد وجدانی گریه اش گرفت و گفت ما چقدر
 بد بخت بوده ایم که در زمان ما هیچیک از انبیاء و اوصیاء نیستند
 تا از شمس نبوت یا قمر ولایت یا مشکوة وصایت کسب انوار نمائیم
 در این موقع استاد علی گفت اتفاقا امروز روزی است که جمیع انبیاء
 و اولیاء آرزویش را میکشیده اند زیرا قائم موعود ظاهر شده است
 وجدانی از استماع این بشارت حالش چنان منقلب شد که از شدت
 شوق نمیدانست چه کند و در میان گریه و خنده و سجده از استاد
 التماس کرد که محل آن بزرگوار کجا است که من الساعه میخوام

بخد متش بروم استاد گفت بدون اجازه نباید حرکت کرد
 بلکه ابتدا باید اذن حضور خواست و بعد عازم گردید و ضمنا
 با و فهماند که باید این مطلب پوشیده بماند و از او قول گرفت
 که بکسی اظهار ننماید و ملاقاتی نمود که بکار خود مشغول باشند
 بعد از این جهره بدیدن او نباید وجدانی پیش خود متحیر
 شده که چرا ظهور قائم آل محمد را که همه مردم انتظارش را
 دارند نباید بکسی اعلان داشت مع هذا اطاعت کرد و از لفظ
 سرور دست ایشان و خزل خوان بدار الحکومه رفت و تقاضای پیش
 آمدند که با این خال پیش سیف الدوله مرو و قدری او را ملامت
 کردند که مرد حساسی تو که عرق خور نبودی چرا در ماه رمضان
 مرتکب فعل حرام شد و وجدانی همچنان جواب آنها را با
 اشعار میداد و از سوء ظنشان پیروائی نداشت و چون موقع
 افطار بود همگی افطار کردند و بعد وجدانی نزد سیف الدوله
 رفت پنج ساعت از شب گذشته که حاکم از رفتن و رفتن امور فارغ
 شد وجدانی را بخلوت طلبید و بلحن بازخواست گفت معلوم
 نیست این روزها کجا میروی وجه میکی یکی از همقطارانیش
 که حاضر بود عرض کرد قربان ایشان بمنزل استاد علی زرگر
 میروند و با هم روزه میخورند سیف الدوله چند کلمه ناسزا با استاد
 علی گفت وجدانی از استماع سخنان نالایق بدرحق استاد
 بگریه افتاد و این شعر را خواند

تو پنداری که بدگوشت و جان پرور

حسابش با کرام الکاتبین است
بعد بسيف الدوله عرض کرد قربان استاد وجود بسیار مبارکسی
است و این سخنان در حق او روا نبود و هرگاه شما سوء قصدی
در باره ایش داشته باشید با انتقام خدائی گرفتار میشوید و در بین
اینکه وجدانی از این قبیل سخنان میگفت و دلیل استاد را از تهمت
بد خواهان پاک میکرد بخت سيف الدوله فریاد کرده که بچه ها
سردم شد و لرز کردم زود خرّقه بیاورید ولی الحین از گشته خود —
استخفا رکود و صبح زود استاد را احضار نمود و يك ثوب عبا پادشاه
خود بکمال محبت بدوشش افکند و بالجمله در روزگه گذشت تب و نوبه
قطع شد و سيف الدوله دیگر ممانعتی از ملاقات وجدانی با استاد
بجمل نیاورد

چندی که از این وقایع گذشت روزی استاد شرح شهادت حضرت
اعلی را در تیز بتلصیل بیان کرد و وجدانی از شنیدن آن از دو
جبهه کویه های تلخی کرد یکی برای مظلومیت آن حضرت و دیگری
برای محرومی خود از لیس لقا استاد او را ساکت کرد و به سارت
داد که اگر چه قائم شهید شد ولی موهود کل کتب و صحف که قائم
آل محمد خود را از بندگان او شمرده در عالم ظاهراست و وجدانی
قدری آرام گرفت ولی اطمینان برایش دست نداد چه گمانش که
استاد من باب تسلیم این سخنان را میگوید لردا که بمنزل

استاد رفت دید شاهزاده موزون در آنجا است و صحبت میدارد
و جدانی که شنیده بود شاهزاده با اسم بابی در میان مردم —
شهرت دارد و اطلاع نداشت که استاد علی هم بابی است
دره تی بهر مایشان حضرت موزون دل نداد تا وقتی که ایشان
از آنجا تشریف بردند بهد با استاد گفت شما با این شخص
چه سروکاری دارید استاد گفت چه عیب دارد آدم خویشی
است و جدانی گفت آخر این مرد بابی است و بابیها چنین و
چنانند استاد گفت بابیها چنانکه مردم میگویند نیستند بلکه
مردمان سالمی میباشند و گذشته از این ما باید جمیع خلق
را خوب بشماریم و با هر سری شمیری کنیم

باری در یکی از روزها که وجدانی برای ملاقات استاد ^{ایش} بخانه
آمد یکی از اهل خانه بیرون آمده گفت ایشان در منزل نیستند
و جدانی بادتنگی مراجعت کرد زیرا خود از دور دیده بود
که قبل از او استاد وارد خانه شد بهر صورت بعد از رفتن
و جدانی استاد از منزل خارج شده تا بمنزل آقا میرزا —
ابراهیم کلیم برود زیرا در آنجا احباب مجلسی داشتند در
میان راه در پیچ کوچه بهم برخوردند استاد ناچار شد که
او را هم با خود بمجلس ببرد چون وارد شدند و جانی صرف
کردند احباب يك يك میآمدند و مینشستند لکن وجدانی ^{نمست} نمیداد
که اینها کیستند تا وقتی که شاهزاده موزون وارد شد آنوقت

یقین کرد که این مجلس متعلق به بابیه است و استاد هم باین است
لذا خیلی در پیش خود مکدر شد و در قلب خود با خدا کله آغاز
کرد که خدایا تو مرا براه راست هدایت نمیکنی اختیار داری دیگر
چرا بضالت میاندازی و با طایفه بابیه محشورم میسازی هم رجال
آنروز کشت و فردا وجدانی را با استاد ملاقاتی دست داد و
قدری بی پرده صحبت کردند و استاد شداید صدر اسلام را بیاد
او انداخت تا قدری از بقضش کاسته شد لکن نتوانست امر الله
را بپذیرد بلکه حال شک و ریب با دست داده بالاخره تصمیم
بر خروج از آنجا گرفت

روزی با چهار نفر از پیشخدمتهای سیف الدوله که سوّم بهانمخان
و میرزا حسن و حسن آقا و میرزا حبیب الله بودند پیاده بقصد
تفرج بصحرا رفتند وجدانی با حضرات گفت من دیگر بشهر
بر نمیگردم و در جستجوی حق و حقیقت سر بصحرا میگذارم در بیرون
شهر میرزا حبیب الله با رفقا وداع کرده بازگشت و آن سه نفر دیگر
با وجدانی رفیق شدند و چهار نفری سرببیابان گذاشتند روز اول
باتانی بکمر سنگ پیمودند و در کنار رودی آرمیدند و شب را نیز در
همانجا بسر بردند و باز صبح براه افتادند وجدانی قدری کفشش
تنگ بود و پاهایش آزرده میشد لذا آنها را از پیراهن کرده بدور
انداخت و رفقا کفشها را برداشتند که حیف است ممکن است این
را به پنج شش قران بفروشیم باری همینطور طی طریق میکردند

تا پس از یک هفته یا هشت روز سلطان آباد عراق وارد شدند
ولی حسن آقا در بین راه از آنها جدا شده دنبال کار خود
رفته بود

وجدانی در ورود سلطان آباد لباسهای خود را از تن بدر
کرد و فروخت و از پولش يك پیراهن بلند و زویشی خریده پیر
ويك کفش راحتی هم اکتیاع نمود و باقی ماند وجه را بدو فروشی
خود برای مصارف لازمه تسلیم کرد و هر سه دریگی از مساجد
آنجا منزل گرفتند وجدانی غرق در افکار خود بود و درخوا لم
روحانی سیر میکرد ولی در نیتش مسبب تنگدستی و بی پولی
بایکدیگر نزاع داشتند تا روز سیم هنگام غروب هر دو وجدانی
آمده گفتند پولمان بکلی تمام شده و برای شب چیزی ندارم
و امروز نتوانستیم هیچکدام از مالدوتا پیش از دوسه حساب
ترياك بکشیم و گفتند اثر فردا ترياك بنامرسد هلاك ميشويم
وجدانی با آنکه خود بافیون محتاج نبود میدانست کسی
حضرات و قتی که یک ساعت از موقع کشیدن ترياكشان بگذرد بچه
حالی میافتند لذا متحیر و متفکر شد در همین موقع درویشی
از در داخل شده بقانون فقرا زبان بسخن گشوده گفت
(یا علی مدد ای والله الا الله جمال جناب درویش را عشق
است) در جواب این عبارت باید گفت (جمال پیرت را عشق
است) اما وجدانی گفت (هو حق یا علی مسدد) درویش

تازه وارد گفت (زیارت در دلها شده است) در جواب این عبارت
هم باید گفته شود (زیارت دوازده امام و چهارده معصوم)
لکن وجدانی گفت (هو حق یا علی)

در رویش جدیدالورود خیال کرد که وجدانی از درویشهای کهنه
کار است و اعتنائی بالفاظ متداوله بین القوم ندارد بهر صورت
در آنجا نشست و سفره پربان و کشکول پرماست خود را بر زمین گذارد
و موجودانی گفت که فقیر طالب که هستی جواب داد که طالب خدا
در رویش گفت صحیح است همه طالب خدا هستند اما مرشدت کیست
وجدانی سکوت کرد و جوابی نداد اما در نظر ریفش احوالات او را
مفصلاً پرای درویش نقل کردند درویش که بر مجاری احوال مطلع
گشت گفت من عزیم عتبات داشتم اما حالا بهرجائی که شما میروید
همراهی میکنم تا بمقصود واصل شوید و از بابت خرجی هم تا من
باشم همراه آسوده باشید وجدانی و رفقایش بسیار مسرور شدند
از اسمش پرسیدند گفت نام صولت علیشاه است و مرید سرخعلیشاه
میباشم .

وجدانی فردا صبح کلاه و دستار خود را برفقا داد که بفروشند
و پولش را خرج کنند آنها گفتند حالا باشد تا ببینیم چه میشود
گفت من من میخواهم سر برهنه باشم یا بفروشید یا بکسی ببخشید
آنها هم فروختند و پولش را قند و جای و قدری برای خودشان
ترباک گرفتند و باتفاق صولت علیشاه بعزم کاشان قدم در راه -

نهادند و هر روزی يك یا دو فرسخ میپیمودند و صولت علیشاه
با کشکول گدائی نان و غذائی فراهم میآورد و با هم صرف میکردند
و در بعضی از دهات اهالی هدایائی بمیل خود برای وجدانی
میاوردند و هفتش این بود که آن ایام در میان مردم شهرت
داشت که ظل السلطان چون از مقامش کاسته شده لباس -
درویشی پوشیده و معلوم نیست که یکجا رفته وجدانی هم که
پیراهن درویشی داشت و در نظر ریفش لباس نوکری پوشیده
بودند و همه جا احترام او را نگاه میداشتند مردم بگمانشان
که او ظل السلطان است بخصوص که میدیدند غالباً سر در
گریبان تفکر فرو برده و یکساعتی ندارد یقین میکردند
که ظل السلطان میباشد چنانکه روزی در یکی از آبادیهــا
پیرومردی آنها را در مسجد دید و بمنزل رفته بعد از ساعتی
يك سفره نان و نیم من غسل و يك من کرما آورد و تعظیم کرده بر زمین
گذاشت وجدانی هر قدر تعارف کرد و گفت بفرمائید آن پیرومرد
دست بمسینه گذاشت و پس بر رفت تا خارج شد مختصـــــــر
در طی طریق بمحولات رسیدند و در آنجا صولت علیشاه وجدانی
را بخواندن اشعار در میان بازار تشویق کرد و بالاخره وجدانی
برای نیکار مصمم گشته روانه بازار شد و چها بازار این سر تا آن سر
بازار رفت و برگشت و خجالت کشید که چیزی بخواند و در ضمن
متأثر بود که برای رسیدن بحقیقت کارش یکجا انجامیده کم کم

تا اثراتش شدید شد و حال رفت با و دست داد و اندک از چشمانش
سرازیر شد و بی اختیار بصوت بلند آواز برآورد که ای محبوبم
وای مقصودم

خیال روی تو در کارگاه دیدم کشیدم

بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم

هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

اگرچه در طلبت همعنان بسا دشوارم

بگرد سرو خرامان قناتت نرسیدم

و بالجملة این غزل حافظ را تا آخر با چشم کریان و دل سوزان خواند

و چنان در مردم اثر کرد که در پیش را گرفتند و بول بسیاری در کشکولش

ریختند و بعضی دستش را بوسیدند و او بعد از ختم عمل بمنزل

مراجعت کرد و هایدات غزلخوانی را در پیششان نهاده گفت

ای واللہ الالہ زیارت در دلها شده صولت علیشاه بسیار تحسین

و تمجید کرد و فردای آن روز بوجدانی گفت حالا دیگر تو خودت

شخصیتی داری و میتوانی ده پانزده نفر را نان بدهی خوبست

مرا مرخص کنی که پس کار خود بروم و بعد پوست آهوئی کسه

داشت تقدیم کرده بعد از وداع از آنها جدا شد و روانه گردید

ساعتی که گذشت میرزا حسن از بازار برگشت و از رفتن صولت علیشاه

مطلع شده بوجدانی اظهار نمود که یکی از اقوام مراد را اینجا

دیده و از سفر منع کرده خواستند مرا هم مرخص کنی

و بعد خدا حافظی کرده خارج شد هاشمخان آخرین رفیق

وجدانی هم شروع با اعتراض کرد و وجدانی راملا مت نمود که مرا

تو باین روزگار حسرت بار انداختی و حال (نه در غربت دلم

شادونه روئی در وطن دارم) لکن وجدانی قدری او را دلداری

داد تا ساکت شد و همان ساعت بی بازار رفته سرداری خود را فرو

ویک جدت گش و یک کلاه نمده و سه ذرع پارچه سفید گرفته

مولوی بر سر نهاده و مشکل مضحکی در آمد زیرا سرش شباهت به

درویشان داشت و تنش مانند دیگران بود و وجدانی گفت برادر

من میخواهم چندی عریان بگردم حالا که شما بلباس درویش

در آمدید بهتر این است که پیراهن مرا بر روی لباس خود

بپوشید ابتدا هاشم خان قبول نمیکرد اما عاقبت با اصرار وجدانی

پذیرفت و از آن بیعد لباس وجدانی منحصر شد بیک زیرجامه

ویک پوست کوچک کهنه که آن را در سفر پیر پشت میبست و در

منزلها زیر خود فرش میکرد با اینحال براه افتادند تا

بکاشان رسیدند

در آنجا سراغ منزل گرفتند و بالاخره بمحلی موسوم بمدرسه

چال که هسکن جمعی از درویش بود رفتند و چون وارد شدند

دیدند در صدر مجلس درویشی در کمال فروتنی نشسته و پیدا

است که رئیس سایرین میباشد نشستند و از اسم درویش

پرسیدند گفتند اسمش حاجی شیرعلی است ساعتی که گذشت در رویش قوی همگامی د پگری وارد شد که از رفقای در اویش مد رسه بود تنها اواز وجدانی و ریفتش احوال پرسید و در جوتی کرد در این میان حضرات سفره کستردند و ناها را خوردند و بعد رویش قوی همگامی که اسمش سید جمبو بود تعارف کردند و مد رت خواست اما بوجدانی و ریفتش که صبح هم نانی بدست نیاورده و گرسنه بودند چیزی نگفتند و سفره را برچیدند . بعد وجدانی به حاجی شیرعلی گفت جناب در رویش ما از سفر پیاده آمدیم و خسته و گرسنه ایم شش هفت شاکی پول سیاه با قرض الحسنه بدیدیم تا نانی برای خود تهیه کنیم و بعد بازار را پرسه بزنیم و دینمان را ادا کنیم در رویش گفت من پول ندارم سید جمبو یعنی همان در رویش قوی همگامی رو با و کرده گفت ای پیکر ارباب چرا اینک این فقرای تازه وارد را بدینا کتی چند شاکی پول هم بقرض میخواهند نمیدهی حاجی شیرعلی گفت ندارم سید جمبو گفت بی کردارتو دیروز الاغت را به سه تومان فروختی حاجی شیرعلی گفت اینها در رویش نمیستند لاتند پول مرا پس نمیدهند سید جمبو گفت بمن ترسیده گفت تو هم مثل اینها هستی سید جمبو پیکر مهر مغرور داشت آن را نزد حاجی شیرعلی بدید شاکی گرو گذاشت پول را بوجدانی داد و وجدانی هم آن را به اشمخان تسلیم کرد تا نان پختی در ارم کردند و خوردند و بعد از استراحت خواستند بی بازار بروند و تحصیل معاشی بکنند سید جمبو مانع شده گفت امروز را مهمان من باشید و قدری قند و چسای و کمی تسکین

برای هاشم خان آورد پس از صرف چائی حاجی شیرعلی بالحن خوش شروع بخواندن اشعار نمود و صوت دلکش او و مضامین اشعار وجدانی را بگریه انداخت حاجی شیرعلی بخیا که وجدانی مجذوب شخص او گشته و بهمین جهت نام (سکو) را بوجدانی ارزانی داشت وجدانی مطلب را در ریاضت و سبوی او نیاورد بلکه نوعی سلوک نمود که حاجی شیرعلی خاطر جمع شد که مرید اوست باری آن شب گذشت و صبح وجدانی کشکولی خواست تا بی بازار رود حاجی شیرعلی کشکول خود را برسم امانت باو داد تا بی بازار رفت و بعد از ساعتی با کشکول مملو از نباتات و قند و چائی و قند و دارچین و پول سیاه بمنزل آمد و کشکول را با آنچه در آن بودند نزد حاجی شیرعلی گذاشت و او هم تصرف کرد و بمصرف مخارج فقرا و رفقا میرسانید و مدت هفت روز بهمین منوال گذشت و حاجی شیرعلی با آنکه تفصیل سرگذشت وجدانی را از ریفتش شنید بود خود را مرشد و او را مرید خود مینداشت

روز هشتم طرف عصر همه در اویش که در حدود بیست نفر میشدند در منزل نشسته و هر یک سرگرم کاری بودند در این میان عقیب در رشتی پیدا شد حاجی شیرعلی عقیب را کریمت و نیشش را انداخت کرده در قوطی گذاشت هاشمخان و قتی که از بازار برگشت و از حاجی شیرعلی تریاک طلبید او قوطی را بدستش داد که هر قدر میخواهی

از این قوطسی بردار و مصرف کن هاشمخان و قتیبه باز کرد عقب
در دستش التاد او قوطی را پرانده از ترس نعره میکشید و حضار
خندیدند این رفتار بروجدانی ناپسند آمد و بعزم ملاقات
و مسافرت از جای برخاست حاجی شیرعلی خواست ممانعت کند
سودی نپخشید و با فقرای آنجا وداع کرده با هاشمخان بیرون رفت
سید جمبو آند و راتا در روزه مشایعت نمود و یک خریده و یک من نان
و مقداری پنیر از بازار خریده در بیرون در روزه با هم خوردند بعد
سید جمبو بشهر برگشت و آنها بقصد قدم^{قدم} براه نهادند
روز چهارم هر دو بقم رسیدند و در همان کاروانسرای که وارد شد
بامیرزا حسن رفیق سابقشان ملاقات کردند و او از دیدارشان
اظها و مسرت نمود و معلوم شد که در اینجا کارش برونق دلخواه
است و تریاک بسیاری برای هاشمخان بتعارف آورد روز سیم که
قصد حرکت بطهران داشتند هاشمخان از وجدانی جدا شد که
بدولت آباد ملا میر بود پس وجدانی با هاشمخان و میرزا حسن
وداع کرده تنها براه نهاد و بعد از چهار رنج روز بدی رسید
که در چهار رنسخی طهران واقع بود و جمعی از فقرای آنجا
دید که در کنار جوی آب و سایه درختان بید بسرمیبرند وجدانی
سه روز در آنجا ماند و روز چهارم براه التاد و شوق ملاقات درویش
حاجی آقا او را بطرف قزوین کشانید و با و صلیکه با آن لباس از اقوام
و آشنایان غجالت میکشید مسعد^ب انتوانست از رفتن بقزوین منصرف

شود بهر جهت براه نهاد روز دیگر بدی رسید که اسمش
(علی شاه باز) بود و جمعی از درویشان در آنجا بودند
و در میانشان سیدی رنجور بود وجدانی برای خدمتگذاری بیه
سه روز در آنجا ماند لکن آن سید وفات کرد لذا وجدانی قدم
براه گذاشت و روز سیم اوایل شب بیباغات بیرون قزوین رسید
و مسرور گشت که در تاریکی میتواند خود را بشهر برساند
این بین چند تن از اهل شهر بقصد خوشگذرانی از شهر
بیباغات میرفتند چون چشمشان بوجدانی افتاد گفتند درویش
حالا وقت دخول بشهر گذشته امشب را باما بگذران فردا صبح
بهر جا که میخواهی برو

وجدانی که قصد داشت یکسره بمنزل حاجی آقا برود و خانه
او در آنطرف شهر واقع شده بود ممکن بود وقت بگذرد پیشش
حضرات را پذیرفته با آنها بیباغات رفته بخیالات در ورود رانبرو
رفت و در نظر داشت که قبل از طلوع آفتاب خود را بمنزل درویش
حاجی آقا برساند لکن نزدیک سحر خوابش ریود و موقعی بیدار
شد که آفتاب پهن شده بود بهر صورت بشهر آمد و بر سر آبی
دست و رو را صفاداد و کیسوهای خود را طوری شانه کرد که
اگر آشنائی برخورد بتواند موها را حجاب روی خود گرداند بعد
در کوچه روان شد بمیان شهر که رسید یکی از آشنایان را از
دور دید و خود را با و رسانیده تعارف کرد تا ببیند شناخته

میشود یا نه معلوم شد که آن شخص او را شناخت لذا کیموها را
پس زد و باز گفت یا علی مدد این دفعه هم آن شخص او را شنا
خت
پس بخاطر جمعی وارد منزل در رویش حاجی آقا شد و همینکسه
چشمش با او افتاد با حالت گریه گفت بارها شما میفرمودید (اینجا
من ضعیف و دل خسته میخرند) حال من بینوا با تن خسته و قلب
شکسته خدمت شما رسیدم
در رویش حاجی آقا گفت فرزند در این مدت که در این کسوت سیاه
کردی از حق و حقیقت چه بدست آوردی عرض کرد در هیچ طایفه
نامی از حق نشنیدم مگر از جماعتی که در بین مردم بیایمی مشهورند
در رویش حاجی آقا در جواب مطالبی فرمود که منجر به هدایت او شد
لذا همین عبارات جناب وجدانی در اینجا نقل میشود و آن اینست
(جناب در رویش بحقیق فرمودند که اگر فی الحقیقه این فقیر را -
صادق میدانم و معتقد باین کمترین عباد هستی این است -
حقید و مذنب این فقیر که از اول آدم تا الی حضرت خاتم روح -
ما سواه نداده و حضرت رب اعلی و نقطه اولی قائم آل محمد ارواح
العالمین لمظلومیه الداء مبشر این ظهور عظمی و مطلع الوهیت
کبری طلعت بهاء الله جلّت عظمته و اقتداره بودند و کوس عبودیتش
را دریا بکمال افتخار در بین ملل عالم کوبیدند یکی از شناساتیش
اظهار عجز نموده و در کمال تحیر ما عرضناک حق معرفتک فرمود و
در بگری در مقام عبودیت و بندگی شما عبادناک حق عبادتک بر زبان

راند و قائم آل محمد نقطه اولی حضرت اعلی روح ما سواه
نداده اظهار شناساتیش را بکمال افتخار زانی اول الساجدین
و اول الطائفین فرمود و همیک در طلب وصالش بجان کوشیدند
و کاس شهادت را لاجرمه پسر کشیدند و بکمال انجذاب پشیدند
و داد میدادند و جان و تن و سر و بدن بی مضایقه در سبیلش اتفاق
نمودند تا اینکه در این عسرو غرن عظیم آن سلطان بی مثال و آن
ذات غیب حضرت ذوالجلال تفضلا علی الاخیار و الاحیاء
کشف نقاب فرموده و از اعلی و ابهی اثنی امکان طلوع فرمود
اینست که در دعای سحر ایام مبارک رمضان حضرت باقر علیه
السلام میفرماید اللهم انی استلک من بهائک با بهاء و کسل
بهائک بهی اللهم انی استلک ببهائک لکه و بعد مثلی در این
خصوص بدین مضمون بیان فرمودند که این اوقات اعلی حضرت
شهریاری خیال مسافرت بملکت تارجه و ترکستان دارند و از
جمله بلادی که محل عبور موکب همایونی است یکی غزویسن
است چون تشریف فرمائی نزدیک است لذا هر روزی یکی از
امنا و دولت و مقرنین حضور وارد شده بشارت زمان ورود اعلی حضرت
شهریاری را میدهند و با اقتضای منصب و شغل در
تنظیم و تطهیر بلد میکوشند و قریانیهای جوان و فربه و اکابر
بجهت زمان ورود موکب همایونی حاضر میشوند و همچنین
است مثل ظهورات قبل و این ظهور اعظم الهی و نیراقوم ربانی جمالند

واسم اعظم طلعت بها^۱ الله جل جلاله و اقتداره سبحانه الله
از این بیانات و ترمایشات حضرت د رویش روحی و کینونتی لتراپ
اقدامه الذا چه حالت سرور و حوری رخ نمود و چه احتمال و انجذاب
روی داد چنانکه آشفته و مفتون جمال بیهثال حضرت ذوالجلال کشتم
و منقطع از ماسواه و جمیع فیودات گشته د رکمال مسرت و خوشوقتی نزد
خویش و اقربا رفتن) انتهى

باری وجدانی پس از ملاقات د رویش حاجی آقا بمنزل اقوام رست
و فراموش نشده که لباس منحصر بیک زیرجامه و یک پوست بود که بر
بشت بسته بود لذا خویشاوندان از هیئت او متأثر گشتند و برخی
لب بملامت گشودند و بعضی زبان بنصیحت باز کردند و او هر یک
را بنوعی جواب میگفت و بالجمله نه او لباسش را عوض کرد و نه آنها
زبان از سرزنش د رکام گشیدند تا آنکه روزی باز خدمت د رویش حاجی
آقا رسید و جریان کار را معروض داشت د رویش فرمود فرزند ارمین
از ابتداء د راین لباس نبودم در آینه آنرا تغییر میدادم و شغلی
مشغول میشستم که نایده اشتغال بکار هم بخودم و هم بد یکران عاید
کرد اما چکم که سی سال است د رفزین با همین لباس گشته ام و
ضعف پیری نیز مانع است که شغلی د ر پیش گیرم بهر حال بهنتر
است که تو خواهش اقربا را بپذیری و تغییر لباس بدی

وجدانی فردا آن روز لباسش را تغییر داد و در میان اقربا و خویشا
ن
بسر میبرد و ایمان خود را از کل مستور داشت لکن پیوسته با حکمت

چشم و گوش آنها را باز میگرد و با متانت میبمانید که همواره سد
راه خدا جلای سر^۱ بوده اند که د ره د دوری با انبیا^۲ معار
مینموده اند و شخص مافل باید حق خود را بشناسد و راصل
عقاید نباید پیروی از این طبقه نماید این قبیل اظهارات بسی
غرضانه و جدانی د ر آنان اثراتی بخشید و چون از اقبال و ایما^۳
نیش
بی خبر بودند ارادت میورزیدند و جدانی و فتیکه د ر دولت
ملا پریا استاد علی زرگر محشور بود لوحی را از قلم اعلی - ی
زیارت کرده بود که د ر آن تصریح فرموده بودند که فلان مجتهد
با مر الله عناد میورزد عنقریب از مقر خود لست^۴ فرراجع
خواهد شد و این مطلب د ر نظرش بود تا وقتیکه د رفزین بدست
د رویش حاجی آقا ایمان آورد و یقین کرد که ان بیان مبارک
مصدق پیدا خواهد کرد و سی نزد اقوام اظهار میداشت
که فلان فقیه معروف که د ر طهران سکونت دارد همین روزها
اجلش میرسد و چندی نگذشت که آن شخص صلیات کرد و نزد یکان
وجدانی که مکرر این پیشگوئی را از او شنیده بودند بر ارادت
افزودند و او را یکی از اولیا^۵ الله شمرده حاجات خود را از او
میتطلبیدند -

وجدانی پیش خود چنین پنداشته که حال اگر بآنها کلمه الله
القا گردد البته بسمع رضا و قبول مقبول خواهند داشت لذا اعلنا
بنای صحبت امری را گذاشت و برخلاف انتظارش احدی اقبال

نکرد بلکه از او دوری جستند و مجبورش کردند تا دختری را که
برایش عقد بسته بودند طلاق داد و یکی ما بین او و اقربایش
فضل واقع شد لذا از ما بین ایشان خارج کردید و کلیه مایملک
خود را بمبلغ دو بیست و هفتاد تومان فروخت هفتاد تومان نقد
گرفت و دو بیست تومان دیگر را اخویهایش نزد حاجی ملا علی
و اخط به تنزیل گذاشتند که مباد آنرا تلف نماید بعد وجدانی
از قزوین بایک راساسب سواری در اول زمستان بطهران وارد شد
لدی الورود اسب را فروخت و منزلی ترتیب داد و در صد دتهیه
شغلی برآمد و چون با احباء اللہ آشنائی نداشت باز با جماعت
در اویش محشور گردید و با آنها در برده صحبتهای عرفانی میداشت
و بدون اسم مطالب کتاب هفت واد را گوئز می نمود و پس از
چندی دوباره بکسوت درویشی درآمد بقصد اینکه بلباس قلندران
خود را بکعبه مقصود رساند و بقلای حضرت معبود مشرف گردد
لذا مسافرت بهمدان کرد و حکومت آن شهر در آن موقع با شاهزاده
عضدالدوله بود که سابقا نامش مذکور گردید وجدانی با همان لباس
بدیدن عضدالدوله رفت و او کمو وجدانی را در جامه اهل فقر دید
ارادت ورزید چنانکه گاهی بایکی از پیشخدمتها بملاقاتش میسر
پس از چندی وجدانی حرکت بسمت دولت آباء ملا بر نمود استاد
علی زرگر چون از آمدن او مطلع شد تا قریه دوفرسخی پیشواز
کرده پا و بشارت داد که سه روز قبل لوحی از قلم مبارک جمال قسدم

بدولت آباد رسیده که اسم یکایک احباء در آن مذکور بود
آخر آن لوح مبارک سوره ثی هم بنام شما و حسین خان عزرنزل
یافته وجدانی که این مرده را شنید بانکه شب بود طاقت
اقامت نیاورد از آبادی شبانه براه افتاد صبح زود بدولت آباد
رسیدند و بعد از ساعتی شاهزاده موزون بدیدنش آمد
لوح را نیز با خود آورد وجدانی آن صحیفه مبارکه را گرفت
وزارت کرد و صورت لوح مبارک انیست
* حواله *

در آخر صحیفه مبارکه ذکر جناب کلبعلی خا و حسین خا
را مینمائیم و معنایت حق بشارت میدهم لله الحمد را بام
ظهور فائز شدند بآنچه که اکثر اهل عالم از آن غافل و محرومند
طوبی لهما ونعیم لهما نسل الله ان یسقیهما تسنیم
الاستقامه و سلسبیل المحبة و یحفظهما من شبهات النافقین
و اشارات المعتدین انه هو الفضال الغفور الرحیم یا حزبالله
قد رایام را بدانید و تمسک نمائید بآنچه که سبب ارتقا کلمه الله
و مقامات شعاست هر قولی را تصدیق نمائید و از هر نفسی مطمئن
مشوید چه که گمراهان با داب انسان خود را مینمایند و میرایند
چه اگر بمافی قلوبهم ظاهر شوند احدی اقبال ننماید در
گمراهان قبل ملاحظه نمائید باعمامهای بیضا و حمرا و
تسبیح و ردا و زهد و ریا عباد الله را با و هاس مبتلا نمودند

که در یوم جزا کل برسید عالم نقوی دادند نسل الله تبارک و تعالی
ان یحفظ عباده و یحرسمهم بسلطانہ عن الذین کفروا بایاتہ و اعرضوا
عن برہانہ انہ ہوا لمقتدر علی مسایشاء بقولہ کن ینکون البہاء المشرق
من الفی سماء عنایتی علیکم یا اولیائی و علی الذین علوا بما امرنا بہ
فی کتابی الخزیز البدیع

زیارت این لوح مبارک چنان وجدانی را سرور ساخت که در یوم است
نیکی که چید آن روز را بکمال وجد و طرب بشب آورد و هنگامیکه
سر بهالین خوابلهداد د عالم رویا دید که صبح است و در صحرائی
وسیع و غریب ایستاده و ندائی از آسمان بلند است که پس در پس
این عبارات را تکرار میکند (قد اظهر مشرق الظہور و مکمل الطور)
و او هم با ذوق و شوق تمام با هاتف هم آواز گشته ان آیه را تلاوت —
مینماید تا اینکه بیدار شد و آیه مبارکه بر لبانش جاری بود و در همان
حین صدای مؤذن بگوشش رسید که میگفت حی علی الفلاح حی
علی الفلاح وجدانی از فرط فح و سرور برخاست و چند بار سر
بمسجد گذاشت و در همین احوال بود که استاد علی از اطاق خود بیرون
آمد و از حال انجذاب وجدانی مسرور گشت ولی از رویای او خبر
نداشت تا ساعتی گذشت و حضرت موزون نیز بدانجا تشریف آوردند
و نشستند و جدانی از ایشان درخواست نمود که چنانکه در میان
فقرا ی اهل تصوف مرسوم است دگری بار و بیاموزند جناب موزون
فرمودند در این امر مبارک روشی در روشی نیست و دگری هم محمول

نه مگر کلمه مبارکه الله ابہی که هر شخص مؤمنی باید روزی
نود و پنج مرتبه آن را متذکر شود و لکن صورت صلوة موجود است
و جدانی تا آن روز نمیدانست که در این ظہور مبارک
احکام جدید نازل گشته و شریعت قبل منسوخ گردیده لذا از
این جهت متعجب شد لکن چون در ایمان راسخ بود خم بار
نیارود و چین در جبین نینداخت و خواهش کرد تا نسخه صلوة
را باو بدهند حضرت موزون صورت صلوة را از بغل در آورد
و وجدانی تسلیم فرمودند و او مشغول مطالعه گردید تا پاینج
رسید که میفرماید (قد اظهر مشرق الظہور و مکمل الطور)
این عبارات که میرسانید خیابش از رویاهای صادقه بوده —
چنان منجذب شد که بوصف در نمیآید و بعد از رفتن جناب
موزون از خانه بکوچه د وید و چون آن ایام ما محرم بود و داد و
فریاد مانعی نداشت نعره زنان خود را بمجلس روضه خوانند
سیف الدوله رسانید و در حضور جمع با صوت بسیار بلند این
ابیات را خواند

غرق عشقی شو کہ غرق است اندرین

عشقهای اولین و آخرین

ما بہا و خونہا را یافتیم

جانب جانباختن بشتافتیم

من حسین اللہم زنجیہم — رکو

کار این دیوانه را ند بی — رکو

مختصر چند روز بهمینگونه سر مست و دیوانه بود و همچنان در لباس د ریشی میکشت احباء هر قدر او را نصیحت کردند که موهای خود را کوتاه نماید و از لباس د ریشی بیرون بنیاید نپذیرفت و دلیل آورد که جمال اقدس ابلی شعراتشان بر دوشهای مبارک انسان است و تخلص خود را گ ریش فرموده اند باری چندین بار تصمیم گرفت که با خرقه و کسکول د ریشی بارض اقدس برود و مشرف گسرد و در هر بار احبای الهی ممانعت کردند و اظهار داشتند کسه بدون کسب اجازه جایز نیست

چندی که از این وقایع گذشت جناب استاد علی زرگر با اصرار تمام همشیره خود را بعقد و از دواج وجدانی د آورد و او که پای بند عیال گردید از تشریف و فوز بلقا مایوس گشت و د رکسوت د ریشی اوقات را میکرد و تا آنکه حضرت حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی اله مقامه در ضمن مسافرتها ی تبلیغی گذارشان بدولت آبا ملا یر افتاد و در همان روز ورود وجدانی بدیدن ایشان رفت جناب حاجی بعد از نوازش و دلجوئی او را متذکرند فرمودند که بلند ی موی بنص کتاب مستطاب اقدس نباید از خدگوش ها تجاوز کند و همچنین فرمودند که لباس د ریشی جامه کسالت و تنبلی است انسان باید بشغلی مشغول شود که نایده اش بخود او و دیگران از اینای نوعش برسد و در حق اشخاص تنبیل و تن پرور و بیکاره است که آیه مبارکه (ابغض الناس عند الله من

یقعده و مطلب) نازل گردیده

بیانات حاجی د وجدانی مؤثر افتاد و همان ساعت بیرون رفته موهای خود را کوتاه کرد و لباسش را تغییر داد و طرف عصر با لباس مقدار اولی بمنزلی که حاجی در آن تشریف داشتند رفته يك نجان چای خدمت ایشان برد و این تغییر لباس سبب مسرت حاجی گردید و او را بسیار تحسین فرمودند مختصر وجدانی مدتی در دولت آباد بسر برد تا آنکه از حیث امر معاش در مضیقه افتاد و بسختی گذران میکرد بالاخره از ناچاری شاگردی برادر زن بزرگ خود استاد حسین را قبول کرد و او مواجب قلیلی بایشان میداد و ضمنا قلبش را بزخم زمان میآزرد و بجرم تنگدستی ملامتش میکرد تا آنکه روزی وجدانی طاقت نیاورد و از نزد استاد حسین بیرون رفته آنروز را با اجرت کمی تا عصر فعلکی کرد استاد علی وقتیکه از قضیه مطلع شد ممانعت بعمل آورد و برادر خود استاد حسین را هم ملامت کرد و باز وجدانی نزد استاد حسین بشاگردی مشغول شد و از جهت اندوه داشت یکی از بابت فقر و بیچارگی و دیگری از جهت محرومی از فیض لقا بهمین جهت عصرها که از دکان مرخص میشد اول سر میضرا میگذاشت و ساعتی میگریست و بعد بمنزل میرفت و در کمال حزن شب را بصبح میرساند تا آنکه شبی در عالم رویا جمال مبارک را در خواب دید که پا و سر حیا

فرمودند دو سال دیگر مشرف خواهی شد و این رو^۱ یا سبب تعالی
خاطرش گردید

در همان ایام روزی جناب موزون بیک يك احبابشارت دادند که
لوح جمعیتی برای احباب آمده و همه را دعوت کردند که طرف عصر
برای زیارت لوح مبارک بمنزل ایشان بروند و جدائی برسید که
آیا اسم من هم در لوح هست یا نه جناب موزون فرمود ند عصر که بمنزل
آمدید معلوم خواهد شد مختصر طرف عصر همه احبا حاضر شدند
و حضرت موزون بعد از پذیرائی شروع بتلاوت لوح نمودند و جدائی
هم که حضور داشت ملا حظہ کرد که برای هر يك از احباب لوح —
مخصوصی نازل شده ولی در بین الواحیکه تلاوت میشد ناخن از او
برده نشد لذا رفته رفته صبرش تمام شد و طاقتش طاق شد و سختی
جلو گریه خورد را میگریفت تا اینکه جناب موزون باو فرمودند این لوح
هم باسم شما عز نزول یافته و شروع بتلاوت کردند و آن لوح
مبارک این است

یا کلّی علی قد حضرا سمک لذی المظلوم و ذکرک بما جرت به الانهار
اتکون جاریا و ساکنی قل انت تعلم یا الهی ما عندی و لا اعلم ما
عندک انک انت العزیز العلام استلک یا ثارک التي تنورت بها
الاتاق و بانوار وجهک الذی به ظهرت الانوار و باسمک العلیم
و باسمک الذی به سخرت الیلا و اللذة العبادیان توبدنی
علی الاستقامة علی امرک انک انت المقتدر علی ما تشاء یسهب

بسلطانک الکائنات و یقد رتک الممکنات لا اله الا انت العزیز
المختار یا علی اذا وجدت لفحات آیاتی اقبل الی شطر سجنی
بقلبک و قل الهی الهی و مقصودی و سلطانی استلک بسجنتک
الا عظم و حصنک الامتن و یقیمک و یعودک فیه و بحر کتک و سکونک
و یز فرائک و عبراتک و یاتارک و اسرارک و صنعک و باسمک الذی
به سخرت الاسماء و یذکرک الذی به لطفک الاشجار بان تویدنی
علی الاستقامة علی حبک و التمسک بحبلک ای رب انا عبدک و ابن
عبدک قد اقبلت بکلی الیک و راجیا بدایع فضلک و ظهورات
عنایتک استلک بجدوک الذی احاط الوجودان لا تخیننی
عما قد رتہ لا ولیاک و اصلیاک الذین شربوا ریحیق السحر
من ید عطائک و اقبلوا الی مشهد الفداء شوقا للقاءک انک
انت الفضال الذی اعترفت بفضلک الکائنات و یجدوک الموجود
و یقد رتک من فی الارضین و السموات لا اله الا انت المقتدر
فی المبدء المآب
و جدائی از زیارت لوح مبارک خزنش بمبدل بسرور شد و مدت
بانشاط خاطر اہام را گذرانید تا انکه از شدت استیصال
مصمم گشت که دوباره بشغل نوکری مشغول شود لذا از ملا یر

وقتیکه بحضور عضدالدوله رت دید که مضطرب نه میگوید
خوب چه میگوئی وجدانی گفت عرض نکردم گفت پس بیرون
وقتیکه بیرون آمد محمد رضا بیک فراشهای را دید که منتظر
ایستاده است و چون چشمش بر او افتاد نامه تی بدستش
داد گفت این مکتوب فاضل مجتهد است که دیشب بر سر
عضدالدوله نوشته بخوان وجدانی نامه را کشود دید نوشته
است که کلبعلی خان گماشته شما محققا از طایفه باییه اس
ود و روز قبل در آبدارخانه سرکار در این خصوص نزاع کرده و
قضیه در شهر مشهور شده اکنون بر سر کار والا واجب است
که او را تنبیه کرده از آنجا اخراج نمائید و گرنه عوام الناس
شورش خواهند کرد آنکه جلوگیری ممکن نیست وقتیکه وجدانی
از قرائت نامه فارغ شد محمد رضا بیک گفت که حضرت والا
فرموده اند چنانچه میل نوکری داری باید نزد جناب فاضل
رفته از عقیده بایبان تبری کنی و از ایشان نوشته تی بر صحت
اسلامیت خدا بیآوری والا فوراً از اینجا بیرون رود بگریزند
قدم مگذار

وجودانی چون این پیغام را شنید فی الفور اشیا خود را بر
داشته از دارالحکومه نزد احبارت و آنها هم يك باب دكان
نفت فروشى برايش باز کردند تا مشغول کسب شود و جدانسى
در آن دكان نشست و چون با این قبیل کارها آشنا نبود

بهر حال آن شب و فردا گذشت و من فردای آنروز طرف صبح

از صبح تا غروب مشغول قرائت و کتابت الواح بود و اگر گاهی کسی برای خرید یا آنجا میآمد صحبت تبلیغی بهمین میآورد لذا در کسب پیشرفت نکرده بلکه بیشتر روزها بقدری که برای خرجی مختصرش کافی باشد فروش نمیکرد لذا در دکان را برچید و بدولت آپس داد مراجعت کرد و باز بخدمتگذاری برادرزنهاى خود پرداخت و پس از مدت قلیل از طعن و سرزنش استاد حسین بیتاب شده با پای پیاده از همدان بقزوین رفت تا در آنجا چیزی از برادران بابست گنبد ارث بدری بگیرد و قتی در قزوین با اقربا ملاقات دست داد یکی از خواهرانش بعنوان بدلسوزی مبلغ چهار تومان آورد و نزدش گذاشت این احسان وجدانی را مانع شد که در خصوص ارث بدری ادعائی بکند یعنی خجالت کشید که در این بابست گفتگوئی بمیان آورد و اظهار غبن نماید لذا از قزوین پیاده مظهران رفت و در گاروانسرائی بدون فرش و اثاث منزل نمود و مختصر وجهی را که از چهار تومان مرحمتی خواهرش باقی مانده بود سرمایه کرده بدست فروشی مشغول شد و از اینکار نفع بسیار کمی عایدش میشد و بنهایت قناعت امرارمعاش مینمود

روزی بنا به عادت همیشگی نزد آقا میرزا حیدر علی عطار برادرزنتا حاجی ملا علی اکبر رفت و دید که پی در پی اشک چشمش جاری است و خیلی محزون و ملول است وجدانی سبب این بیثباتی و بیقراری را پرسید و گفت که جمال قدم صعود فرموده اند این خبر چوون

صافه آسمانی بر قلب وجدانی اثر کرد بطوریکه قریب یکساعت مبهوت شد و از اضطراب درونی و استیلاى غم و غصه اعضایش مرتعش گردید بالاخره با دیدگان کریان برخاسته بمنزل رفت و سه روز در رکع تنهائی بناله و زاری مشغول بود و اشعاری در مرتبه جمال محبوب انشاء کرد و از سوز دل آنرا میخواند و بر سر و صورت خود طباچه میزد روز سیم یکی از دوستان از احوالش مطلع شده نزدش رفت و نصیحتش کرد و از خانه بیرونش آورد و او اشیا کاسبی را در دست گرفته اشعاری را که ساخته بود در کوچه و بازار بصوت بلند میخواند و میگريست و هر که پیشش برای خرید میآمد از فروش معذرت میخواست بالاخره قلبش تسلیت نیابت و طاقت اقامت نیاورد و از دوازده شهر پیرون رفت و لها سهای خود را باره بار بکرد و سر بصرانها دود تو بلا اراده در کوچه و صحرا آواره بود تا آنکه بقزوین رسید و بمنزل درویش حاجی آقا رفت در رویش قدری اوراق تسلیم داد و از این احوال و اخلاق ملافتش کرد لکن موثر واقع نشد بلکه الفاظ تسلیت آمیز مانند نفتی بود که بر روی آتش بریزند و روز بروز میتاب ترمیشد بالاخره تصمیم گرفت که خود را بکشتن بدادد لذا در کوچه و بازار قزوین میگشت و بصوت بلند میگفت یا بهاء الابهاسی و اشعار جمال مبارك را میخواند و بهر جا که مجلس روضه خوانسی بود داخل میگشت و با آواز بلند در حضور حضار مثنوی جمال مبارك

رامیخواند و منتظر بود کمردم بهیجان بیایند و بر سرش هجوم نمایند لکن احدی باو اعتراض نکرد زیرا جمیعاً این حرکات او را حمل بر جنون مینمودند اما احبای الهی که ایمن اطوار را از او مشاهده کردند از بیم ضوضای خود را بکنار کشیدند و معاشسرت را با او ترك نمودند باستثنای آقامحمد جواد معروف بعموجان که غالباً او را بمنزل میبرد و نوازش مینمود و دلدارى میداد و مانند پدر شفقت میفرمود تا آنکه پس از چندى همین آقامحمد جواد بوجدانى بشارت طلوع نیر عبودیت و استقرار مرکز میثاق را بر سریره لایست داده این اشعار را با استبشار خواند که :

گفت آن روز خدا آخر نشد ماد رآن یومیم و آن قاصر نشد
یوم اوباقى ندارد شب عقب ماد رآن روز نباشد این عجب
وجدانى از این مژده جانبخش همه احزانى بر طرف شد و از نسو
دل بزندگى و کمر بر خدمت بست و بعزم تبلیغ اقوام نزد آنان رفت
اما هر چه کوشید احدى موافق با یمان نشد و علتش این بود که او از
حيث سن و سایر شئون مادى کوچکتر از همه بود و بهیچوجه او را قابل
اعتنا نمیشمردند بلکه براو رحمتآورده قریب سی چهل تومان
اعانت کردند و اھم از آن پول يك راس اسب سوارى و اسباب سفر
تهیه کرده در اول زمستان عازم دولت آباد شدند اتفاقاً
در منزل پهمدان مانده نزدیک غروب دو نفر سوار در میان راه
باورسیده اسب و اشیا و لباس و گشش را گرفته براه خود تاختند —

وجدانى در میان پردها با پای برهنه روان شد و با مشقت تمام خود را بمنزل رساند شخصی از اهل آبادى دلش
بر او سوخته او را بخانه برد و در زیر کرسی نشاند
صبح وجدانى با پای برهنه در میان برف و یخ براه افتاده
سه فرسخ را با جان کندن طی کرد تا بجائی رسید که يك مادر
و يك پسر در آنجا زندگانی میکردند از شدت سرما و رنج راه —
وجدانى بدون اجازه داخل شد و زیر کرسی رفته دراز کشید
چون قدرى گرم شد دید که سخت گرسنه است لذا بیرون آمده
از آن زن قدرى نان طلبید و او غذا آورده پرسید که تو هوشیاری
یاد یوانه شده ئى وجدانى گفت من حواسم بجاست زن گفت پس
چرا با این سرو وضع در میانها میروی وجدانى سرگشت خود
و سرفت اشیا را بیان کرد آن زن دزد ها را شناخت ولى ملاحظه
نمیکرد که آنها را مصرعى کند بالاخره با عرا وجدانى مصرعى
کرده گفت در این نزدیكى دهنى استخارج از جاده متعلق به
محمد آخان ^{کبر} سرتیپ ایل شاهسون و آن دزد نامش میرزا
کوچك است و دو سال است که از ترس حسام الملك پناه ب سرتیپ
برده وجدانى که پس بهیوت و مکان دزد برد فوراً برخاست
و روانه شد و نزدیک غروب خود را بآن ده رسانده نزد سرتیپ
شکایت کرد سرتیپ برای اینکه مطلب را تحقیق کند فرستاد
چند راس اسب آوردند و از وجدانى پرسید که اسب آن شخص

سارق که اشیاء ترا برده گددام است وجدانی آن اسب را نشان داد و صدق قولش واضح گردید لکن میرزا کوچک اقرار بدزدی نمیکرد بالاخره سرتیپ هردو را نزد آخوندی که حاکم شهرستان آنجا بود فرستاد و آخوند د مقابل وجدانی مبلغی از دزد تعارف گرفت و دزد گفت چنانچه قسم یاد کنی که سارق اشیاء این شخص نبوده تی کارتعام است دزد قسم یاد نکرد و میانجیگری آخوند یک راس الاغ بپیر که یک چشمش کور بود بایک قبضه تفنگ برای رد قسم بوجدانی داد

وجدانی تفنگ را بدوش افکند و الاغ را که بسیار ضعیف و از کار افتاده بود جلو انداخت و خود از پشت سر آن حیوان در میان برف براه افتاد و دو روز طی طریق کرد تا بدهی رسید که نامش کبود آهنگ بود در آنجا الاغ را بمعرض بیع گذاشت شخصی آمد و د تومان آن حیوان را خریدار گشت وجدانی با کمال امتنان راضی شد بمعامله انجام گرفت وجدانی از فروش الاغ خوشحال

و در صد د حرکت بود که دید شخص خریدار الاغ را پس آورد و پول خود را گرفت و از میان جمعیکه حاضر بودند یک نفرشان الاغ را و نه قران طالب گردید و وجدانی قبول و الاغ را تسلیم کرد و آن شخص مشتری نه تران پول سیاه شمرده تسلیم کرد و وجدانی پول را گرفت و چون لها سنی هبارت از یک ار خالق بود که بدرد دزد نخورده و برایش بائسی گذاشته بود لذا جیب نداشت که پولهای سیاه

را در آن بریزد ناچار آنها را در رکوشه دامن ریخت و نخسی بر آن بسته روپراه نهاد و در عرض راه پولها بزانویش میخور و آزارش میداد بالاخره بمنزلی رسید و در اطاق بپیر نشی کرسی کوچکی بصد دینار گرایه کرد و نشست پس باز ساعتی دیکه پس در پی چند نفر آمدند و هر کدام با پرداخت صدقه د ر اطراف کرسی نشستند بطوریکه از تنگی جا خواش نبهر نصف شب از اطاق بیرون رفت و از روشنائی مهتاب از پشت ابرها تصور کرد که صبح شده لذا تفنگ را برداشت و از آباد و بیرون رفت چون بجاده رسید از قراش فهمید که هنوز شب است باد لنتگی تمام مراجعت کرد و خیلی ناگوارش بنو که دو بآن منزل و زیر آن کرسی برود و در بین راه روشنائی چراغی را از خلال درهای دکانی دید و متوکلا علی الله پیش رفت در دزد چون در را کشود ند معلوم شد که آنجا قهوه خانه است و د نفر مشغول قمار بازی هستند یک نفر هم تریاک میکشود و وجدانی در آنجا نشست و دوسه استکان چای تازه دم پاکیز نوشید و کم شد کم قمار بازها و آن شخص تریاکی رفتند یکی از اجزای قهوه خانه کتاب حافظ را برداشت و بطور تغال او را قش را باز کرد و با صوت منکر یکی از غزلهای آنرا به اغلاط زیاد خواند بطوریکه ابروی خود را از جهت سواد و جلالت گفتار خواجه را از بین برد و وجدانی که دید اشما

حافظ با خواندن او از رونق میافتد کتاب را از او گرفت و بالحسن خوش شروع بخواندن نمود و چون مضامین غزلی که میخواند بسیار روزگار او مناسبی داشت حالش دگرگون شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت و کم کم کتاب را بر زمین گذاشته آیات و مناجاتی که از برداشت شروع بتلاوت نمود و طوری شد که دو نفر قهوه چای مجامعت و ب احوالش گشتند و او هم موقع را مغتنم شمرد و صحبت تبلیغی بی بیان آورد و چنان گم و پر شور ادای مطلب کرد که هر دو بکمال خوشوقتی تصدیق کردند و از شدت سرور هر سه تاصبح بیدار نشستند و صبح که قصد حرکت داشت مانع شدند و روز دیگر بکمال محبت و مهربانی آنها را وداع کرده پس از طی سه فرسخ بدی رسید که نامش حسین آباد و حده بسیاری از احباب در آن ساکن بودند .

وجدانی لدی الورود بمنزل ملا تقی نامی از احباب رفت و او بگری استقبال کرد و اخبار را خبر نمود و آنها جمع شدند و مجلسی آراسته بتلاوت آیات پرداختند و میزبان شلواری از متقال کبود دوخته بوجدانی تقدیم کرد و دیگری از احباب قبائی از بارجه زرد برایش آورد و یک نفر دیگر هم پنج قران پول نقد داد و وجدانی از این محبتها مسرور و شادمان گشته بعد از چهار روز از آنجا بدی امزاجرد که دو فرسخ با حسین آباد فاصله داشت رفت

امزاجرد قریه بزرگی است که نزدیک شهر همدان واقع شده و اول مومنین

آن نقطه محمد حسن سلطان است که بدست حضرت ابوالفضل اهلی الله مقامه ایمان آورده چنانکه در شرح احوال ایشان بتفصیل خواهد آمد در ایامی که جناب وجدانی بانجا وارد شد داود قلی بیگ نامی که از روسای ترقه نصیریان بود تا زه بامرالله اقبال کرده و جناعت زیادی را هم تبلیغ نموده بود وجدانی بمنزل همین شخص وارد شد و مورد اکرام و اعزاز گردید و تا نه روز او را نگاهداشتند و بدی برای کردند و بعد که حرکت کرد جمعی بمشایعت او تا همدان همراهی نمودند بهر حال وجدانی چند روز در همدان با یاران ملاقات کرده با پای پیاده بدست تهری پملا پسر رفیع این هنگام استاد حسین اخ الزوجه اش مرحوم و همسرهای که عیال وجدانی باشند مریدان شده بود و مادر زن وجدانی از این بابت بسیار آزرده و دلتنگ بود بدینجهت و قتیکه وجدانی بدست خالی قدم بخانه گذاشت آن زن با او درشتی کرد که اگر تو هر روزی بجائی نمیرفتی یا لااقل خرجی برای زنت میفرستادی او علیل و مریض نمیشد اما استاد علی زورکر مادر خود را ملامت و از خشونت منع کرد و از وجدانی تلفد نمود باری وجدانی مدت سه ماه در ملا پیر بود و بیشتر اوقات خود را در دهات اطراف و منازل احباب میگذراند شبی بمنزل آمد و دید که عیالش در حال نزع است لذا در بالین او نشست

و نزد يك صبح در گذشت ماد رآن مرحومه از يك طرف پسرزندان ^{پست} ميگر
 و از داورها ديگر بوجدانی نفرين ميبردست ويراكه او را قاتل و دختر
 خود ميشمرده علی ای حال ميت را بخاك سپردند و جدانی وقتیکه
 از قبرستان برگشت در خانه راهش ندادند و گفتند والده طاعت
 نديدن تو را ندارد و يك تخته نمدي پاره از منزل آورده در بالاي خانه ای
 كه خان از اندرون منزل بود انداختند و در آنجا مكانش دادند
 و بعد از ساعتی توسط محمد پسر مرحوم استاد حسين يك لحاف
 كهنه بزرگی كه همه جایش سوراخ بود از اطاق زیرزمینی برای او
 آوردند و جدانی گفت لا اقل رخت خواب خود را بمن بدهيد در
 جواب گفتند رخت خواب تو را اطاق عيال مرحومه است بپوش و او
 از دلتنگی گفته است فردا در آن اطاق را با گل ميگيرم تا اسبابها
 بپوسد و ديگر چشم من بعد از مرگ دخترم بآنها نيفتد و جدانی
 ديگر پيژنی نگفت اما از پرودت هوا آنشب را نتوانست بخوابد
 فردا صبح وجدانی نزد استاد علی رفته گفت خواهشمندم شما توسط
 فرماييد تا كلاه در رویش مرا بدهند شايد بتوانم بلباس فقر خسود را
 بجای پرسی نام استاد علی ريت و كلاه را آورده تسليم كرد و جدانی
 سقايش در دختر دوساله خود را با استاد علی نمود و بعد با يك يك
 احباب وداع كرد كه از راه قم بتهران برود چون نوبت خدا حاضری
 باقا علی كليبی رسيد قدری اسباب خرد و ريزكه تقريبا دو قران -
 ارزش داشت باو داد كه با آنها پيله وری كند و قتيكه ميخواست

حرکت نمايد علی اصغریکی از شاگردان استاد علی زرگرها و
 همراه شد و چند روز در راهها با پيله وری و رویشی
 گذران کرده بهم رسيدند و طرف عصر در میان شهر بگردش
 افتادند در محلی ديدند خيمه کوچکی برپاست و يكما نشان
 كه آن چادر متعلق بد رویشهاست و هموی آن پناه رفته است
 كه اگر ممكن باشد شب را در آنجا بسر ببرند و قتيكه بد رخيمه
 رسيدند و جانی نگاه باندرون انداخته ديد كه جمعی از -
 طلاب و سادات در آن با همامه های بزرگ سفيد و سبز و كبود
 نشسته اند و شخصی هم كه معلوم است صاحب خيمه میباشد در
 صدر مجلس روی تخته پوستی قرار گرفته و همامه بسیار بزرگ خود را
 در پهلوئی خود نهاده

وجدانی همينكه چشمش بان عمامه عظيم و حجيم افتادمانند
 چرند و ای كه از درنده بی رم كند نورا بر كشت كه با ريقش
 از آنجا برود اما برخلاف انتظارش صاحب خيمه آواز داد كه
 ايد رویش را علی وجدانی جواب داد كه مولی علی صاحب -
 خيمه گفت بسم الله بفرماييد و جدانی ناچار داخل شده با
 ريقش در صف جماعت نشستند صاحب خيمه گفت لا بد شما
 مسافريد و روزه نداريد (آن ايام ماه رمضان بود) گفتند چنين
 است صاحب خيمه از پسران قليان برای آنها طلبيد لکن آنها
 هدر آوردند كه ما بقلیان عادت نداريم و سبكا و ميكشيم گفت پس

بدرماتید مشغول شوید آنها وقتیکه شروع بکشدن سیکار نمودند
سیدی از حضار برآشت و رو بوجدانی کرده گفت در رویش چرا روزه
میخوری صاحب خیمه بی التورگت بشما دخیلی ندارد این در رویش
مسافراست سید قدری با او مباحثه کرد و بالاخره ساکت شد اما
دنبال بهانه میگشت تا آنکه بخت قلمدان کهنه بی ازجهت
بیرون آورد و مقراضی زنگاری از قلمدان در آورد و گفت در رویش
شاربهاچت (یعنی سیبلهایت) خیلی بند است بگیر تا اصلاح
گم صاحب خیمه ایندفعه بد رشتی سید را ساکت کرد بطوریکه
در میان جمع خلیف شد و از دلتنگی از خیمه بیرون رفت
بعد از خروج سید صاحب خیمه با وجدانی بنای ملا طلت را -
گذاشت و در میان تلفد و احوالپرسی اظهار داشت که منم
در رویش مستم و ارادت بجناب حاج ملا سلطان کتابادی میوزم ولی
این روزها حواسم پریشان است زیرا پسری دارم کمزن و فرزند دارد
و سه چهار ماه است که احوالش از اعتدال خارج شده در اوایل
کار درمانی یکبار دوسه روز سر بصره میگذشت و حال قریب
چهل روز است در کنج خانه نشسته با هیچکس تکلم نمیکند
حتی جواب طفل کوچک خود را نمیدهد و گمانم اینست که بمشرد
گامی رسیده و مجذوب شده باشد وجدانی گفت فرزند ارجمنده
شما اگر بحق و حقیقت راه یافته باشد باید سراپا غرق خرمی و
سرور باشد نه محزون و دلخون و هرگاه مریض شده باشد میبایستی

علامتی از مرض در وجودش آشکار گردد و مراشان چنین است
که نه بمعرفت حق نائل گشته و نه بمرضی جسمانی مبتلا
گردیده بل ظن غالب اینست که پای بند هوی و هوس و
عشق مجازی گشته بهتر این است کمین ایشان را ملاقات
کنم شاید بر اثر نصیحت چاره شود صاحب خیمه پذیرفت
و قرار شد که چهار ساعت از شب گذشته وجدانی را با فرزندش
ملاقات بدهد و در ساعت مقرر وجدانی بدستور صاحب -
خیمه علی اصغر را در همانجا گذاشت و خود با اتفاق آن شخص
روانه شد و قتیکه با طاق فرزندش رفتند او فوراً سر بهالین
گذاشته لحاف بر روی خود کشید بدربانوازش و مهربانسی
با او بسخن درآمد و گفت این مرد تازه وارد مردی میباح ولدانا
و آگاه است برخیز بنشین و در خود را با او بگو شاید علاج
کند و لکن آن پسر بهیچوجه گوش بمعجز ولا به بد رنداد و خود
را بیشتر بلخاف بیچید تا آنکه وجدانی حوصله اش تمام شد
و این عبارات را پیدرگت (جناب حاجی شیخ وقت را -
غنیمت دانید و اوقات خود را زیاد^۹ برای ضایع و باطل مکنید
زیرا که ایشان طالب هوی و نفسند نه مفتون نفس مقدس اگر
عاشق صادق بودند لا بد با هر سری و سری مینمودند که
شاید در سری سر محبوب ببینند و یا از صورتی جمال معشوق^ق
مشاهده نمایند مجنون را دیدند که خاک می پوخت و اشک

میریخت گفتند چه میکنی گفت لبلی را میجویم گفتند وای پرتسرو
لهلی از روح پاکتو از خاک طلب میکنی گفت همه جا در طلبش
میکوشم شاید در جانی بجویم (انتهی)

ادای این کلمات که اخذ از آیات کتاب مستطاب هفت وادی
است برای بسریی عمر بود ولکن درید را ترکرد بطوریکه از خیال
فرزند بیرون رفته بوجدانی گفت جناب درویش اگر چه من بظواهر
جزو فقر امیاشم لکن قلبم اطمینان نیافته اما حوال تو نشان میدهد
که در صراط مستقیم سیر میکنی بیا و برای رضای خدا هر چه داری
بما بنما وجدانی گفت مرا با این فرمایشات خود خجالت ندهید من
بنده درویشان و کوچکترین ایشانم شیخ هر قدر بیشتر ابرام
نمود بر خضوع و تواضع وجدانی افزود تا آنکه از آن خیال منصرف
کردید و بخیال خود گفت جانی بیا و چون چند پیاله چائی خور
شیخ کتابی برداشت و مناجاتی از بیانات مبارکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام خوانده بعد از ختم مناجات زبان بستایش آن کلمات
مبارکه گشود وجدانی هم در مدح و ثنا در این موضوع با وی همراهی
کرد بلکه از او پیشی گرفت و باز چائی آشامیدند و بعد مناجات
دیگری از صحیفه سجاده تلاوت نموده در آخر اظهار داشت
که درگاه قرآن نازل نمیشد هر آینه این صحیفه مبارکه عالم را کفایت
میکرد وجدانی که حال جذبه پاوست داده بود بشیخ گفت جناب
قدری توجه فرمائید و قتیکه شیخ چشمان خود را با و دوخت ایسن

مناجات را که در صلوٰه کبیر نازل شده شروع بتلاوت کسرد
کسیفرماید (یا من فی لواءک ذابیت القلوب و الاکباد و بنار
حبک اشتعل من فی الهلاک استلک باسمک الذی به سخرت
الاتفاق بان لا تمنعنی عما عندک یا مالک الرقاب ۰۰۰ الخ)
در بین تلاوت آیات مبارکه شیخ از کمال تأثر بی اختیار
اشک میریخت و چون قلم شد خواهش نمود که دوباره تلاوت
شود وجدانی یکی دیگر از مناجاتهای صلوٰه را تلاوت نمود که
میرماید (یا مقصود العالم و محبوب الامم ترانی مقبلایک
منقطعاً عما سواک متمسکاً بحبک الذی بحرکه تحرکت الممكنات
ای رب اناعبدک و ابین عیدک اکون حاضراً ثامناً بین اعیاد
مشیتک و ارادتک و ما اريد الا رضاک ۰۰۰۰ الخ) شیخ از
استماع آیات مبارکه چنان حالی پیدا کرد که چون بعبارات
متعالیه (کل ما یظهر من عندک هو مقصود قلبی و محبوب
لواءی) رسید بالحن خوشی که داشت در تلاوت با وجدانی
همراهی کرد و چند بار هم بعد بتنهائی آنرا تکرار کرده گفت
جناب درویش من جمیع خطب و مناجاتهای ائمه اطهار را زیار
کرده ام و از این قبیل آیات و مناجات ابدان ندیده ام نمیدانم
اینها چه شور و جذبی در انسان تولید میکند خواهشمندم
صاحب این کلمات را بمن معرفی کنی که همو قلب عالم
امکان و قطب دایره زمان است وجدانی گفت من تاکنون

صاحب این کلمات را نتوانسته ام بشناسم در روشی که من با او را دست
دام مرا بعد اومت این کلمات تشویق کرد موثر بوده که صفای باطن
منوط به تلاوت این کلمات میباشد

شیخ ثورا پرغاست و گفت برخیزید تا بخیمه برویم چون از منزل -
بیرون آمدند و قدری راه رفتند گفتند مرقد حضرت معصومه علیها
سلام الله نمودار شد شیخ دست وجدانی را گرفت و ایستاد و گفت
باین ضریح مطهر قسم گفتم سی چهل روز است که فلان آیه مبارکه
قرآن را که در فضیلتش چیزها گفته و نوشته شده به ترتیب معین
مداومت نموده ام بنیت اینکه پناه مستقیم دلالتم شوم و حال
ملاقات خود را باشما از برکت و میمنت مداومت آن آیه مبارکه امید ام
و بدینجهت (دست از طلب ندادم تا کام من برآید) وجدانی که
این حال را از او مشاهده کرد او را در طلب صادق یالت از اظهار
حق و حقیقت مضایقه نکرد و کلمه الله را بر او الق نمود شیخ هم
بکمال سرور با مرالله اقبال کرد و فردا را هم از مسافرت وجدانی مانع
شد و شب تا صبح بروج و روحان بایکدیگر نشستند و صحبت امری
داشتند و بعد تمای کتب آیات کرد لکن برای وانی مقدور نبود
بهر حال صبح بایکدیگر وداع کردند و وجدانی باریقش علی اصغر
پنهران رفتند

در ورود به طهران دیگر دیناری در ساط نبود لذا هر دو به حجره
سمساری آقا سلیمان گلی رفتند و چون بایکدیگر آشنا بودند -

چند توبه قیام و سرداری و امثال ذلک از او بقیمت معین نسیم
کردند و بطرف مسجد شاه و مد رسه سپهسالار که بواسطه ایان
رمضان جماعت زیادی در آنجا بودند برای فروش رفته و گردان
و در همانروز دوباره از کالای خود را فروخته چهار قران دخل
کردند و شب را در نهایت محسرت و شادی در قهوه خانه گذراند
مدتی بهمین منوال خرید و فروش کردند تا ماه رمضان تمام شد
و بعد بنا به خواهش میرزا سلیمان علی اصغر شاگردی حجره
او را پذیرفت و وجدانی منزلی در دوازده دولا با جا ره کرد
بهمان شغل دستفروشی مشغول و از حیث گذران در رفاه و
آسایش بود زیرا کلاه در روشی بر سر داشت و کتاب کوچک حافظ
در بغل و عصا بطرف قهوه خانه بازا رجه مروی میرفت و بعد
از خوردن چائی چند غزل بلحن خوش از دیوان خواجیه
میخواند لذا ارباب ذوق و صاحبان عرفان گردش جمیع
میشدند و متاعش را بقیمت خوب میخریدند چندی اوقات خود
را بهمین کیفیت گذراند

روزی یکی از دوستان نزد وجدانی آمده گفت سید محمد علی
نامی از احبابی زنجان هازم ساحت اقدس است و در طی طریق
محتاج بکماشته و رفیق میباشد که خرج سفر او را تا ارض مقصود
بدهد بیایید و شما این کار را قبول کنید و وجدانی از این
مژده خرم و مسرور شد و بکمال منت پذیرفت و همانوقت باتفاق

یکدیگر نزد سید محمد علی رفتند و قرار گذاشتند که سه روز دیگر طرف صبح هر دو در دروازه قزوین حاضر شوند و از طهران حرکت کنند و جدائی اسباب و اثاثیه مختصری را که داشت فروخته و اشیای امانتی را بصاحبش برگردانند و روز سیم اول طلوع آفتاب خود را بدروازه رسانده منتظر ایستاد تا سید محمد علی بامکاری - رسید و جدائی دید که زنی از نسوان کلیمی با او همراه است بعد معلوم شد که این زن اهل شام است و در طهران با شوهر نزاع کرده و طلاق گرفته و برای مراجعت بوطن سید محمد علی را اجیر کرده تا در راه تنها و بی سرپرست نباشد بهر صورت هر سه براه افتادند و در اتنای طریق و جدائی اطواری نالایی از سید مشاهده نکرد که اسباب تمعیش شد با خود میگفت یا للعجب چون است که ایسین مرد با این اخلاق ناپسند دم از ایمان میزند و لکن بعد از مدتهای مدید آن شخص بجزای عمل خود رسید بدین معنی که بعد از ارتفاع نفاق ناقضین بانها پیوست و از ثمره وجود محروم گشت باری بر سر مطلب رویم چون حضرات بقزوین رسیدند و جدائی قصد آن داشت که ترك مرافقت نماید ولی سید محمد علی بپای همان زن چند دفعه بمنزل درویش حاجی اقا که جدائی در آنجا وارنده بسود بدیدن او آمدند و گفتند ما بامید تو از طهران بیرون آمدیم و گرنه کسی دیگر را با خود بر میداشتیم در رویش حاجی اقا هم که از قضا یا مطلع بود در نتیجه اصرار آنها بوجدائی

گفت فرزندی در راه تشرف بلقا تحمل هر زحمتی جایز است و این بیت را خواند در میان گروه شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کنند خوار و فیلان هم مخرب بالاخره و جدائی با آنها همراه شد و برشت که رسیدند سید محمد علی از گرفتن تذکره برای و جدائی خود داری کرد و با تذکره نصرالله نامی او را پیاد کوبه رساند در روزگ پیاد کوبه گماشتگان اداره گمرک روس برای تفتیش آمدند و سید زنجانی چند کیروانکه توتون قاچاق با خود داشت آن را در میسان توبره دغال گذاشته بوجدائی داد که از کشتی بخشی پیور و تیکه از روی پل عبور میکرد یکی از اجزای گمرک دست در توبره فروبرد اما ملتفت نشد که چه پیور در آن است مختصر آنکه سه سلامت از دست گمرکچیها رستند و گرفتار حمالان گردیدند زیرا حمالهای باد کوبه بر سر نقل و انتقال با مسافران بسیار یکدیگر نزاع میکنند و بندگان خدا را بقدری میآزارند که ناکسری خود با آنها سروکار پیدا نکنند نمیدانم چه خبر است در شنگه چیهای آن شهر هم در ردالت و دناست مانند حمالهاست میباشند و محال است که بحق خود قانع باشند و با جرشنی که دولت معین نموده با بقاریکه با مسافر کتکو کرده اند اکتفا نمایند بهر حال بعد از طی این منازعات در روانسرا

منزل کریتند

روز دوم یاسیم سید محمد علی بوجدانی اظهار داشت که سه
از اینجا تا بیروت کرایه و خرج راه زیاد است بهتر این است که
تو که اینجا بمانی و ما در نظر میرویم وجدانی گفت من در این
شهر کسی را نمیشناسم و بولی هم ندارم جزئی وجهی که داشتم
در همان منزل اول بشما دادم سید گفت پستو بابت کرایه ات تا
از میر باید بمن سند بدهی تا من تورا با آنجا ببرم و آنجا سوارش
تراییکی از آشنایانم بکنم و آنجا بمانی تا من از ارض مقصود
مراجعت نمایم وجدانی قبول کرد و کاغذ برداشت تا سند بنویسد
گفت در آن صفحات پول ایرانی رائج نیست باید این مبلغ بلیره
عثمانی تسعیر شود و قیمت لیره سه تومان است وجدانی سندی
نوشت باین مضمون که طلب آقا سید محمد علی زنجانی از اینجانب
کلیطی خان مبلغ پنج لیره عثمانی است که بایشان بپردازم و بعد
از یاد کوبه بباطم و از آنجا باز میر رفتند و صبح زود کشتی در کنار از میر
لنگر انداخت سید محمد علی وجدانی را با خود بقبوه خانه شخص
ایرانی برد و بعد از یک ساعت يك بشلیک برای خرجی با و داده -
خود بکشتی مراجعت نمود وجدانی که تشنه ماند نصف آن مبلغ
را تا عصر بنهایت قناعت خرج کرد و شب را بر بالای بامی روی پارچه
حصیری که متعلق بیک نفر ایرانی بود بسر برد علی الصبح که از
خواب برخاست متحیر و مبہوت در کوچه ها میگردید تا چاره نی

بیندیشد

در اتنا ی عبور گذارش بدکان قنادی ایرانی افتاد فوراً تخته
پاره نی برداشت و کاغذ کبود رنگی بر رویش پهن کرد و از شکرها
الوانی که برای فروش باطلال در آنجا بقالب ریخته بودند -
باندازه پنج شش غروش بامانت طلبید که بعد از فروش پولش
را بپردازد قناد خواست عدل برپاورد ولی دیگر ملا متش کردند
و از وجدانی ضمانت نمودند و او آن اشیاء را برداشته در کوچه
و بازار کردانید و تا عصر نصف آن متاع بیش از قیمت همه اش بفروش
رفت و باقی مانده را چون محل امنی نداشت بمصاحب دکان سپرد
و قرض خود را هم پرداخت و غذائی تناول کرده در جا بجا شش
گذشته خوابید و صبح فردا کار در روزی را از سر گرفت و اندام
اندک کمیش را وسعت داد و روزی نیم مجید یملکه بیست -
در دخل میبرد تا وقتیکه سید محمد علی با دست تهی و جیب خالی
وارد از میر شد و مطالبه طلب خود را کرد وجدانی گفت من پس
اندازی نکرده ام تا بتوانم تمام دین خود را ادا نمایم ولی
ممکن است بتدریج بپردازم سید قبول کرد و هر روزی جزئی
مبلغی میداد تا نصف بیشتر پولش را داد در این بین قورنینه
برداشته رسید محمد علی بوجدانی گفت من در این
شهر بیکام و میخواهم به بیروت بروم توهم خوب است
با من همراهی کنی زیرا در آنجا کارت بهتر خواهد شد و زود تر

میتوانی بقیه غرضت را تا دیه نمائی وجدانی با این پیشنهاد موافقت کرد و با هم با کشتی هانم بیروت گشتند ولی چون آن ایام فصل زمستان بود دریا منقلب شد و مسافت چهار روزه را بسبب تلاطم دریا و تراکم امواج در شانزده شبانه روز پیمودند تا وارد بیروت شدند و در محلی منزل گرفتند

وجدانی فردای روزی که قهوه جوش بزرگی تهیه دید بجای فروش مشغول گردید و سید محمد علی بیکار بود و هر روز مقدار عوجه بابت حساب خود از وجدانی میگرفت و خرج مینمود تا آنکه روزی پول خواست و او موجود نداشت سید از این جهت بر آشفت و ناسزاها گفت و سید وجدانی را بیرون آورده مدعی شد که من بموجب این نوشته پنج لیره از تو طلبکارم و پولش بیست و پنج تومان میشود وجدانی که در مقابل دریافت پانزده تومان آن سند را داده و بیشتر آن وجه را بدیفات پرداخته بود خواست آنها را بحساب بیاورد لکن سید منکر شد و دیگران هم گفتند حرف تو بجائی نمیرسد تو که پول میدادی — میبایستی در مقابل پرداخت وجه قبض رسید گرفته باشی و اکنون بموجب این سند مبلغ بیست و پنج تومان با و مدیونی وجدانی ناچار تسلیم کردید و چون ادای آن مبلغ آنروز برایش ممکن نبود بمردم ایام پرداخت و بهمین سبب اکثر اوقات را سید نزد وجدانی بسر میبرد و همیشه با اخلاق ناستوده و تخیر و تشدد قلبش را میآزرد و هر قدر بر خند متکذاری و بر داری میافزود او بیشتر خشونت میکرد

چنانکه در همان اوقات روزی آقا عبدالصمد نامی از احباب الهی برای معالجه شمشیر خود از ارض مقصود به بیروت آمد و یکشب برای دلجوئی و تلقید بمنزل وجدانی آمد و شب را نیز در آنجا پیئوته کرد سید هم آنشب در آنجا بود وجدانی صبح زود برخاست و چائی مخصوص برای مهمان دم کرد و قهوه جوش را هم برای کاسبی بجوش آورد و جای بازاری را هم آماده ساخت و ساعتی نشست دید وقت کسبش میگردد ناچار بنهایت مهربانی و ملاطفت حضرات را بیدار کرد و همینکه سراز بالین برداشتند يك پياله چائی گرم برای رفع کسالت نزدشان برد آقا عبدالصمد خیلی اظهار امتنان نمود اما سید محمد علی بنا به زرگی گذاشت و پیدر پیاد روجدانی ناسزا گفت که چرا او را خواب برانگیخته است

باری وجدانی با آن رفیق نامناسب بمیر میبرد و ناملایمات را — تحمل میکرد و چون نزدیک بساحت اقدس بود قلبش تسلسی مییافت تا آنکه حضرت میرزا موسی خان حکیم باشی ملقب بحکیم الهی که از حیث ایمان و خلوص و اخلاق و جمیع شئون — انسانیت و بهائیت در میان مؤمنین یگانه آفاق است باتفاق چند تن از احباب قزوین بحضر تشریف بساحت اقدس و بیروت تشریف آوردند و دوسه شب در آنجا بودند و جدانی را هم ملاقات فرمودند و هانم کعبه مقصود شدند و یحتمل که ایشان

از محضر انوار حضرت عبدالبهاء برای وجدانی اذن حضور مسئلت نمودند زیرا چیزی نگذشت که جناب محمد مصطفی بوجدانسی بشارت اجازه تشریف را دادند وجدانی امور خود را سه چهار روز به سامان داد و روز حرکت دید که تذکره اش مفقود شده لذا بعضی از اشیا خود را توسط مسافری بمسافر خانه مبارک فرستاد و پیاده رو براه نهاد اینک مقتضی است که شرح مسافرت و تشریف جناب وجدانی بحین عبارات خود شان مرقوم گردد زیرا مقامات ایمانی ایشان از خلال الفاظ و جلا نشان بهتر نمودار میگردد و بعضی هدهده

(از راه صورت و صید ایاده رو براه نهادم اما بچه حالتی و بیچسبه انجدایی

غوطه در اشک زدم کاهل طریقت گویند

مساک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

تا اینکه یوم چهارم که نهم هید رمضان بود وارد بساحت اقدس و مقام مقدس شدم از هنرمندی جوای مسافر خانه مبارکه گشتم راهنمایی نمودند نزدیک مسافر خانه قراول خانه تی بود مبین باشی احضار فرمود جوای حال شد اظهار داشتیم که از کمترین بندگان حضرت عباس را نندی روح ماسوا داده هستم باور نکرد دست در جیب و پیغم کرد مشاهده نمود که شمایل اقدسش را چون جان عزیز در بر گرفته ام تا دم و ششمان شد و بعد ر تمام مرخص نمود چون بمسافر خانه القد رسیدم هر یک از مسافران و مهاجران روحی لثراب اقدامهم

بکمال ملا طفت و مرحمت سرو صورت را پوشیدند و هر یک بمنتم شفقت و مهربانی بشارت دادند که الیوم از چهار بشروب جمیع مهاجرین و مسافرین بضيافت حضرت حکیم در باغ رضوان میسر و طلعت من طاف حول الاسماء روح ماسوا داده تشریف فرما خواهند شد در همان مکان شریف شریف لقا میسر و مرز و قف خواهد گشت القصه بحمام رفته خود را تطهیر و تلطیف نمودم و تا عصر از شدت شوق آرام نداشتم تا اینکه بهمراه بعضی از یاران بباغ رضوان شتافتیم ساعتی گذشت که بشیوم معنوی نداد و داد و صلا بجان مشتاقان زد که آقای عالم و مولا ام مقصود عارثین و یگانه بنده آستان جمال مبین طلعت عبدالبهاء کینونتی لثراب اقدام اصفیاء الله تشریف فرما شدند از استماع این ندای جانفزا جمیع مشتاقین بجوش و خروش آمدند و هر یک از یکدیگر در استقبال سبقت گرفتند تا اینکه شمس جمالش مشرق شد و آفاق افکنده و انفس را روشن و منیر فرمود سبحان الله چه حالتی دست داد که بکلی محو جمال دلربایش گشتم صبهوت و حیران شدم بنوعی که زیارت ثراب اقدام شریفش را فراموش نمودم و چون جلوس بر مرش و کرسی جلال فرمودند همگی را اذن قعود دادند بنا بامر مبرمش در ساحت اقدسش جالس شدم نظرم بارکش بر این عید دلش افتاد روح بکمال اشتیاق قصد صعود و خروج

از بدن نمود سبحان الله چه حالتی دست داد که مقدس از تحریر و تقریر است

شرح حال آن دم را دل بدل ببايد گفت

این نه شیوه قاصد وین نه حد مکتوب است
 قریب بوقت غروب چون شمع در بین جمع تشریف داشتند و هر يك
 ازندگان و عاشقان خود را بنوعی مخصوص دلجوئی و نوازش فرمودند
 خود تو میدانی که آن آب زلال مسی چه گوید بار یاحین و نهال
 نزدیک بخروب اظهار مفارقت فرموده ارض مقدس عکا را بتراب
 اقدام مبارک مزین فرمودند و این عید هم در ظل دوستان بکمال
 روح و روحان بمسافرخانه مبارکه آمدم و قریب دو ماه در آن مکان شریف
 با جمیع مسافرین منزل داشتم و شب و روز بتشریف لقا و آستانه مبارکه
 مشرف بودم چه بگویم وجه نویسم که چه میدیدم و چه مطالب عظیمه
 مشهود میشد زیرا که یقین دارم که ذکر خارق عادات و کرامات
 و معجزات و روایات در ساخت اقدس مقبول نبوده و نیست لذا -
 همیشه در عرض میکنم که آنچه را که بقوت ایمان بصدق مبین یقین
 نموده بودیم در ایام تشریف لقا عظیمتر از آنها عین الیقین شد
 له الحمد والشكر والثناء والمجد والبهاء

ما نتوانیم حق حمدش گفتن با همه کرویایان عالم بالا
 باری بنا بر رجا و مستلث جناب حاجی سید علی افغان بتعلیم
 در سر و مشق اطفال ایشان مامور فرمودند منزل در جوار رعتبه

مظهره

علیا و یقعه نورا و روضه مقدسه جمال ابهی جلالت عظمه و اعتدال
 مقرر شد از اول ورود با جناب آقای مهدی خادم روضه مبارکه
 روحی نداده انیس و مونس و همدم و همراز گشتیم ۰۰۰۰ باری
 بعد از سه سال شوی را در مساحت اقدس و مقام مقدس با جمیع
 ثابتهین طائیفین و مسافرین روحی لثراب اقدامهم اللد امشرف
 بودیم لسان عظمت در مواقع تفضل و عنایت در باره احببای
 ایران قریب باین مضمون تکلم فرمود که الیوم تا نیدم سلکوت ابهی
 با احببای ایران است چه که ایشانند سیر سهام بلا و قائم بر
 خدمت امر اعظم جمال ابهی روحی لغتبه المقدسه لدا زیرا
 که نظر و توجه پادشاهان بر سپاه و لشکری است که در سرحد
 بمحافظت مملکت و ولایت مشغولند بر جنودی که در ریاست
 مستریج و متسنعم در آن حین این بند به کمال تضرع و ابتهال
 در عالم دل و جان باطنا بمنجا تسخول شدم که ای محبوب
 دل و جان وای یکنانه بند ماستان حنیرت یزدان خود تو مال دسی
 که این عید در لیلست ضعیفترین بندگان تو بودم هست نه سواد
 دارم و نه قوه تقریری نه شجاعتی در وجودم موجود و نه انظام
 از حال مشهود با وجود این منتهی آمالم خدمت آستان است
 و تبلیغ امر حنیرت یزدان و این نیست مگر از یقین بمنال
 و کرم و قد رحه کامله تو پسرای فضال بصرف تفضل وجودت که
 عالم وجود را احاطه فرموده مؤید و موافق نما توئی بخشنده

ومهریان وقاد روتواناویگانه بنده آستانه جمال ابهی لی الحین
نظر مبارک را باین دلیل بند نمود افکنده باتبسمی ملیح خطاب -
فرمودند که جناب خان من باید تورا بایران بفرستم تا بخدمت
امرالله مشغول گردی بنده بکمال شوق که هر ایش باطنی خود را -
مقرون با جایت دیدم از جای برخاسته تعظیم نموده ایستادم و
لسان عظمت بکمال شلقت اذن جلوس فرمود و چون دوماه از این
مقدمه گذشت ذکر مسافرت و ملازمت را فرمودند و بپند و ستان
که منبع رومای ناقضان بود مامور نمودند که در هند بحر منجمد
جنوبی چنان احاطه کرده که از حرارت شمس حقیقت اثری نگذاشته
است بلکه انشاء الله تو نا رحبت الله برانروزی و برده او هام بسوز
انتهی و در هنگام حرکت بنا باذن و اراده مبارک بقاهره مصر آمد
و چندی در خدمت حضرت ابوالفضل بصر برده والواح امن -
اقد مراعلای مصلی را که با انتخاب اقامیرزا ابوالفضل روحی
فداه در خصوص عهد و پیمان حضرت یزدان و نقض ناقضان نازل -
شده بامر مبارک سواد نموده همراه برداشتم و بقصد هند وستان
مراجعت پیرت سعید نموده و دینار از احبای یارسی که تازه از هند
آمده بودند در ورود بمبائی بمنزل حاجی ملا حسینعلی جهرمی
راهنمایم نمودند محل و مکان را یادداشت نوشته باجمع دوستان
یکشتی درآمدیم و ایشان وداع نمود مراجعت فرمودند تا شانزد
روز در میان کشتی بودم و ابداهنرانی و انیسی نداشتم و هرگاه بسا

کسی میخواستم صحبتی بدارم با اشاره حرف میزدم القصه
روز شانزد هم کشتی بمبائی برآمده اشبارا بحمال داده به
منزل ملا حسینعلی برآمدم (انتهی)
جناب وجدانی در ورود بمبئی ابتدا با میزبان خود بنمای
مذاکره در خصوص عهد و پیمان گذاشت و در اثنای صحبت ملقت
شد که این شخص خود از ارکان نقض میباشد بعد از او پرسید که
در این شهر احبای را کجا میشود ملاقات کرد حاجی ملا حسینعلی
گفت در اینجا جز حاجی میرزا حسین خرطومی و دینار دیگر
کسی از احباب نیست وجدانی از این جواب بسیار مکدر و ملول
گشت و در فکر افتاد که در دیار غریب با میزبان ناقض چکند
تا آنکه باز بطریق الفت و محبت صحبت بمیان آورد و در اثنای
مذاکره پرسید که در این شهر برای احبائی که از اطراف آمد
و شد میکنند محل مخصوصی نیست و آیا مجالس رفتگی در اینجا
دایر نمیشود گفت در این شهر چون کسی نیست محلل منعقد -
نمیشود ولی اگر مسافری احیانا وارد شود بمنزل حاجی میرزا
حسین خرطومی میرود وجدانی گفت پس خواهش میکنم مرا
به آنجا راهنمایی کنید بالاخره آن شخص تا منزل خرطومی بسا
وجدانی همراهی نمود لدی الورد و دینار دیگر هم آمدند و -
نشستند و خرطومی و آن دینار دیگر و حاجی ملا حسینعلی
هندستان یکدیگر بودند و قدری وجدانی را استهزا نمودند

مخصوصا خرطومى که اصلا نمیکند داشت وجدانى در موضوع عهد و پیمان صحبتی بمیان بیاورد و اما این حاجی میرزا حسین خرطومى یکی از رفقای جناب حاجى میرزا حیدر علی اصفهانی در اسپری مصر و سودان بوده و اکنون جا دارد که همین عبارات کتاب بسبب جست الصدور را در معرفی این شخص در اینجا بنگاریم و آن اینست .

(میرزا حسین شهرآزی که در لسان عظمت خرطومى مذکور چون از شیراز پیروز آمد و در یزد با فانی ملحق شد و با هم بودیم و در ارض سر مشرف شد و در رخلیه و مصر و راه سودان و ترسخانه و حبسخانه در بلد و کتابت و معیشت و خدمت در مدینه دولت همه جا با فانی بود و تبرک نمود و محبتش با مرالله بیشتر از آخرین و در عقیدت نوعی و لوستر مینمود لامذهب و طبیعى شده بود و در عمل هم فاسد و بعبارة اوضح فاسد العقیده و فاسد العمل و فاسق الحال بود و در ظاهر مستر مینمود و فساد حال و قباحات اعمالش سبب فساد و عقیدت و مصطلقى افندی چون گمانی مامور و زمانى مدیر از اسرار پنهانى مدینه و هنرمندى مطلع آگاه احوال و افعال میرزا حسین را دانسته بود و اتحاد و اتفاقش را با فانی بلکه اطاعت و انقیادش را از فانی معتقد لذا رنجید که چنین فاسق ناجرى را چرا فلانى بخود راه داده و دارد شن نموده است و فانی از محاشرت نمودن مصطلقى افندی که آن زمان بیک و مدیر بود ساکت و صامت شد و سبب همت را استقام نمود تا يك ماه و زیاد تر گذشت و بظاهر هم که او حاکم و فائسى

محبوس و مسجون بعد مکتوبى نوشت که چرا در این مدت از نیامدن نیرسید کوسبیش را سؤال نمودی فانی شحری را که خود او بسیار میخواند در جوابش نوشت بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه دست و گاه نیست

چون ملا حظہ نمود هو ری شتافت و آمد و همرا بوسیدیم و گرمی و از هجر و فراق ناله نمودیم و معذرت خواستیم و بعد عنوان نمود که حال و اعمال میرزا حسین علت سوء ظن شد و رنجیدم و کاره کردم و بعد با خاطر مرسید خوب است اظهار نمایم شاید در صحیحی داشته باشی که من از آن عذر غافل باشم اگر افعال و اعمال او را فری کنیم آگاه نیستی مشاهده مینمائیم که با هویش و فراستى پس میدانی چرا منعش نمودی و اگر قبول نکرد و ممنوع نشد چرا طردش نکردی فانی تبسم نمود و ذکر نمود سبحان الله حضرت عالی صفات الهی باین دانی نسبت میدهید و بعد میرنجید فرمود یحیی چه ذکر شد بلی میدانم و نصیحت هم نمود و اثر در صخره صفا نمود اگر طردش کنم کل مطلع میشوند بانه فرمود کل مطلع میشوند عرض شد بدیل حضرت ستار —

مقتبث شد و انتضا حش لای الخاص و العام راضی نشد

عسى اسم ستار سترا اعمال فانی و او فرماید و اسم غفار د نوب فانی و او را بیمار زد و عفو فرماید و نسیم موهبت انوار و آفتاب

فضا لیقائن سبب توبه و انابه نانی شود پوخواست و نانی را بنویسند
و فرمود هزار باب علم و عمل از این قول و فعل و حال بر من مفتوح شد
و دیگر نمود علاوه بر این طردش با تدبیر هم مخالف است و مدبسر
از اسماء بزرگ رانی است شبهه نیست محبتش بقائش بعد اوت -
تبدیل میشد و حال خود را انکار و هزار منکر بمن نسبت میداد
و خرد مخرده از صراط صدق و حقانیت بگلی منحرف میشد و نانی
سبب ارتکاب ذنب عظیم بلکه کفر و الحاد و شرک با طنی او شد تا
از صمیم قلب و بحقیقت تصدیق نمود و هزار مرتبه بروحیت و اعتمادش
افزود و چون این میرزا حسین با اینکه انواع و اقسام تدلیسات و تزویرات
در امر الله نمود و در بمبائی بقدری در رفیق و مجور شهرت داشت
که حجاب ایمان را رسیهای زرد شتی بمبائی ویزد و کرمان شده
بود و همیشه در خط ریاست و امارت سیر مینمود و حتی یکمرتبه
در ایام اشراق نیر افاق لوح مبارک عنیع را بلی الجملة تغییری باسم
خود شهرت داد و تلقاء من لایحزب عن علمه شتی عرس شد و سبب
حزن مبارک گردید و نانی خائش نمود و بتوبه دلالتش کرد تا آنکه
بعد از غروب آفتاب جمال بیمثال حسی لایزال خود پرده خود را
درید و از ظل امر الله خارج شد و گرفتار امرانی و دلت لاتحصی
گردید و در اسوه حال نانی شد و بعد اب الیم مهین و بعد اب
الاخرة اکبر راجع لذا نانی قصه او را تذکره برای اخیار و ابرار
ذکر نمود که بدانیم آنچه در شریعت الله حتم و واجب فرموده چون

سته ضروریه اکل و شرب و نوم و حفظه و حرکت و سکون سبب و علت
بقا حیات است و آنچه رانهی فرموده چون سمیات است
و مایه هلاک و سمات است و ناچار اگر نفسی او امر را عامل نشد و
نواهی را مرتکب شد ایمانش تبدیل بکفر و ضلالت میشود
بخصوص غرور و عجب و خود پسندی و خود بینی از هر ذنبی
اعظم و از هر خطائی اثقل است و اگر نفسی لله نفسی برآورده
است حق تعالی فضل همتش را میگیرد و موفق بر توبه و انابه و
رجوع میشود و اگر موفق نشد و راجع بعد اب حال و اعمال خود
شد باید ذکر کنیم و مراقب باشیم که خود بآن مرض مهلك گرفتار
نشویم (انتهی)

باری جناب وجدانی در روز یکمال یاس و حرمان در منزل حاجی
میرزا حسین خرطومی توقف نمود روز سیم یکی از احباب موسوم
بآقامیرزا احمد یزدی بآنجا رفت و خرطومی نمیکخواست صحبتی
در موضوع عهد و پیمان بشیاء پیدا کند و مذاکرات متفرقه مینمود
و وجدانی گفت این مطالب مربوط بمن نیست زیرا من مردی راه
گذرم فقط ماموریتی دارم که باید آن را انجام دهم یعنی
لوح مبارکی در خصوص اهمیت مقام مرکز میثاق بنام جناب آقا
میرزا ابوالفضل نازل شده که باید آن را در مجمع احباب
تلاوت کنم خرطومی و رفقایش گفتند اول باید ما آن نوشته را ببینیم
اگر صلاح دانستیم برای احباب بخوانید والا نباید در میان

جمع خوانده شود وجدانی گفت تا کل احباء حاضر نشوند شما آن لوح مبارك را نخواهید دید خرطومى بلحن استهزا گفت ما روز اول گفتیم که این شهر احبایی ندارد فقط همین دوسه نفر که - میبینی وبقیه برای کسبوکار باطراف متفرق شده اند آقامیرزا احمد یزدی گفت چنین نیست همه احبا در شهر میباشند و بر شما لازم است که جمیع را دعوت کنید وگرنه من ایشان را با خود همراه میکنم و یا یکایک احبا بملاقات میدهم خرطومى وقتیکه دید میرزا احمد بر اینکسار مصمم است قرار گذاشت که برای پس فردا احبا را دعوت نماید هنگام غروب آقامیرزا احمد قصد مراجعت نمود وجدانی هم بعنوان گردش در شهر با او بیرون آمد و قتی که متنها شدند وجدانی گفت من در این محل مطمئن نیستم خواهشمندم محلی را معین کنید تا من اشیاء خود را با نجا منتقل کنم و خوفش از این بود که لوح مبارك را ناقضین از میان اثاثیه اش بر بایند آقا میرزا احمد قبول کرد وجدانی آن شب را در منزل خرطومى گذراند و فردا صبح آقامیرزا احمد یزدی باتفاق آقامیرزا کاظم لاری بدیدن وجدانی آمد و او را دعوت بمنزل آقامیرزا کاظم کرد وجدانی هم فوراً بجمع آوری اشیاء خود مشغول گردید خرطومى خواست از پردن اثاثیه مانع شود ولی تمیری نداشت و بالاخره از آنجا خارج گشته بمنزل آقامیرزا کاظم وارد شد منزل آقامیرزا کاظم در مجلس بود که در چپ و راستش حجره های بسیاری داشت و جمع زیادی از اشخاص مختلفه در آن حجره ها

سکونت داشتند وجدانی تا نصف شب با آقامیرزا کاظم نشست و در خصوص عهد و پیمان با او صحبت داشت تا مطلب را فهمید و عهد را سخ و بر پیمان ثابت گشت و بعد که آقامیرزا کاظم برای استراحت باطابق دیگر رفت و وجدانی یکی از مستاجرین آنجا را دید که با سرویای پهرینه و بدون پیراهن با اطوار و حرکا عجیبی در دالانیکه جلود رهای اطاقهاست جست و خیز و کردش میکند از مشاهده احوال آن شخص وجدانی خند مان گرفت آقامیرزا کاظم گفت خنده ممکن است خودت هم مثل او بشوی جدانی از این حرف رلیفش بیشتر خندید و بعد پرسید که این شخص چرا چنین میکند گفت این پیچاره دیوانه شده و خویشانش در اینجا يك هجره برایش گرفته اند و در آن جایش داده اند و او همیشه از اول شب تا صبح کارش همین است باری وجدانی شب را خوابید و فردا صبح باتفاق آقا میرزا احمد و آقامیرزا کاظم هر سه بمنزل حاجی میرزا حمیدین خرطومى رفتند و بعد از ساعتی جمیع احبا الله حاضر شدند خرطومى و رفقاییش قبل از وقت یکی از الواج بسیار بزرگ جمال قدم تعالی شانه و عطفه را انتخاب کرده بودند که آن را در اول افتتاح مجلس ملا حسینعلی جهرمی خواند و از بچند بس طولانی بود تا موقع غروب تلاوتش بطول انجامید و دیگر وقت برای وجدانی باقی نماند معصدا دید که اگر فرصت را از

دست بدهند جمع آوری مجدد احباب مشکل خواهد شد و شروع بصحبت کرد و آیه مبارکه قرآن را که میفرماید (الم احسب الناس ان یقرءوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون) عنوان مطلب است قرار داد ولی خرطومی مجال نداده گفت بگو ببینم کتاب اقدس در ظل سرکار آقا است یا سرکار آقا در ظل کتابند وجدانی قبیل از جواب صریح قدری از عظمت مقام مبین آیات صحبت کرد تا اندر رجا نتیجه پرسد ولی خرطومی مطلب را دریافته گفت لازم بتفصیل نیست جواب سنتوال من یک کلمه است همان را بگو آقا میرزا کاظم بیطاقت شده گفت مسلم است که کتاب همیشه در ظل مبین کتاب است زیرا اوستکلام الله ناطق خرطومی که این حرف را شنید نعره کشید که ای جماعت دیدید که آنچه گفتیم واضح شد این آقا میرزا کاظم بیش از دویروز نیست که با این شخص معاشرت کرده و اینطور عقیده اش تغییر کرده اهل مجلس هم فوراً همگی برخاسته و با ستثنای آقامیرزا کاظم و آقامیرزا احمد یزدی بوجدانی سخنان درشت گفتند و - بخشوفت تمام اظهار نمودند که زود از اینجا برو که ما از روی تو بیژا ریم و متفرق شدند

وجدانی هم بعد از رفتن آنها باتفاق آقامیرزا احمد از منزل بیرون رفت و سخت از این پیش آمد ملول بود و با کمال دلتنگی در خیابان با قامیرزا احمد اظهار کرد که رفع تزلزل این مردم از مهد من خارج است اگر شما صلاح میدانید جریان قضایا

را بساحت اقدس معروض دارم و رجا نمایم که جناب حاجی میرزا حمید رحلی را مأمور اینجا فرمایند شاید ایشان موفق بقطع رشته نفوذ بشوند آقامیرزا احمد قدری او را تسلیت داد و گفت این بندگان خدا گروهی ساده لوحند و مدت ها است که بر آنها القا ی شبهات شده شایسته نیست که شما یک حمله میدان را خالی کنید من از فردا اگر کسی شخصی را رها میکنم و با هم بمنزل دوستان میروم تا شما الواح را که با خود آورده اید برای آنها بخوانید و مطالبی را که لازم است اظهار دارند سپس آقامیرزا احمد بمنزل خود رفت و وجدانی هم بمنزل آقا میرزا کاظم مراجعت نمود و تا پنج شش ساعت از شب رفت و بتحریر مشغول بود بعد هم از یاس و پریشانی خوابش نبرد و برای اینکه همسایگان پیدار نشوند با پای سرهنه شروع بقدم زدن کرد بعد دید که از شدت گسرها سر تا پایش عرق شده لکه اکلاه از سر برداشت و پیراهن از بدن بیرون آورد و پناهی کردش را گذاشت در این اثنا دید که آن شخص دیوانه هم بهمین کیفیت در دالان قدم میزد لی الفسور بیادش آمد که در شب قبل بآن پیچا ره میخندید و حال خودش مانند او شده

باری صبح آقامیرزا احمد آمد و وجدانی را برداشته بخانه نوشت باری برد این شخص اول قدری بی اعتنائی کرد ولی بعد

از کمی مذاکره متسنبه شد و از رفتار حقاوت آمیز خود نسبت بآن
میهمان عزیز پیشیمان گشت و در اطاق وسیع بالاخانه اش سرش
گسترده و هر دو میهمان را با احترام در آنجا نشاند و لورا بیرون رفته
همه احبای زردشتی را خبر کرد ساعتی که گذشت مدعوین آمدند
و جناب وجدانی الواح مبارکه را تلاوت کرد و مطالب لازمه را گوشزد
نمود و بتائیدات الهی جمیعها متنبه و متذکر شدند و از ناقضین تبری
نمودند جز اینکه خواهش کردند که با حضور آنها يك مجلس هم با
خرطومی صحبت شود تا مذاکرات طریقین را بشنوند و بعد از روی
بصیرت قضاوت کنند وجدانی قبول کرد و شب را از موفقیت حاصله
بکمال سرور گذراند و فردا در منزل خرطومی مجلسی عمومی آراسته شد
و وجدانی هم در آنجا حضور یافت و آیه مبارکه کتاب اقدس را که
در کتاب عهد یمره آخری از قلم اعلی نازل شده تلاوت نمود و در
اطراف آن قدری صحبت داشت در اثنا ی بیانات وجدانی خرطومی
بصوت بلند و لحن استهزا گفت معنی آیه مبارکه بطوریکه تو بیان
کردی نیست وجدانی گفت اگر معنای دیگری دارد شما بفرمائید
تا همه بشنویم خرطومی گفت مقصود از کلمه (توجهوا) در آیه مبارکه
اینست که متوجه باشید تا غصن اعظم ضری بامر نرساند چنانکه
من آکرا از شما که در منزل ما شید خاطر جمع نباشم با طرفایسان
مشارش میکنم که از حال شما توجه داشته باشند
و وجدانی قبلا این تفسیر بی مزه اهل نقض را با حبا گفته و مطالب را

در منزلهای آنها بيك بيك روشن کرده بود و در اینجا که این
حرف از دهان خرطومی بیرون آمد وجدانی ایات جمال قدم
را که در ستایش حضرت عبدالهبا نازل شده بود خواند و
باهل مجلس گفت شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا که عهد یکسه
این آیات با هرات در شانش نازل شده سزاوار است که چنین
توهینی در حقش بشود اهل مجلس برخاستند و متلفا بخرطومی
گفتند که غریب شقاوت و خیانتی در وجود نحس تو و ناقضین
بوده و ما تا بحال خبر نداشتیم بعد نزد وجدانی آمده او را
بوسیدند و از رفتار گذشته عذر خواهی نمودند و مجلسی بظفر
و قلبه تا بتان و شکست و مقهوریت خرطومی خاتمه یافت و بعد
او و رفقاییش هر چه کوشیدند نتوانستند در میان احبای رخنه
ببندازند زیرا وجدانی و آقامیرزا احمد کاملاً مواظب بودند و
همان اوقات حاجی میرزا محمد تقی طبعی هم از ساحه اقدس
برای تجمارت وارد پیش شد و بکمال همت بخدمت امیرنرت
و حمایت وجدانی قیام کرد چنانکه منزل و اثاثیه مخصوص برای
ایشان ترتیب داد و شخصی را برای خدمت و پذیرائی و از
معین کرد و چون بهمت این نفوس مقدسه اختلالات داخلی
برطرف شد احبای الله بخدمات تبلیغی پرداختند و موثقتها
حاصل کردند
باری جناب وجدانی قریب پنجاه در آنجا مقیم بودند تا

اینکه جناب آقامیرزا محرم باذن مبارک وارد شد و وجدانی عازم ایران گردید و با کشتی بیوشهر آمده چند توقف نمود و از آنجا بشیرازو بعد از نوزده روز با صلحان رفت و از آنجا بامر مبارک بملا — و همدان و سلطان آباد شتافت و در همدان گرفتار ضوضای عوام الناس گردید بدین شرح که چون عده تی راد را آنجا تبلیغ کرد آتش کینه در قلوب اشقیاء زبانه کشید و در نیمه شبی بمنزلش هجوم آورده — عده تی را که در آنجا بودند با قداره مجروح ساختند و بعد از دست او شکایت بحکومت بردند تا بالاخره بامر حاکم تبعید شد و ویدی که چند نفر احباب داشت رفت فردای آنروز که برف بشدت میبارید نایب الحکومه مردم را بشورش آورد که در نتیجه وجدانی را باد و نفر دیگر از احباء از آنجا اخراج کردند و آنها در میان برف و سرما پنج فرسخ راه با پای پیاده طی کردند تا بمحل امنی رسیدند بعد وجدانی از آن نقطه بدولت آباد آمده در شهر و اطرافش چندی گردش کرد و باز بهمدان رفت و پس از چندی حسب الامر مبارک باذریابجا مسافرت نمود و چون آن ایام حضرت آقامیرزا موسی خان حکیم الهی در تبریز تشریف داشتند وجدانی را از کاروانسرا بمنزل برده چهار ماه نگاهداشتند و پذیرائی نمودند تا اینکه وجدانی مأمور خطه قفقاز گردید و حرکت کرده بایروان رفت و پس از چند روز بفته حضرت حکیمباشی عم بآنجا وارد شد و معلوم شد که تبریزیها شورش کرده و میخواستند ایشان را بشهادت برسانند ولی احباب ملت —

شد و ایشان را گریزانده اند بهر حال وجدانی باتفاق حکیم الهی از ایروان بیاد کویه رفتند و چندی راد و محضر حضرت حاج میرزا حیدر علی اعلی الله مقامه بسر بردند تا اینکه وجدانی بساحت اقدس احضار شد لذا با و سفر بر بست و در ست دو سال از خرق او از آن ارض منور گذشته بود که دوباره بانجا وارد شد و جبین را بتراب اقدام حضرت مولی الوری عنبرین نمود و چون آن ایام اوایل ورود احبای امریک بساحت اقدس بود و بر حسب خواهش خانم ست لوا و شوهرش شرح احوال خود را تا آن تاریخ یعنی تا سنه شصت بدیع نوشت و پیادگار گذاشت و بطوریکه در اول این تاریخچه بعرض رسید این جزوه ملخصان است.

باری حضرت وجدانی ولو جزئیات سرگذشت ایشان از آن بی بعد معلوم نیست لکن درسی سال بقیه عمر نیز بهمان روش سابق چه در دوره حضرت مولی الوری و چه در دوره حضرت ولی امر الله روحی لهما القدا بکمال خلوص بخدا مت امریه پرداخته اند و مشقات زیادی در این راه متحمل شده و نفوس بسیاری را بصراط مستقیم هدایت فرموده اند که از جمله آنها دانشمند جلیل معاصر جناب آقای اشراق خاوری میباشند و انشاء الله در شرح احوال ایشان نیز تذکری از حضرت وجدانی خواهد شد و بالجمله

ایشان در اواخر ایام حیاتشان در طهران تشریف داشتند
و در تاریخ بیست و یکم بهمن ماه سنه یک هزار و سیصد و دوازده در جری
شمسی ساعت چهار بعد از ظهر روز جمعه بر اثر نقاهتسی
بملکوت ابدی شتافتند .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXX

XX

* جناب آقا شیخ حیدر معلم *

جناب آقا شیخ حیدر که این عهد مشرف خدمت ایشان را در ریاسته
و چند سال در مدرسه عشق آباد و اوقات بسیاری هم با بالانفراد یا
باتفاق چند نفر دیگر از محضرشان استفاده کرده ام از جمله
نوعی بزرگواری بود که در اوایل جلوس سلطان میثاق بر سر
عهد و پیمان بموهبت ایمان فاتر گشته و از بد و تصدیق تا خاتمه
حیات بتعلیم و تدوین نونهالان و جوانان مشغول بود
این مرد معترم از نژاد تاتار بود قاضی متوسط قدری مایل ببلند
و اندامی باریک داشت رویش مجد و مویش زرد و محاسنش کم پشت
و در تقریر قدری کند بود و در میان صحبتهایش جمله (خدمت شما
عرض کنم) و شبه جمله علی ای تقدیر را تکرار میکرد لکن در علم
قدیمه و فنون جدیده دقت داشت و از هر موضوعی که سخن بمیان

میآمد مطابق وبالجمله مردی صاحب فضل و کمال بود در معاشرت
بسیار ممتین و خلیق و در مصاحبت ملائم و مهربان بود با اطلاع
مدرسه بمدار رفتار میفرمود و بهمین سبب شاگردان دوستش
میداشتند و جنبه دیانت نیز بسیار محکم بود و همیشه نام انبیا
کرام و مظاهر مقدسه الهیه را با تجلیل و احترام فیکر
میکرد مثلاً اگر کسی در موقع استنشاد میگفت دانیال یا حزقیل
فرموده مکدر روی بعضی اوقات تشخیر میشد و اظهار میداشت که
البته باید گفت که حضرت دانیال چنین فرموده اند نیز اگر
یکی از شاگردان فی المثل وقتی از لقب مبارک حضرت رب
اعلی روح ماسواه فداه کلمه (حضرت را) ساقط میکرد و
بلفظ (نقطه اولی) اکتفا مینمود حضرت شیخ خون در روضه
میجوشید و سخت بر آشفتگی میشد که چرایی ادبانه نام
آن حضرت را میبری و در همین حال مقید بحفظ مراتب بود
بند و بخوبی دریاد دارم که هنگامی چند تن از جوانان خدمت
ایشان کتاب فرائد میخواندیم روزی یکی از تلامذه نمیدانم
بچه مناسبتی پرسید که آیا حضرت نقطه اولی فلان لقب را به
حضرت بهاء الله اعطا فرموده اند از استماع این سخن جناب
شیخ چنان بر آشفت که نزدیک بود سائل را کتک بزند بعد در
حالیکه از شدت غضب بدنش میلرزید گفت حضرت نقطه اولی
چگونه میشود که بجمال اقدس ابی لقب بدهند مگر هنوز

ندانسته تی که جمال مبارك منزل کتب و مبعث رسل میباشد و —
 نفهمیده تی که حضرت اعلی با راده جمال مبارك متحرك بودند
 و خود را عبدی از عبید ایشان میدانند در این صورت چگونه ممکن
 است که عبد بموای خود لقب بدهد .

حضرت شیخ چنانکه عادت اهل علم است مطالعه کتب را دوست
 میداشت و اوقات فراغت را بقرائت کتاب میگذرانید و هرگاه که با اهل
 علم میرسید مسئله تی از مسائل علمیه را مطرح میکرد و در آن زمینه
 مباحثه مینمود و برای حلاجی مطالب پافشاری میکرد و حتی در —
 مبادی الفاظ کجگاو مینمود روزی مرحوم آقا سید محمد یکلایگانی
 یکی از شاگردان ابتدائی در خارج از مدرسه در جواب سئوالی
 که بملا ن کلمه عربی است یا فارسی فرمود چون حرف عین (ع) در
 آن وجود دارد مسلم است که عربی است جناب شیخ هم حضور
 داشت و گفت جناب آقا سید مهدی این فاعده کلی نیست زیرا کلمه
 لعل حرف عین دارد لکن تمام قاموس را اگر ورق بزنید کلمه لعل
 را در آن نخواهید یافت و از اینجا مباحثه شروع شد و طرفین بکمال
 ادب با هم صحبت میدادند و بقدری بحث بر سر این کلمه طولانی
 شد که اطران بیان خسته شدند و رفتند و معلوم نشد که آن دو عالم
 ناچاره مدت در این خصوص گفتگو کردند

باری در تابستان سال ۱۹۲۵ میلادی روزی جناب امین الله
 اخگر که آن ایام در دارالفنون کازان درس ریاضی میخواند و بعد

در این رشته با رعکشت بطوریکه امروز یکی از دانشمندان فن
 ریاضی بشمار میرآید بنده را بمناسبت سابقه رفاقت و جناب
 شیخ حیدر را بحکم جاذبه ارادت بمنزل پدرش آقا میرزا ابوالحسن
 خویدی بنیادت طلبید و جناب امین الله مذکور هم از کازان
 به عشق آباد برای ملاقات پدر و مادر و خویشان سفر کرده بود که
 ایام تعطیل تابستان را نزد آقان بگذراند آن روز عده حضار
 منحصر بچهار نفر بود یکی میزبان و دیگری پدرش و سوم جناب
 شیخ حیدر و چهارمی بنده و الحق بسیار خوش گذشت زیرا آن
 مجلس از دو ساعت بظهورمانده شروع شد و تقریباً تا پنج بعد
 از ظهر طول کشید و تمام مدت را بمذاکرات روحانیه گذراندیم
 و از همگانها جالب تر صحبتی بود که جناب شیخ حیدر در
 شرح حیات خود فرمودند و علتش این بود که بمناسبتی بنده
 نام پدر ایشان را پرسیدم فرمودند پدر من باید رتو همنام
 است یعنی اسمش سلیمان است بعد اسم مادرشان را پرسیدم
 فرمودند اسم مادر من مریم بوده عرض کردم که اتفاقاً اسم مادر
 بنده هم مریم است جناب شیخ و دیگران خندیدند و ایشان
 يك مثل شیرین بمناسبت آوردند که دال بر لطف و مرحمت —
 نسبت باین عبد بود سپس جناب اخگر و بنده خواهش کردیم
 که ایشان تاریخچه حیاتشان را بفرمایند حضرت شیخ هم
 خواهش ما را پذیرفته سرگذشت خود را بیان کردند و ما شنیدیم

و محظوظ گشتیم و بنده آن حکایت را در خاطر نگاه داشتم و چند بار هم برای بعضی از احباب نقل کرده ام و اکنون بی زیاده و نقصان در اینجا مینگام الا آنکه از ذکر بعضی حکایات که درست بخاطر من نمانده و احتمال اشتباه در آن می رود بکلی صرف نظر مینمایم

جناب شیخ در ازنبورک که یکی از بلاد مهم تاتارستان است در خانواده^{نقده} اصیل و متدینی متولد شده پدرش در آن شهر متمکن و دارای فرزندان متعدد بوده و وسایل تحصیل اولاد خود را بنحو دلخواه فراهم میکرد و برای جناب شیخ هنگامیکه طفل بوده معلمهای خصوصی بمنزل آورد جناب شیخ زبان ترکی تاتاری و زبان فارسی را به سهولت آموخت و بعد بتعلیم زبان عربی پرداخت و هلی الرسم از صرف شروع کرد و تا مدتی خجها را با چیزی دستگیرش نشد بدین معنی که بدستور معلم صیغ اسماء و افعال را از بر میکرد اما نمیدانست که برای چیست و بجه دردمی خورد و از این بابت ملول بود و شبها در بالین خواب و روزها در گوشه^{نقده} بتنهائی میگریست تا آنکه پس از مدت مدکوره^{نقده} دمه^{نقده} مطلب بدستش آمد و سر این علم برای او آشکار شد لذا بر سر فوق آمد و پیشرفت نمود و بعد وارد دهرلم^{نقده} نحو شد و باسانی بیش میرفت و در بین تحصیل خود را بمطالعه کتب تاریخیه سرگرم مینمود علی الخصوص بقیصص انبیاء شایق بود و بالاخص تاریخ غزوات حضرت رسول اکرم صلو^{نقده} الله علیه را بسیار مطالعه میکرد و شجاعتها و اداکاریهای حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بیش

از همه چیز سبب اعجابش میشد

چند سال که بدینمغوال گذشت و در مقامات علوم ما عرفت شد پدرش او را برای تکمیل تحصیلات در دهرلم^{نقده} امر مخیر کرد اول آنکه خود را برای دخول بدارالفنون مهیا ساخته بگازان - بروید و در یکی از شعبه علوم جدید^{نقده} کامل شود (گازان عاصمه^{نقده} تاتارستان میباشد که از چند قرن پیش بدست دولت روسیه افتاد بدارالفنون آن قدیمترین و معتبرترین دارالعلومهای مملکت پهناور روسیه است که تا آنکه مهمی پروارنده والی کنون هم باعتبار خود باقی است) دوم آنکه بار سفر ببرند و برای ادامه تحصیل بشهر بخارا بروند و از دانشمندان اسلامی علوم دینی را فراگیرند

جناب شیخ حیدر میل دلش بجانب علوم قدیمه بود و این رشته را بیشتر میپسندید و سیر در علوم عقلیه و دینی بنظرش شیرین تر و مفیدتر میآمد لذا شوق ثانی را اختیار کرد بدین جهت بدروساتل مسافرت او را فراهم آورد و علاوه بر آن يك^{نقده} همبان^{نقده} پراز طلا^{نقده} مسکوک روسی که معادل با سرمایه یکنفر تاجر معتبر آن ایام بود همراهش کرد و خود نیز تا آخرین نقطه^{نقده} خا^{نقده} تاتارستان پسر را بدرقه نمود و بارنبورک بازگشت و بعد از آن جناب شیخ پدر و کسان دیگر خود را هرگز ندید .

باری پس از روایت بیخارا و آشنائی با اوضاع آنجا بنسای

تحصیل را داشت و از افاضل علماء استفاضه های گوناگون کرد در علوم ادبیه بسرحد کمال رسید و در لغات نهایت حاصل کرد و بمقاصد حکماء و عرفاء و متکلمین آگاه گشت و سنواتی چند بنعلم و تعلیم روزگار گذرانید با اینهمه قلهش آرام نمیگرفت و در کتب علوم رسمیّه و معارف متداوله بین القوم گمشده خویش را نمییافت و در جستجوی حقیقتی روشن تر بود و تلاسیر علماء اسلام را که بر قرآن مجید نوشته اند کافی نمیدید و در متشابها کتاب الله در ماند و متحیر بود و هرچه میکوشید که عقیده دلش یاز شود بجائی نمیرسید .

در این میانه خواب عجیبی دید که صبح بزمید حیرت و شگفتی او شد و در عین حال او را بوصول بحقیقت امیدوار کرد و تفصیلش این است که شبی در عالم رویا خود را در باغ بهشت آسانی دید که حدی و کرانه ای ندارد و مشاهده کرد که این باغ دارنده خیا بانها و وسیع متعدد است که در طرفینش درختان سبز و خرم سربلک کشیده و سطح باغ مزین بسبزه ها و گل های رنگارنگی است که از طراوت و خضارتش چشم انسان روشن و از بوی خوش آن دماغ منتعش میکرد و نسیمش لطیف و فرح افزا و نهرهای آبش گوارا و با صفا و ریگی از خیا بانها و آن میزی نهاد اندودرد و طرف آن میز صندلیهای بسیار خوب گذارده اند دید که ارتعاش و بهنای میز باندازه میزهای متداولی است و لکن طول آن نامتناهی است یعنی این سروان سرش ناپیدا است و بر روی آن میز تا چشم کار

نمیکند طعمه رنگارنگ و شربتها ی گوناگون و میوه های متنوع بر اوانی در اوانی و ظروف شاهانه بنهایت سلیقه چیده شده ولی صندلیها خالی است و کسی بر سر آن خوان رنگین دید و نمیفهمید مگر عده بسیار معدود یکی که هر یک از نژاد علیحد و ملتی جداگانه میباشند و بقدری تعداد این نفوس کم و ناچیز است که بالتقریب از هر چند هزار صندلی دو صندلی اشغال شده و این نفوس معدود مشغول تناول هستند و هر موقع که یکی از میهمانان میلش بدغدائی یا میوه تی میکشید که در دست او نبود بلا فاصله دستی از اقصای نقطه مشهود آن باغ دراز میشد و آن میوه یا آن غذا و یا آن شربت را در پیش او مینهاد . جناب شیخ در عالم رویا از مشاهده این امور در حیرت افتاد که اینجا کجاست و این نعمتها برای چیست و این دست بلند و با قدرت از کیست در این اتنا آوازی بگوشش رسید که در عالم خوا یقین نمود که از دهان صاحب عمارت دست است و صاحب آواز مطالبی باین مضمون گفت ببین کسرم دنیا چگونه غافلند و از خیر و شر خود بی خبرند این خوان معدود و این نعمتها ی مهنا و این شربتها ی گوارا بصرف فضل و موهبت برای آنها آماده شده و جمیع اهل عالم بدون استثناء باین ماده آسمانی دعوت شده اند لکن احدی اقبال نمیکند و کل از این ماده الهیه خود را محروم ساخته اند

جناب شیخ وقتی که بیدار شد حالش در گرو گشت و دانست که این خواب از رویاهای صادق است و اثراتش ظاهر خواهد شد بهرحال پس از سنواتی چند که از اقامت در بخارا گذشت از طول مدت توقف دلگیر شد و اتفاقاً آن اوقات را آمد و شد بروسه و تاتارستان بسبب بعضی انقلابات مسدود بود لهذا جناب شیخ از بخارا به ایران آمد و در طهران رحل اقامت انداخت و در مدارس قدیمه با علمای و طلاب بنای آمیزش گذاشت و در طهران شروع بمطالعه علوم جدید نمود و از علوم طبیعی و هیئت و جغرافیا و تشریح و وظائف پیرامون کامل برد و در ضمن مالمیخولیا و مشاقق نیز بر سرش بود و بیشتر سرمایه خود را در این رده فانی ساخت

علی ای حال در میان طلاب علم به نور فضل و کمال انتهای ریافت و بعضی از علمای طهران که او را میخواستند و با او سروکار داشتند هنگامیکه علوم جدید را مطالعه میکرد تعجب مینمودند و راوایل ایامیکه باین رشته دست انداخته بود روزی یکی از مدرّسین مد رستی که جناب شیخ در آن منزل داشت از جلو حجره اش عبور کرد و او را غرق در مطالعه یافت پرسید که جناب شیخ چه میکنید اقا شیخ حیدر فرمود کتاب مطالعهمیکنم گفت چه کتابی است جواب داد که در علوم جدید است گفت یک قدری برای من بخوانید ببینم اینها چه میگویند جناب شیخ عبارتی تقریباً باین مضمون خواند که اگر یکسر میله آهنی را در کوره بگذاریم وقتی که در اثر حرارت

داغ شد آن سرد یگرش هم داغ میشود بقسمیکه نمیتوان بادست آن را از کوره بیرون کشید اما اگر یکشاخه کند و راجا قی - بگذاریم ولو نصف آن سوخته باشد میتوانیم آن سرد یگرش را - بگیریم و از اجاق بیرون بیاوریم مطلب که باینجا رسید آن مبر عالم طاقت شنیدن بقیه آن را نیاورد مکث خوب علوم جدید کرد میگویند همین است و بدین اینکه منتظر جواب بشود قاه قاه خندید و دامن کشان از آنجا گذر کرد

باری مدتی مدید جناب شیخ در طهران بسر برد و بعد مصمم شد که قدری در بلاد ایران سیاحت کند و خود را از تنگنای مدر ورنج مطالعات چندین ساله بتراند پس تدارک سفر دید و روبرا ضهاد و در اثنای مسافرت گذارش بمازندران و بالاخره بش ساری افتاد در منزل یکی از علمای مشهور آنجا فرود آمد که اسمش را آیین بند مراموش کرد و او را عالم کور و وجود جناب شیخ را معتنم شمرد و بدین پیرانی کاملی از او بعمل آورد و ضمناً خواهش کرد که در منزلش بماند و دو پسر او را تدریس و تربیت کند و در همان روزها یاول ورود یکی از بهترین اطاقهای منزل بیرونی را ببا اختصاص داد و اثاثیه و کارهای کامل در اختیارش گذاشت و یکی از نوکرهای خود را هم بخدمتش گذاشت و شبها خود آن عالم نیز از محضر جناب شیخ استفاده میکرد و اندوخته ثبانه را سرمایه و حظ روزانه بر بالای منبر مینمود چندی که گذشت

جناب شیخ د رساری مشهور شد و آواز و کلماتش گوشزد
 علما و اعیان گردید و افراد این دو طبقه طالب ملاقاتش گشتند .
 آن اوقات جناب آقا میرزا حسن واعظ غزونی معروف برجل اله
 د رساری تشریف داشته (امیدم چنان است که خداوند مدد فرما
 تا بنگارش شرح احوال آن بزرگوار نیز موفق کردم) فعلا بمناسبت
 مقام بهمین مقدار اشاره میشود که جناب رجل اله شغلش واعظی
 بوده و در این کار مهارت تمامی داشته و بطوری صحبتهایش جادب
 و جالب بود که گذشته از همان مردمان نفوس عالم و دانشمندان
 درجه اول نیز بیای منبرش حاضر میشده اند و این مرد آیات امر
 مبارک را در بیانات خود بدون اسم داخل میکرد و از حسن تقریر
 هوش از سرمستمعین میربوده مثلا بتناسب موضوع و اقتضای مقام
 میگفته است در ادعیه یکی از آن معصومین عباراتی است که
 فارسی آن چنین است (ای مؤمن مهاجر عطش و ظما غلغلت
 را از سلسبیل قدس عنایت تسکین ده و شام تیره بعد را بصبح
 منیر قرب منور گردان تقوی خالص پیشه کن و از ماسوی الله اندیشه
 منما . . .) و همچنین در ضمن موعظه در هر جایی بمناسبتی
 از آیات الله تلاوت میکرد و افکار نفوس را بانصایح الهیه روشن مینا
 حضارام از عالم و هائی از این سنخ مطالب که تازگی داشته در عجب
 میشد و با هم از روی حیرت میگفته اند که این مرد آیا چند در
 گفتار بزرگان این مطالعه کرد که این مطالب را یافته در صورتیکه

مادر هیچ کتابی ندیده ایم .
 باری جناب رجل اله وقتیکه وصف گمالات جناب شیخ را شنید
 منظر فرصت شد که او را بشریعت الله هدایت نماید روزی در
 کوچه به جناب شیخ برخورد و از در تعظیم و تکریم کرد و چسبون
 بایشان نزدیک شد با خضوع و خشوع اظهار ارادت نموده -
 گفت حضرت شیخ آیا سزاوار است که شما در این شهر بمانید
 و از زیارتان نصیبی نبرم و از محضرتان استلاد منکنیم شایسته
 است که پیش از این بفکر ارادت نمودن خود باشید مختصر آنکه
 باره تی از این قبیل سخنان محبت انگیز گفته جواب بهائسی
 در خور آن شنید و از آن بیحد هرگاه که بهم میرسیدند مانند
 د و نذر دوست قدیمی بایکدیگر گفتگو میکردند تا آنکه در یک
 روز بارانی در یکی از کوچه های ساری بیکدیگر رسیدند بعد
 از تعارفات رسمیه جناب رجل اله از زیر عبا که خود کتابی را
 که در دستمال ظریفی پیچیده بود بیرون آورده گفت حضرت
 شیخ این کتاب را چند روز قبل شخصی بمن داد تا بخوانم
 و ببینم در چه موضوعی است من چند ورق آنرا خواندم و چیزی
 نفهمیدم حال سرکار که اهل علمید ببرید و بخوانید شاید
 مطلبی داشته باشد که بدرد شما بخورد و بعد از خواندن
 بمن مرحمت کنید تا بصاحبش برگردانم این را گفته کتاب را
 بدست جناب شیخ حیدر داده گفت چون باران تند است

پیش از این معطلتان نمیگم و خدا حافظی نموده براه خود روانه شد
جناب شیخ وقتی که بمنزل آمد کتاب را باز کرد و چشمش بسطر اول آن
افتاد دید این عبارت مرقوم است: (بسم ربنا للعلی الاعلی
الهاب المذکور فی بیان ان العباد لن یصلوا) فی السور
ملتفت شد که این کتاب منسوب به طایفه بایه است زیرا پگوشش خورده
بود که حضرات بایه بسمله را تغییر داده اند و خدا را در صد ر-
کتب و رسائل خود بنامهای غیر از آنچه معمول اهل اسلام است
ذکر مینمایند لذا آن را در محل امنی نهاد تا وقتی که منوقع خواب
نرا رسید و خلوت شد جناب شیخ درهای اطاق را بست و پرده ها^{پیش}
را انداخت و کتاب را بیرون آورده از سطر اول شروع بقرائت نموده مقداری
که خواند همیشه کلمات در روحش تأثیری عجیب بخشید تا آنکه
باین آیه مبارکه قرآن (یا حشره علی العباد ما یاتیهم من رسول
الا کانوا به یستهزئون) که در کتاب مستطاب ابقان نقل شده بود
رسید و با آنکه آن آیه مبارکه را کثرت زیارت کرده بود اینجا در محضره
معنای آن متوجه شد . حجاب غلیظی از پیش چشمش برداشته
شد و زیارت و قرائت را دنبال کرد و چنان از معانی و مطالب آن -
محظوظ و مستفیض بود که از مرور دقایق و ساعات بی خبر گشت
تا موقتیکه مؤذن بانگ اذان را بلند کرد و او هم کتاب را تقریباً
بپایان رسانده آن را در محلی پنهان نمود آن روز را مثل مفلسی
که بدینجه نمی رسیده باشد از شدت سرور در پوست نمیگنجید و

انتظار میکشید که شب برآید و دوباره مطالعه را از سر گیرد بالاخر
شب شد و جناب شیخ یکبار دیگر آن کتاب مبارک را از ابتدا تا انتها
زیارت کرد و در این دفعه بر موز و معانی دیگری برخورد که شب گذشت
از آن غافل بود و شب سوم نیز آنرا از ابتدا تا انتها تلاوت کسرد
در حد توانائی خویش پس بعظمت گوینده کتاب پرده و طالب شد
که صاحب یعنی منزل آنرا بشناسد لذا این دفعه که جناب رجل
اله با ایشان ملاقات کرد دید که افکارشان تغییر کرده و طالب سبب
مذاکرات و اطلاعات بیشتر می باشد پس با اقدام رجل اله وسیله
کسب معلومات امریه فراهم گشت و در قلیل مدتی جناب شیخ مؤمن
و متوقن شد . جناب شیخ پس از حصول اطمینان بکمان این که هرگاه مایل
علم متوجه مطلب بشوند فوراً مؤمن خواهند شد قرآنی را حمایل کرده به
خانه یکایک علمای ساری رفته بحقیقت امر الله استدلال مینمود احبای
ساری هر قدر او را از این عمل منع کردند سود نمی بخشید بالاخر متوقفا در
میان ارباب عمام افتاده و نزدیک بآن رسید که بهیچان آیند و موضوعاً
برپا سازند احبای ساری مرا تبویا بظهران اطلاع دادند و از طهران به
وسیله تلگراف ایشانرا احضار کرده پس از ورود بتدریس در رسیده تر^{بیت}
گماشتند این قصه اخیر را که بعد از تصدیق ایشان است بنده در^{ساری}
از زبان مرحوم آقا سید حسین مقدس هم قبلاً شنیده بودم .
باری جناب شیخ حیدر چند سال در طهران مقیم و بتدریس

مشمول بود و راثنای این احوال بمعلمی بعضی از شاهزادگان
عائله سلطنتی مظفرالدین شاه انتخاب شد و بتعلیم برخی از -
شاهزاده خانمها اشتغال ورزید و پس از مدتی موفقی بهدایست
یکی از مخدرات دودمان سلطنت گردید و شرحش این است که
جناب شیخ هنگامیکه بتدریس قرآن و تفسیر مشغول بود حقائق
الهیة را که از برکت آثار و الواح پسر او کشف شده بود در ضمن تدریس
بیان مینمود بدین سبب پیاپی ناآرامی و بی خوابی پیدا میگردد
و چون خود او هم مردی عظیم و پاکدامن بود شاهزاده خانمها
او را بمنزله یکی از اولیاء الله شمرده ارادت میورزیدند تا آنکه
یکی از آن خانمها صبی در خواب دید که در شهر راه را گم کرد و
در کوچه های ناشناس افتاد و از وسط روز (در عالم رویا) تا
موقعیکه هوا تاریک شد در خم و پیچ کوچه های تاریک و هولناک
و نامسطح سرگردان ماند و بنهایت اضطراب راه میرفت و در این
میان از دالانهای سرپوشیده که مامن دزدان و قاتلان است
اشخاص جانی و خطرناک باقیافه های زشت و مهیب بیرون میآمدند
و دنبال شکاری میگشتند و آن خانم از جهت در خطر بود یکی از
جهت جوانی و جمال که میترسید گردید بدامان عصمتش بنشیند
و دیگری از بابت لباسهای فاخری که پوشید و زیورهای که زینست
دست و سر و گردن نموده خائف بود که طرف حمله واقع شود و بالجملة
در بین هول و هراس گذارش بکوچه بن بست افتاد که در يك طرف آن

در پیچهای با ارتفاع تقریباً يك ذرع دیده میشد و دیگر اثری
از خانه و منزلی نبود آن خانم خود را بکلی باخت زیرا جرئت باز
گشتن نداشت و کوچهم بن بست بود لذا از صمیم دل بخدا
تالید و نجات خود را طلبید ناگهان همان در پیچه باز شد و
شخصی او را بامهریانی بدرون طلبید آن خانم از لحن آن
شخصی اطمینانی در قلب احساس کرده داخل شد و وقتی
که قدم بانجا گذاشت دید اینجا باغی است وسیع و دلگشا
و آن شخص گفت بمحل امنی آمدی حال ترا نزد صاحب این
باغ میبزم خانم از دنبال روان شد و از پلکان عمارتی که در گوشه
واقع بود بالا رفته بهدایت آن شخص باطافتی باریافت دید -
مردی بسیار محترم و نورانی با هیبت و وقاری تمام در آن نشسته
است خانم که چشمش بر آن بزرگوار افتاد تعظیم کرده بی اختیار
پیش رفت که خود را بر اقدام او بیندازد و باهاش را ببوسد
لکن آن مرد بادست شفقت و مرحمت او را بلند کرده اجازه جلوس
داد و فرمود آسوده باش که در اینجا هیچ گزندى بتو نمیرسد
اینجا ما وای بیچارگان و ملائیتیمان و ملجاء دماندگان است
آن خانم که شیفته مراحم و عنایات آن بزرگوار شده بود از شدت
شوق و شغف از خواب بیدار شد و رو یا در خاطرش نقش
بست و در اولین باریکه جناب شیخ رو بر او کردید رو یا را نقل
کرده تعبیرش را طلبید جناب شیخ فرمودند آیا قیامه و -

هیئت آن مرد بزرگ در خاطرتان مانده گفت آری چنان در خاطر من
مصور است که گوئی در مد بصر است جناب شیخ گفتند خصوصیات
ایشان را بیان کنید خانم لختی از طرز لباس روی و موی ایشان بیان
کرد جناب شیخ آن روز در این باره چیزی نگفت و دفعه دیگر شمایل
جوانی حضرت عبدالبهاء را با خود برداشته و بعد از آنکه با آن
خانم ملاقات کرد در خلوت آن شمایل مبارک را بیرون آورده گفت
آیا این صورت بنظر شما آشنا می آید خانم آن را گرفته با حیرت و شگفتی
تمام گفت این همان بزرگوار است که در خواب دیدم قریانش بیرون خود
اوست عین اوست لباسش هم همان لباس است نجات دهند همن
آقای من مولای من همین بزرگوار است شما را بخدا ایشان کیستند
جناب شیخ از اینجا باب صحبت را باز کرد و آن خانم بکمال خرمی
و انبساط ایمان آورد و بعد همان مخدیه محکمت و متانت چند تن
از بزرگواران داری را بمحضر شیخ دلالت کرد و سبب هدایت
آنها شد و نور ایمان در آن دستگاه پرجاه و جلال با اهتمام او بر تو
انداخت.

در خلال این احوال که جناب آقا شیخ محمد علی قاشی از حضرت
عبدالبهاء ماموریت یافتند تا خانواده خود را از طهران بعشق آباد
انتقال بدهند وارد طهران شدند و چون مد رسه عشق آباد آن ایام
عده شاگردانش در تزیاید بود محفل مقدس روحانی عشق آباد
بجناب شیخ محمد علی و کالت داده بود که یک نفر معلمی که جامعیت

داشته باشد از بین دانشمندان طهران بمشورت محفل
روحانی انتخاب نموده با خود بعشق آباد بیاورند محفل
روحانی طهران هم اختیار این کار را بخود جناب شیخ محمد علی
واگذار کردند و ایشان از میان محصلین مدرسه تربیت جناب شیخ
حیدر را پسندیده ایشان را با خود بعشق آباد بردند
جناب شیخ حیدر بعد از ورود بعشق آباد قریب سی سال
در عشق آباد در دارالتعلیم بهائیان و خانواده واقفیه
مشغول بود و خانواده بر آن جوانان و و شیزگان بهائی را در خارج
تعلیم میدنمود و نیز در آنجا اهل اختیاء نمود و چهار دختر
از او بوجود آمد که یکی از آنها در عشق آباد جوانمرد شد
و بقیه بعد از فوتش بطهران آمد متیم گشتند و خود آن بزرگوار
که بارها مورد الطاف و اشفاق مرکز میثاق گشته بود در فوریه
سال ۱۳۶۱ میلادی در هفتاد و سه سالگی وفات کرد و در
گلستان جاوید شهر ^{آن} مدفون گردید.

نقره بدل کرد فردای آن روز آن شخص از معامله د پروزی پشیمان
شد و پول را آورد که اشرفی را پس بگیرد که پلاستی زین العابدین
از این حرکت مشتری غضبناک شد و با حال تشدد و آبروختگی گفت
که مثله امروز با مثله د پروز فرق کرده و اشرفی را از تو پس نگیرم
و در این زمینه ما بین او و آن شخص گفتگو بطول انجامید تا
بالاخره پول آن شخص را داد و اشرفی را گرفت و در همان شب کرم
زین العابدین خوابی دید و بعد که بیدار شد گریه اش گرفت
عیال و فرزندان اش از گریه او بهداری گشته سبب پرسیدند گفت د رها
رویا شخص بزرگی را دیدم که بمن فرمود هرگاه تو این حالت خشنونت
را ترک کنی و با طبقات مردم به ملایمت رفتار کنی یکی از اولیاء الله از
تو بظهور خواهد رسید و من چون قادر بر ترک عادت خود نیستم و
طبیعت خویش را نمیتوانم تغییر دهم گریه ام گرفته و از خدا مسئلت
میکم که احوال مرا اصلاح فرماید *

باری يك یاد و سال که از این حادثه گذشت سونه ۱۲۶۴ هجری
قمری فرا رسید آخرین درزندش علی بعرضه وجود آمد و د ر آغوش
مادر بنا میاید ن را گذاشت تا آنکه فتنه حسن خان سالار د ر خرا
بالا گرفت و برای سرکوبی گماشتگان اوقشون دولت پسر وار هجو
آورد اهلالی شهر برای نجات خود از تجاوزت سربازان د ولتی
هر که توانست خود را بمنزل حاجی ملاها د حکیم سبزواری اندا
زیرا خانه او امن بود و ولتیان با احترام او پناهندگان آنمحل

آسپه نمیرسانیدند بهر حال از جمله کسانی که بآن منزل -
پناه افند شدند شکر خانم صبیبه که پلاستی زین العابدین
بود که برادرش شیرخوار خود علی را د ر بغل گرفته بمنزل حاجی
ملاها د ی ریت حکیم سبزواری که چشمش بآن طفل افتاد از
او خوشش آمد و از خواهرش شکر خانم پرسید که اسم این کوچولو
چیمن جواب داد که اسمش علی است حاجی انگش بلب
بچه زد و دست بسرو صورتش مالید و نوازشش کرد و چند مرتبه
بلعن ملا طلت گفت نور علی شاه شکر خانم که بحاجی ملاها د ی
ارادت و حسن عقیدتی داشت رفتار مرحمت آمیز او را نسبت بطفل
بمال نیک گرفت

جناب ملا علی هنوز طفلی فریج بود که پدرش وفات کرد و مادرش
هم بلا صله کسی یحتمل قبل از پدرش د رگذشته بود و او د ر تحت
کفالت برادر بزرگش د ر آمد و د ر آغوش خواهرش شکر خانم پرورش
یافت د ر طفولیت بمکتب ریت و پس از فرا گرفتن سواد فارسی
جزو طلاب مدارس گردید و همواره بد و کتاب انس داشت یکی
قرآن مجید و دیگری مثنوی ملای زوم که پیوسته هر دو را -
مطالعه مینمود و بعد د قوت حافظه تقریباً تمام قرآن و بسیاری
از اشعار مثنوی را از برداشت و مطالب عرفانی برایانی از انا
سبزواری د ر صند و قچه سینه ضبط کرده بود و بواسطه حسن
تقریر و شور و انجذابی که با لفظه بآن موصوف بود عارف پسا

حالی بشمار میآمد در بیست و دوسه سالگی بر حسب پیشنهاد برادر^{ان} با صبیبه آقا محمد علی بجنوردی که نامش کوکب بود ازدواج کرد و در این میانه سفری هم برای زیارت تربت مطهر حضرت رضا علیه السلام بمنشد رفته مراجعت نمود و با اخلاق پاکیزه بامسردم — آمیزش و سلوک مینمود تا آنکه در سنه ۱۲۱۶ هجری قمری واقعه شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان رخ نمود و بدین سیب عده نئی از احبای نامی و مشهور اصفهان از شش — هموطنان بسبزو ارکوچیدند که معروفترین آنها جناب حاج محمد کاظم اصفهانی و جناب آقا عبد الرحیم اصفهانی بودند حاجی محمد کاظم در سبزو ار بقاجازت مشغول شد و دایره^ه آن را وسعت داد و یک رشته از امورش اجاره کاری معدن مس بود یعنی قسمتی از معدن را از دولت اجاره کرد و برای استخراج مس و سرپرستی کارگران و نظارت در کارهای معدنی پسر بزرگش اقا محمد رضا را بهمرا^ه اقا عبد الرحیم بآنجای فرستاد و در آنجا عمله معدن اقا محمد رضا را که پسر ماجر معدن بود من باب احترام بنام (ارباب) میخواندند بدین جهت این لفظ برای آقا محمد رضا علم شد و اما اقا عبد الرحیم از نفوس بزرگوار اصفهان بود که بسیاری را بشریعت الله هدایت نموده بود و چون صاحب دوقی عربانی بود اقا ملا علی با و آشنا و مانوس گشت و هر وقت که بشمار میآمد بدیدنش میرفت و آهستگاهسته مذاکرات امریه یمابین آن دو مرد عارف مسلک صورت گرفت و شش هفت سال

به همین منوال پایکد یکر موانس و مصاحب بودند تا آنکه جناب ملا علی بامرالله ایمان آورد و در نهایت اشتغال و انجذاب بیسن یاران مبعوث و محصور گردید و بزودی در میان اغیار شهرت کرد که ملا علی باین شده است

جناب ملا علی بمجرد تصدیق بامر مبارک بنا ی تبلیغ را گذاشت و هر موقع که بنس مستعدی روبرو میشد با لقای کلمه الله میپرداخت و بر اثر دخول بشریعت الله جنبه^ه عرفانیش قوت گرفت و آن بآن بر اشتغال و انجذابش افزوده گشت بطوریکه حرارت نار عشقش در اطرافیان تاثیر میکرد و دوستان هنگام ملاقات با او و شنیدن بیاناتش در خود حال دیگری میدیدند و چون آن ایام امرزنگانی شهید بسیار سخت بود جناب حاج محمد کاظم مبلغی با و سرمایه داد تا با آن دکان عطاری باز کرد ولی لکسر و حواسش حصر در امور روحانی بود و توجهش بدکانداری و کاسبی نداشت آن بزرگوار یکی از تدابیری که برای بهانه^ه تبلیغ اندیشیده بود و آن را بمرحله عمل میرسانید این بود که — غالباً بحمام میرفت و همیشه چند عدد سنگ پا و دوسه کیسه رنگ و حنا (در صورتیکه خود احتیاج بآن نداشت) و چند قالب صابون با خود میبرد و رنگ و حنا را خمیر میکرد و بهلوی خود میگذاشت بعد نگاهی با طرف میبنداخت و هر کس را که میسروریشش سفید بود نزد خود میطلبید و برنگ و حنا مهمان میکرد و چون آنها را

حنایم میبستند و در کنارش مینشستند باب صحبت را باز میکرد و حضرات تا چند ساعت که ناچار میبایست بنشینند تا آنکه حنا اثر خود را ببخشد بیبیانات او گوش میدادند همچنین با احسان صابون و تعارف سنگ پا عده تی را گرد میآورد و برایشان صحبت میکرد و مردم که این احوال را از او مشاهده میکردند متحیر میگشتند و هر کسی با اقتضای نیت و سرپریت خویش در باره او قضاوتی میکرد

جناب ملا علی در سبزواری با چند نفر از احبابی که افغانان بهم نزدیک بود حشریاتی داشت و آنها عبارت بودند از آقا محمد سراقا محمد علی یزدی و آقامیرزا هدایت و آقا حسن جامی مصطفی قلی و آقا محمد رحیم اصفهانی و همچنین عده دیگری از فقهاء - رای احباب بودند که اکثر اوقات بمنزل او میرفتند و این عده در وقت که وارد منزلش میشدند البته میبایست در همانجا غذا تناول نمایند و عیال آقا ملا علی هم موظف بود که لباس آنها را بشوید بهمین جهت آن زن در زحمت بود و همواره شوهر را ملامت میکرد و گاهی کتاب مثنوی را از دستش میگرفت و بیرون میآورد و میگفت برخیز برو دنبال کاسی تا آنکه لوحی با عزاز یکی از احباب آنجا از جمال اقدس - ابهی رسید که در ضمن آن خطابی بارض خضراء (سبزواری) بود تقریباً با این مضمون که اگر مردم بدانند در تو چه گوهری و دینه گذاشته شده در آینه اهل تو در هر صباح و مساء برگردت طواف خواهند کرد جناب آقا ملا علی گاهی در منزل میگفت آیا این

بزرگوار کیست که کسی او را نمیشناسد عیالش که از کارهای او بشنگ آمده بود از روی استهزا میگفت نیدانی کیست لایق یاتوتی یا میرزا هدایت جناب آقا ملا علی میفرمود چرا مرا و آن بنده مخداری مسخره میکنی از فضل و موهبت خدا چه عجب کسه موری راحتست سلیمانی عطا کنند و شش تی را باو جگانه عسقا ارتقا دهد

جناب ملا علی از مداومت تلاوت آیات و صراست و رگهات الهی احوالی پیدا کرد که مایه حیرت و عبرت گشت زیرا هر موقع که منفردا در اطاق نشسته بود اعضای عاقله اش صوت صحبت او را میشنیدند و گمان میکردند که یکی از دوستانش نزدش آمده و بعد معلوم میشد که تنهاست و یا خدای خویش بر او نیاز مشغول میباشد و نیز هر روز که در خانه نان میپختند عبا بر سر میکشید و مقداری از نانها را در زیر عبا میگرفت و بمنازل احباب فقیر میرسانید و هر یک گشت در صورتیکه بسبب همین قبیل اتفاقها و احسانها سرمایه کارش روز بروز بتحلیل میرفت ولی او که بکج ایمان و کنز مخلص پی برده بود از این امور باکی نداشت و از سرور نشسته محبت الله سرمست و همیشه رخسارش از وجود و نشاط ایمانی گلگون بود

گویند نویی حضرت فاضل قاضی سبزواری آمد و در منزل حاج محمد کاظم اصفهانی وارد شد شبی چند تن مبتدی نزدش -

آوردند که بعضی حکم و بعضی صوفی و بعضی متشرع بود نبود
و جناب فاضل موعظه ای اختیار آورد اطراف آن شروع بصحبست
فرمودند که برای همه آنها مفید باشد و هادت حضرت فاضل
این بود که در میان صحبت خود با حدی اجازه^{*} دخالت نمیداده
بلکه ابتدا ذوق و معلومات اهل مجلس را در نظر میکرده و بعد
صحبت و شروع و با اخذ نتیجه کلام را خاتمه میداده لذا در اثنای
بیانات و کسی حق صحبت حتی آنکه سئوال نداشته است باری
در همان شب جناب ملا علی وارد محفل و در ذیل مجلس جالس شد
و در حینیکه بیانات فاضل چون نهر منبهر و سیل منحد ر جاری بود
جناب ملا علی رو بفاضل کرده پرسید که این شعر متنوی را که میگوید
عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سرگنده کرد دنی زد
چطور باید خواند آیا باید (گنده) را بفتح کاف خواند یا بضم
کاف و شرح آن چیست حضرت فاضل بنا بعبادت خود بجواب این
سئوال مبادرت نکرد و کماکان بصحبت خود مشغول بود جناب ملا
علی که از روشن فاضل مطلع نبود بگمانش که باو بی اعتنائی شده
لهذا گفت اذا تسدا العالم تسدا العالم و برپای خاسته
از مجلس بیرون رفت حضرت فاضل که گرم صحبت بود بخود آمد و
در صد بود که معلوم دارد مقصود از این حرف و حرکت چیست
در این بین حاجی علی نرزد کوچک حاجی محمد کاظم که چای
بمجلس میآورد انگشت سپا به خود را بر بینی زد و با این اشاره به

فاضل رسانید که این مرد رفیق القلب و زود رنج است نه باید
از او رنجید و نه باید او را رنجانید باری سالها از این واقعه
گذشت و کردش روزگار موجبات انتقال هائله جناب حاجی محمد
کاظم را بمشقی آباد فراهم ساخت و در سنه ۱۲۰۹ قمری
جناب فاضل نیز وارد مشقی آباد شدند و در همان ایام خبر
شهادت شهدای سبعه یزد بسمع ایشان رسید و یک اسامی
آنها را جويا شده و جمیع را شناختند جز جناب ملا علی که
فرمودند نمیدانم چه شده است کمن با آنکه مدتها در یزد
بودم چنین وجود مبارکی را ندیده ام حاجی علی گفت
هنگامیکه شما در یزد تشریف داشتید جناب ملا علی در
سبزوار بوده آخر بیزد رفته بودند بعد نشانی شهید را
داد حکایت آن شب و سئوال از شعر متنوی را تا آخر سرگند
بیاد فاضل انداخت تا آنکه ایشان بد رستی او را شناختند
باری جناب ملا علی همچنان پیشغل عتاری مشغول و الغلب
اوقات با رفقای روحانی خود که نامشان قبلا مذکور کردیم
محشور بود و آنها متلقا بر هبری و هدایت نفوس اقدام می
مینمودند از جمله کسانی که بوسیله ایشان منقلب گردید ملا عبدالکر
نامی بود که قصه عجیبی دارد و تشبیهش این است که ایسن
شخص در سلك عرفاء منطك بود و همواره در آیات قرآنی سه
سیر و غور میکرد و قصدش این بود که به باطن قرآن پی ببرد

و معانی مودعه در بطون آیات را کشف نماید و سالها بود که در محل
چند مطلب در مانده بود و هیچوجه آن مطالب بر او منکشف نمیگردید
لذا مصمم شد که بعد از ریاضت مشکلات خود را بگذراند پس با
ملا علی اکبر نامی که او هم عرفان مشرب بود قرار گذاشت که
ملا علی اکبر در تهیه امر معاش هر دو نفرشان باشد و او خود
یعنی ملا عبد الکریم مشغول ریاضت شود و هر چه منکشف گردد
برای خود اظهار دارد و او را در عوض زحماتی که برای تحصیل
معاش میکند از فترات خلصات خویش بهرمند گرداند علی هذا
در بیرون شهر بالای تپه کوچکی که نزدیک الشخور قنات عمید آباد
بود يك چارطاقی بنا کردند و ملا عبد الکریم آنجا اقامتگاه خویش قرار
داد و بر ریاضت اشتغال ورزید و از جمله ادای که معمول میداشت
این بود که در روز جمعه طرف صبح بحمام میرفت و بدن خود را غسل
میداد سپس بقیعه خود را برمیداشت و بقبرستان بیرون دروازه
نیشابور میرفت و يك ثوب کفن کفآماده داشت میپوشید و در قبر که
برای خود پرداخته و اطاق مخصوص بر روی آن ساخته بود دراز
میکشید و دعائی که معمولش بود میخواند و بعد از جوف قبر اطاق
مقبره بیرون شده با اقامتگاه خویش یعنی جایگاه ریاضت میشتافت
و با موری که لازمه ریاضت است میپرداخت

در اتنای این و تایع روزی جناب ملا علی و رفقای ایشان که گاهی بتفریح
صحرا میرفتند گذارشان بر ریاضتخانه ملا عبد الکریم افتاد و چون

این دسته هم ذوق عرفانی داشتند با ملا عبد الکریم
انس گرفتند و از آن بعد اکثر روزها با هم میرفتند و جناب
ملا علی کم کم بنا را بر صحبت امری گذاشت و بالاخره با و گفت که
امروز حق جل جلاله در عالم ملک ظاهر و قلم اعلی در حرکت
است و باعلی النداء میفرماید امروز روز مشاهده است خود
را از فیض لقا محروم سازید بشتابید و غیب مستور را در هیکل
ظهور ببینید و هر چه میخواهید بپرسید پس بهتر است
است که شما هم بجای این ریاضت عریضه تی بمحضرا قدس
معروض دارید و مشکلات خود را استول نمایند ملا عبد الکریم
این گفتار را پسندید و عریضه تی عرض کرد بدین مضمون که
من در محل این مطلب که هر کس بکند بسوی خدا بر دار خدا
صدق قدم بجانب او بر میدارد و همچنین در گفته الاسماء منزل
من السماء و يك مطلب دیگر (۱) در مانده ام و مدتهاست
که در خارج شهر دراز غوغای هام مشغول ریاضتم مع هذا
دنیا یغدار با من سرچنگ دارد و مرا از وصول بمقصود باز
میدارد تنها آنکه این مطالب را حل نمائید و بعد از چند
ماه جواب عریضه ایشان از ساحت قدس جلال قدم رسید تقریباً

(۱) مطلب سومی فراموش شده هرگاه لوحی که

در جواب عریضه نازل شده بدست بیاید از جواب یک
عتابت گشته استوال نیز معلوم خواهد کردید

باین مضمون که یا عبد الله عبد الله انصاری میگوید که خدایا
اگر یکبار گوتی بنده من از عرضی بگذرخنده من و تو ندای الهی را
بگوش ظاهر استماع نمودی دیگر چه خواهی دنیا ی بیچاره بدنام
شده کی تو طریق الی الله را اختیار نمودی که دنیا بتو توشه
نداد ریاضت در بین خلق باید نه در صحران سبز و خرم آن راهیکه
تو پیش گرفته ئی طریق آسایش و راحت است نه توجه و ریاضت
... اصل این لوح مبارک که بعضی فقراتش نه بعین عبارت نقل
شد در سبزوآر بوده و سواد ی هم از روی آن شیخ نظام الدین
قاضی برداشته که علی الصالحه بیچیک از آن دو نسخه در اینجا
نیست .

مختصر آن لوح که بدست ملا عبد الکرم رسید چنان او را منقلب
کرد که در اولین جمعه بعد از وصول لوح مبارک که میعاد غسل و استحاضه
بود از دروازه نیشابور وارد شهر شد و در میان بازاری در پی
نصره میکشید که (الملك لله الواحد القهار) و با این کیفیت بحمام
رفت و بعد از غسل بیرون آمده از شهر خارج شد و گن را برسم
همیشگی پوشیده در قبر دراز کشید و جان تسلیم کرد همان روز رسقا
از چگونگی اطلاع یافته از قبر بیرونش آوردند و بعد از تغسیل در همان
قبر دفن کرده رویش را پوشیدند

باری جناب ملا علی تا سه چهار سال قبل از شهادتش دکان عدلاری
داشت بعد دکان را برچید و رسما بخدمات امریه مشغول شد

گویا سفری هم برای تبهشهر و تشویق بشاهرود فرموده باشد
بهر حال در کمال قناعت و وارستگی زندگی میگرد و همواره شاد
و خرم و مستبشر بود و پس در پی ریاضت الواح قدسیه سرائراز
میگشت و هر دفعه که لوحی از نو باو میرسید مثل آن بود که
بر روی کانون آتش خرمی از نیبه ریخته باشند السوس که هیچیک
از الواح مقدسه اش در دسترس نبود تا عینا در این اوراق
درج شود و مقدار عینا یا تجمل قدم در حقش بر همکس اشکار گردد
قد مسلم این است که توجه قدم بوضع خاص با و متوجه بوده -
بد رجعه که در یکی از الواح او را بخطاب (یا ولد ی) مخاطب
فرموده اند بالجمله کاریجا نی رسید که آرزویش بنتا رجان در
سبیل حق شدت کرد و در یکی از دفعات که جناب حاجی میرزا
حیدر علی اصفهانی وارد سبزوآر شد و آن گویگر نماینده
را آنگونه آماده میدان قدا یافت بمحضر مبارک عرضه نوشت که
این مرد آرزو دارد که از جام شهادت کبری بیاشامد
باری در سنه ۱۳۰۷ قمری یکی از احبابی تاجر مقیم تربت
که با جناب حاجی محمد کاظم طرف معامله بود و رشکست
شد حاجی محمد کاظم از جناب ملا علی خواهش نمود که برای
وصول سیصد تومان طلبش از آن شخص بتریت مسالرت نماید
جناب ملا علی از پیش آمد استفاده نکرد یعنی فرصت را برای
ملاقات و تشویق احباب و تبلیغ امر الله در آبادیها مختتم دانست

وازمحمولات و حصار و نامق و بشرویه و لغوغ و بعضی قری و قصبهات
دیگر میگرد و در هر جا ^{بقدر} را اقتضا توقف نمود و یاران را تشویق
و بقدر امکان بامبتدیان ملاقات و انعام حجت و اتیان برهان نمود و
چون بشربت رسید آن شخص مدیون را دید که بکلی مفلس و مستأصل
شده پس بحاجی محمد کاظم نوشت که مطالبه پول از این مرد گناه
دارد زیرا او فعلا مستحق اعانت است و بر شماست که با او مساعدت
کنید و اگر میسر تان باشد بنقد یا جنس او را کمک نمائید و
در اتنای همین سترگویا لوحی از جمال قدیم تعالی عظمه باور رسید که
فرموده بودند توجه بطرف یزد نما چمکه در آنجا قمیص تو بخسوت
رنگین خواهد شد زیارت این لوح برای او سبب مزید شفاء و مسرت
گشت زیرا مدت ها بود که این آرزو را در دل میپورانید و بر زبان هم
میاورد و چون این مرده را یافت از شادی در پوست نمیگسختند
چنانکه گاهی از شوق میگریست و گاهی از دوق میخندید با این حال
امثال لا امر المحبوب دیگر بسبزواریامد و یکسر بیزد رفت و بمنزل
جناب حاجی میرزا محمد افغان فرود آمد جناب ملا علی کمان مینمود
که بمحض ورود بیزد بشهادت خواهد رسید چون دید که چنین نشد
لوح اخیر خود را میخواند و میگریست که چرا شهادت واقع نشد
افغان باو میگویند آخر لوح شما صریح است که شهید خواهید شد
شد دیگر چرا اینقدر زاری و بیقراری میکنید آن وجود نازنین میگفت

میتروسم که جدا شود مختصر همینگونه ریزد بسر میبرد و در محال
یاران چون شمع میسوخت و احبای الهی را میافروخت تا آنکه عند
شهادت شهدای سیمه فراهم شد و شرح آن بطوریکه جناب
حاجی محمد ظاهر المیری در تاریخ شهدای یزد مرقوم فرمود
یعین عبارت این است: (در سنه ۱۲۸۸ در شب بیست و سیم ماه رجب
که اهل اسلام بقاعده و رسوم دینی خود در مساجد جمع میشو
واحدا میدارند خلق کثیری در مسجد میرزا عثمان جمع شد و بودند
چون در نفس مقدس از احبای که حقیقه جوی و عجب و سادج الف
بودند وارد مسجد شدند یکی حضرت افاضی اصغر از اهل محله
لهادان و یکی حضرت آفاضی از اهل محله کازرگاه تاجشیم بعضی
بآن وجو دات مقدسه میبایستند میروند نزد شیخ محمد تقی و شیخ
محمد حسن سبزواری که از علمای معروف و بود آن مسجد حاضر بودند
و خبرها میدهند که دروغیایی آمده اند در مسجد شیخ مذکور
میگویند بروید آنها را بزنید و از مسجد بیرون کنید مهدی استیاد
باقی عطا روملاتقی چیت ساز برخاسته با چند نفر دیگر از شرار اطراف
آن در بزرگوار را گرفتند و زبان بید گوئی و هزوزگی کشودند و نهان
گذاشتند و باز نجیر خپلی آن در وجود مقدس رازند ایشان میفره
آخر چرا اینقدر ما را اذیت میکنید جواب میگویند شما بهائی هستید
میفرمایند ما بهائی نیستیم مهدی گولد استاد با قری میگوید اگر نیمستیم
تبری کنید سکوت فرمودند و جواب دادند این دروغ

بیش از پیش از آن بیت بآن د و وجود مبارک وارد آوردند و بعد از آن بیت بسیار
ایشان را برداشته نزد حاجی اسد الله ولد امیر سیاب بیک شیرازی معمر
بهاجی نایب و فرزندش شاهزاده جلال الدوله حکمران یزد بود -
بردند و در آن شب او هم در مسجد حاضر و حاجی نایب از شیخ ستوال
کرد این دو نفر بهائی هستند و از دین اسلام خارج شده اند جناب شیخ
گفت بلی و آن بیت کردن ایشان هم جایز است حاجی نایب با ایشان میگو
با بی هستند میگویند خیر امری منسوب مینماید سکوت میفرمایند و جواب -
نمیدهند لذا امتغیر شده و فحش و هرزگی بآن د و وجود مبارک مینماید و
توسری بآنها میزند و آنها را بقلعه حکومتی میبرد و همی مینماید صبح
خودش میبرد خدمت حاکم حضرت والا و تفصیل را عرض مینماید که
در شب در مسجد دو نفر بهائی گرفته من آنها را بقلعه آوردم و در
حبسند حسب الامر آن د و وجود مبارک را حاضر مینمایند حضرت والا
خطاب بآنها میکند که شما ها بهائی هستید انکار میفرمایند میگویند اگر
نیستید تبری کنید از این امر سکوت میفرمایند باز حضرت والا تکرار میفرمایند
که اگر نیستید تبری کنید تا شما ها را مرخص کنم جوابی نمیدهند باز تکرار
میفرمایند ایضا جوابی نمیشنود امری بچوب میفرمایند چو بولک را حاضر
مینمایند و چو بسیار بی آن د و وجود مقدس میزنند و زیر چوب امری بچوب
مینمایند باز جوابی نمیدهند امری میفرمایند آبلهک حاضر نمائید و پیرای
مجروح آنها بریزید باز چوب زیاد میزنند ایضا امری بچوب و سبب مینمایند
ابد اجواب نمیدهند آخر الامر ما یوس میشوند امری بچوب مینمایند -
تا شش روز محبوس بودند بعد احبای الهی د راست خلاص

آن د و وجود مقدس مشورت نمود اتفاق آرا^ک برای کشت کشته
مبلخی بعنوان تعارف و پیشکش حضرت والا بدهند و ایشان را
مرخص نمایند لهذا در بین احباب و جهی را تدارک نمودند
و بواسطه جناب اقامه محمد حسین هلاقه بند بحضور حضرت والا -
فرستادند و ایشان را مرخص فرمودند ظاهراً تلگراف باصفهان نمو
بودند و تفصیل را راپورت داد بودند و این شش روز جوابی نرسید
بود لهذا امری فرمودند تا روز بی شهر شوال از اصفهان تسلیم
السلطان تلگراف بجلال الدوله کردند بآن دو نفر بهائی د و حبس
باشند تا دستور العمل داده شود لهذا فوراً حضرت والا حاجی
نایب را طلبید و فرموده بودند که آن دو نفر بهائی را که مرخص
کردیم از اصفهان تلگراف رسیده که باشند تا دستور العمل
داده شود لهذا آن دو نفر را حکماً از تو میخواهم حاجی نایب
مهد عولدا استاد باقر عطا را میا میهد و تفصیل را با و میگوید از قضا با
الهیة همدان روزی چند نفر از احبای الهی د و خانه استاد عبد الرحیم
مشکی باف مجتمع و مشغول بتألیفات و ذکر و ثنائی الهی بودند
و مهدی استاد باقر نیز از آن مجلس هوشی برده بهاجی نایب گفته
بود که چند نفر حضرات بهائی را با کجائی سراغ دارم که امروز
مجلس دارند و آن دو نفر هم بقاعده باید آید تا با باشند شدا چند
نفر مراش و غلام بردارند و بهمراهن پیدائید ایشان را گرفته بشما تسلیم
مینمایم حاجی نایب بیست نفر مراش و غلام بردارند و بهمراهن پیدائید
و استاد باقر و رب خانه استاد عبد الرحیم میآیند و بی خبرند اخل

خانه میشوند حضرت افاضی اصفرو حضرت افاضی را گرفته دستهای ایشانرا محکم به عقب بسته در این بین جمعی از احباب که در مجلس نشسته بودند برخاسته متفرق میشوند مگر پنج نفر مبارک تمام از خانه بیرون میروند واحدی متعرض آنان نمیشود حاجی نایب به جناب استاد عبدالرحیم میزبان میگوید چرا این جمیع متفرق شدند ماکاری بکسی ندارم این دونفر مقصود و حضرت والا ایشانرا خواسته است ولی استاد مهدی عطار به حاجی نایب میگوید این دونفر اعتنائی بشان نشان نیست اینها را بگیری که از کاملین این طایفه هستند لذا حاجی نایب تاملی میکند و یک نگاه بیچهره یک یک مینماید و میگوید استاد مهدی بد نمیگوید این پنج نفر را هم بگیرد دستهای آن پنج نفر را هم به عقب محکم بسته ایشانرا بقلعه بردند آن پنج نفر مبارک یکی حضرت شهید مجید آقاملا علی سبزواری بودند که عظمت شان آن بزرگوار عند الله عند الحق معلوم است کویا چنین شخصی فاعمل کامل عاشق مشتعل منجد پس در عالم نبود و مدتی بود در یزد تشریف داشتند و بکرات و مرآت خبر شهادت خود را در جمیع مجالش و محافل میفرمودند حتی میفرمودند در یزد باید کشته شوم و در جمیع محافل و مجامع تمنای این مقام بلند اعلی را میفرمودند و بسیار وجود مقدس روحانی بودند و یکی حضرت آقا محمد باقر از اهل محله چهارمنار که ایشان نیز در ثبوت و رموز مثل و مانند نداشتند و دو پسر و پسر پسر یکی حضرت افاضی اصفرو یکی حضرت آقا حسن

که در نور پاک بودند و در جمیع شئون ممتاز و در حقیقت والفت و محبت و ادب کسی مثل ایشان نبود و در صباحت و ملاحات فی الحقیقه هدیل و نظیرند داشتند و اینها مرحوم آقا حسین معروف بکاشی و جناب استاد مهدی بنی از اهل محله تسل این هفت نفر را گرفته و دستهای کل را پشت سر محکم بسته و در میان بازار با صد هزار ادیت و آزار وارد قلعه نمودند و بحضور شاهزاده جلال الدوله بردند فرمودند شماها بهائی هستید کلا جواب فرمودند خیر ما بهائی نیستیم فرمودند اگر نیستید تبری کنید از هیچیک جواب نشنیدند مگر جواب دادند جواب دادند خیر ما بهائی نیستیم باز گفتند هر کدام نیستید لعن کنید والا شمارا میکشم هیچیک جواب ندادند امر بچوب فرمودند و در زیر چوب از هر یک جدا جدا مستحضر شدند که بهائیان هستی فرمود خیر امر بلعن و سب نمودند اهدا هیچکدام جواب ندادند بعد از چوب بسیار محکم به عیس نمودند و مجدداً تکرار با صدها نفر نمودند که هفت نفر بهائی را گرفته ام در حبسند تکلیف چیست جواب نرسید روز سوم شیخ محمد تقی مجتهد ولد شیخ محمد حسن سبزواری حضور و لامشرف شد فرمودند جناب شیخ دولت نغریایی گرفته ایم الان معذور نیستید تکلیف چه چیز است شیخ مذکور جواب داد که ما نمیدانستیم حضرت والا اینقدر دشمن این طایفه بهائی هستید والا تا حال سرکار والا پنجاه هزار

تومان مداخل از این طایفه برده بودید پس از صحبتهای مهیجانه قرار داد را کار داده از مجلس برخاست و ریت بخانه خودش و فرستاد نزد آخوند ملا محمد صادق و ملا محمد باقر مجتهد که من عصمت می‌آیم منزل شما چون می‌رود منزل آنها پس از صرف چای و قلیان بحضور می‌گوید غرض از زحمت دادن این است که حضرات بهائی زیاد شده اند و عنقریب بر ما مسلط خواهند شد و بر هر يك از ما امانت این طایفه واجب است و حضرت والا بی الحقیقه کمال همراهی با ما علماء دارند بلکه همت ایشان بیشتر از ماست ولی اینکار ماهاست و ترویج دین وظیفه ما و حالا حضرت والا که حاکم عرف است هم تقویت دین اسلام مینماید و همت‌نفریهائی را گرفته حبس کرده و تکلیف خواسته است حال شما چه می‌فرمائید آن دو برادر می‌گویند جناب شیخ دست از ما بردارید ما دو برادر باحد یک کار نداریم و خود را دخیل این امور نمیکنیم هر کس خودش میداند و در اذیت این طایفه حکمی نمیکند و همراهی نداریم شیخ آنچه اصرار مینماید میبیند ثمری ندارد از منزل آنها حرکت مینماید و در خانه خود مجلسی ترتیب داده شیخ محمد حسن پدرش و شیخ محمد جعفر و شیخ محمد باقر دو برادرش را در خانه خود طلبیده با آنها مشورت نموده می‌فرستد عقب ملا حسین و ملا حسن مجتهد پسران مرحوم حاجی ملا باقر مجتهد اردکانی که از مؤمنین اول ظهور بوده اند و با اینکه از علماء بودند چون پائین اسم مبارک بهائی معروف شدند ایشانرا گرفتند و تحت الحفظ با

غل و زنجیر بکرمان بردند زیرا حکومت یزد و کرمان آنوقت یکی بود و خود سردار حاکم آنوقت در کرمان بوده و تمام علماء حکم قتل حاجی ملا باقر را داده بودند و چون بکرمان بردند سردار ظاهر آدم خوش نفسی بوده حاجی را مرخص نموده بکمال عزت روانه یزد کرد لذا حاجی ملا باقر بعد از اقامت قضیه قدری بحکمت حرکت مینمودند کم بکلی معاشی رت را با اهل بها ترک نمودند اما پس از فوت مرحوم حاجی پسرانش در زمره مجتهدین در نهضت افتاد بودند باری ملا حسین و ملا حسن بخانه شیخ محمد تقی می‌آیند پس از صرف چای و قلیان مطلب را با آنها اظهار میدارند و می‌گویند ما هر قسم میل شماست در خصوص این همت‌نفری و سایر طایفه بهائی با شما همراهی نداریم خلاصه این چند نفر از علماء بایکدیگر متفق میشوند و بعد از ساعتی که مجلس بهم می‌خورد شیخ محمد تقی می‌رود شبانه بمنزل حضرت والا و تفصیل حالات را مشروحاً بیان میکند حضرت والا بشیخ می‌فرمایند احسنت احسنت احدی را مثل شما ندیدم که در این امور اقدام داشته باشد و بعد می‌فرمایند بسیار خوب علماء مذکوره را که در آن مجلس بودند حاضر می‌کنیم و فردا صبح چند نفر پیش خدمت می‌فرستند خدمت علماء معهوده کلا حاضر میشوند آقا میرزا سید علی مدرس را هم ظاهر شیخ محمد تقی در خارج دیده و با علم

قرار نمودار ایشانکار داداده بودند بهر جهت آقامیرزا سیدعلی
هم حاضر میشود چون خبر میدهند به حضرت والا که حضرت علماء
حاضرند بیرون میآیند و میفرمایند حضرات بهائی را بیاورند تمام
را بازنجیر بحضور میآورند حضرت والا فرمودند حالا چه میگوئید
باین هستید یا خیر جمیعاً میگویند خیر ما با این نیستیم میگویند
اگر باین نیستید تبری کنید شما را مرخصی میکنم همه سکوت میکنند ^{و جواب}
جناب استاد مهدی بنامیگوید حضرت والا من باین نیستم جناب
آخوند ملا حسن من را میشناسند که باین نیستم ملا حسن میگوید
استاد مهدی بنامدنی است در خانه من بنائی مینماید و این
عمارت نوساز خانه ما را اوساخته است و من یقین دارم که استاد
مهدی بنایی نیست او را مرخص فرمائید بعد آقا میرزا سیدعلی
مدرس میگوید من همان استاد مهدی را نشان میدهم که ثابت
محقق است که بهائی میباشد و حکم قتلش را هم از پیش من نوشته داده
حضرت والا فرمودند آن کیست و در کجاست گفت آخوند ملا مهدی
خویدکی که الان در خویدک سه فرسخی شهر است و این شخص صاحب
تقریریهان است و از اخبار و احادیث و آیات هم اطلاع کامل دارد و
مردم را گمراه مینماید و یکی انکار هم نمیکند صریحاً میگوید من بهائی
هستم حضرت والا فوراً سعد خان معروف بصاحب جمع را طلبیده
مامور گرفتن حضرت آخوند ملامهدی میکند سعد خان هم فوراً چند
سوار برداشته روانه خویدک میشود و بخانه حضرت شهید آخوند

ملا مهدی یوارد میگردد و از قضا آن وجود مقدس در خانه تشریف
داشتند فوراً جلواتها برخاسته کمال بدیرائی و مهمان نوازی
را نمود میفرمایند بسم الله بفرمائید آنها پیش میآیند و دستها
ایشانرا محکم بعقب سر بسته و زنجیر برگردن مبارکشان نموده
آن پیرومرد شصت ساله را برداشته و سر زنجیر را سواره در دست
گرفته ایشانرا پیاده شهر میآورند هنگام ورود جمعیت
بسیار از بیرون شهر تا دم در قلعه محض تماشا و استهزا
جمع شده بودند و باین هیئت آن حضرت را وارد قلعه
حکومتی مینمایند و ایشان از خویدک تا شهر و قلعه همه جا
متصل تبسم میفرمودند و اظهار سرور مینمودند مانند کسی که
گنجی بی پایانی بدست آورده و بی اختیار مسرور است چنان
پشاشتی و سروری در ایشان بوده است که تمام خلق حیران
بودند گاهی نظر بخلق میفرمودند و تبسم میفرمودند و گاهی
باسعد خان و حضرات مامورین مزاج مینمودند مانند هاشمی
که بسوی معشوق میرود و تمام خلق از حالت ایشان متحیر و مبهور
که این شخص در این هنگامه چرا چنین میکند و این قدر خوشحال
است مگر نمیداند که او را میبرند بکشند باری آنحضرت را
بحضور والا بردند طرف عصری بود حضرت والا بصحرا و کوه
تشریف برده بودند ولی چند نفر اجزاء در آن محکمه حکومتی
حاضر بودند مثل حاجی و زیرومنشی باشی و میرزا محمد مستوفی

یزد یوحاجی نایب و خان ناظر و چند نفر دیگر از اعیان بلد • چون حاجی وزیر این شخص پیرمرد را بارش سفید و صورت نورانی و هیکل زیبا و رنهایت پشاست و لطافت و طراوت و تازگی مشاهده مینماید بسیار آن وجود مقدس را دوست میدارد و بکمال ادب و محبت بحضرت آقاملا مهدی میگوید جناب آخوند شما بایی شده اید ایشان بطور تبسم و آهسته میفرمایند بلی اول بکمان اینکه ایشان مزاج میفرمایند میگوید جناب آخوند مزاج میکنید میفرمایند خیر من چهل سال است که حق را شناخته ام میرزا محمد مستوفی نورا بهر زگی و بد گوئی زبان میکشاید و بنای ردالت را میگذارد ۱۰ ایشان نظری بطرف او فرموده - تبسمی میفرمایند او بیشتر متغیر و متحیر که این شخص جهت دارد که باین بی اعتنائی است و این حالت از این پیرمرد باعث خیسلی تعجب و حیرت است • در این بین حضرت والا از صحرای مراجعت فرموده پس از چند دقیقه تشریف آورده فرمودند آخوند بایی هستی جواب میفرمایند بلی حضرت والا فرمودند آخوند بی جهت خود را بگشتن مدیه يك كلمه تبری کن و پروا اگر تبری نکنی ترا میکشم جواب - میفرمایند من چهل سال است انتظار امروز را کشیدم که این ریش سفید خود را بخون خود بی سبیل الله رنگین نمایم شاهزاده ایشان را حبس میفرماید تا روز هفتم شهر شوال جواب تلگراف از اصفهان رسید که حضرات بهائاتی که حبسند هرگاه شرعا اثبات شده است آنها را بقتل رسانید • حضرت والا نورا میفرستند عقب شیخ محمد تقی

سبزواری که شما حکم قتل اینها را بنویسید و بفرستید میخواهم اینها را بکشم • شیخ مذکور آمد و عرض کرد که بهر قسم است باید اقرار از ایشان گرفت و آنوقت حکم قتل نوشت است شاهزاده فرمود چطور باید اقرار از ایشان گرفت شیخ تقی عرض کرد شما بفرستید این علما تیکه بیکه را خصوص حکم میدهند حاضر شوند و در وسط این اطاق پرده حائل کنید حضرات علما • پشت پرده بنشینند و حضرات بهائاتی را حاضر فرمائید و بکمال ملاطفت و مهربانی اقرار از ایشان بگیریید بقسمیکه حضرات علما از پس پرده استماع کنند آنوقت حکم میدهند لهذا حضرت والا بهمید ترتیب که شیخ دستور العمل داد حضرات مسجونین را احضار کرده و اذن جلوس داد و جای و شیرینی بانها مرحمت نمودند و در رنهایت ملائمت و ملاطفت و مهربانی فرمود حضرات مسجون حقیقته پشیمان شدم که شما را نزد این علما بی دین حاضر نمودم و اذیت و صدمه بشما ها وارد آوردم حال حقیقت این امر جد را بر من حالی و ثابت نمائید شاید این امور اسباب هدایت من بود • باشد حال مجلس ما خالی از اقیار است قدری صحبت بدارید حضرات آقاملا علی سبزواری میفرمایند آنچه من بهمیداد دانسته شناختن حق و فهمیدن این امر از شما بهیست و نمیتوانید بفهمید حضرت والا میفرماید شما چطور بفهمید فرمود ما منتظر ظهور قائم آل محمد بودیم و این وجود مقدس که دعوی قائمیت

فرمود ما ابدان گمان حقیقت نمی‌کردیم که شاید این امر حق باشد
ولکن خواستیم بندهایم که حقیقت گفتگوی این طایفه بهائی چه
چیز است شخصی را بیدار کردیم و از حقیقت این امر از او مستفسر
شدیم آن شخص با حادیت و آیات قرآن و دلائل عقلی حقیقت این امر
را بر ما ثابت کرد و آیات و کلمات جدید را زیارت کردیم و چنان
اثرو نفوذی و قدرتی از آن مشاهده نمودیم که اگر هزار دفعه مرا قطعه
قطعه نمائید از محبت او انشاء الله نخواهم گذاشت حضرت
و لا فرمودند از آیات بدیع قدری تلاوت کنید بشنوم آن حضرت در
کمال حریت بی سترو حجاب در نهایت انجذاب و اشتغال چند
لوح مقدس میگردد و لحظ داشتند تلاوت فرمودند و بعد از تحسین
فرمودند روزه را میدانم نوزده روز است نماز را میدانم چه قسم
است حضرت قاعلی اصغر از اهل محله نهادان از جابر خاستند
و فرمودند من الان نماز میخوانم شما بشنوید وضو گرفتند و رو بستر
مقصود ایستادند و نماز خواندند

باری از هر يك اقرار گرفتند و آن وقت هر کدام را يك اشرفی انعام داده
مرخص فرمودند چون از حضور شاهزاده بیرون آمدند حاجی نایب
گفت اشرفیها را بدهید اشرفیها را دادند و بعد تمام را بحبس
برده برد و نشینان بیرون آمدند و حکم قتل آن مظلومان را نوشتند
و تمام مهر کردند و حضور حضرت والا گذارده مرخص شدند و حضرت
و لا فرمودند فردا صبح همه تشریف بیاورید علما فردا صبح

چون حاضر شدند فرستادند حضرت شهید آقا ملا مهدی
خویدکی را که ابدانکار نمینمودند در آن مجلس حاضر کردند
حضرت و لا فرمودند آخوند ملا مهدی یا امروز حقیقت این
امر را در حضور این علما بر من ثابت میکنی و مرخص میشوی
یا ترا می‌کشم حضرت آخوند ملا مهدی در حضور علما و جمعی
از اجزاء و اعیان نمودند من از گشته شدن نمیتروم بلکه
چهل سال است انتظار چنین روزی را کشیدم که جان خود را
در راه خدا بدهم و این ریش سفید خود را بخون خویش
رنگین نمایم و لکن در اثبات امر مبارک حاضرم آیا مقصود سخر
و استهزاست یا مقصود فهمیدن و قبول کردن است شاهزاده
فرمود خیر مقصود استهزای نیست مقصود فهمیدن و تصدیق است
فرمودند طرف گفت و شنید شما هستید یا علما حضرت و لا
فرمودند طرف صحبت علما هستند ولی من ملتفت میشوم که
غلبه با کیست حضرت شهید خدا اب با علما فرمودند که آیا
شما بعد از رسول خدا منتظر ظهوری هستید یا خیر علما
متفقا گفتند منتظر ظهور قائم آل محمد (س) هستیم فرمودند
اگر فی الحقیقه منتظر و معتقد بظهور حجة الله بودید چرا
آن طلعت موعود و جمال معبود که بموجب حدیث نبوی در سنه
ستین با تمام اثار و صفات ظهور فرمود و قدرت و غلبه
آن سلطان احدیه در جمیع آفاق و انفس ظاهر و آشکار گردید و

قلوب صافیه منیره از انوار هدایتش مهتدی گشتند و بموجب آیسه مبارکه (لَتَمْنُوا لِمَوْتِ اَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) جان و مال و هستی خود را فی سبیلہ تعالی انفاق نمودند و او را شهید کردند. میرزا سید علی میگوید ادعای او بخلاف قول ائمه دین ما هست ایشان فوراً تمام حدیث حضرت صادق آل محمد را که در آخر آن میفرماید (یَقُولُونَ هَذَا خِلَافُ مَا عَمِدْنَا مِنْ اَمَةِ الدِّينِ) خواندند باری احادیث بسیار و آیات بیشمار در آن مجلس مانند باران از لسان آن عاشق صادق جاری شد و علماء ملزم و مجاب گشتند. تمام گفتگوی طرفین عیناً از روی ترتیب درست معلوم نیست زیرا در آن روز بترتیب ثبت برداشته نشد لهذا همین اندازه معلوم شده است که حضرت اقاملا مهدی خیلی این گونه صحبت داشته اند و آنها هم خیلی طریقت کرده و مدت گفتگو خیلی طول کشیده بود زیرا که ایشان از علماء بودند و بجمیع آیات و اخبار مظهر بیان را بطور ملا یمت و یختگی و بدلائل عقلی و نقلی بقسمی میفرمودند که احدی قوه مقاومت بآن وجود مقدس نداشت باری حضرات علماء مات و حیران و از جواب عاجز و تا صبر در نهایت مغلوبیت. آخر الامر مستعجلاً حکم قتل حضرت آقا ملا مهدی را نوشته و سر متهم کردند و آنجا گذاشته از مجلس برخاستند باز حضرت آقا ملا مهدی را بحبس بردند و این مقدمات طول کشید تا یوم نهم شوال سنه ۴۸ صبح زود بحکم والا شیپورچی شیپور حاضر باش کشید تمام غلام و دران

وسر بازو اجزاء کلاً حاضر شدند حضرت والا فرمودند حضرت بهائیان را بیارند چون آن مظلومان را بحضور آورند اول خطاب بحضرت آقا علی اصغر یوزدا را می فرمودند علی اصغر توجوانی یک کلمه تبریکن الان تو را مرخص نمایم والا الان تو را میکشم حضرت شهید مجید آقا علی اصغر فرمودند من جان خود را نثار محبوب خود نمودم ام الداهر کس میخواهد ایمن جان را بگیرد حضرت والا امر بطناب میفرمایند افراسیناب میرقض و فراسها طناب را حاضر کردند خود حضرت والا بدست خود طناب برگرد و حضرت آقا علی اصغر انداختند تو را افراسیناب سر طناب را از دست حضرت والا گرفت و یکسر بدگر طناب را فراسها و آن حضرت را بجاخته شهید نمودند و سن مبارکشان در یوم شهادت یوزده سال بود بعد حکم والا شد که چند نفر یهودی ریسمان بیای آن حضرت بسته بتمام بازار بکشند و بمیدان برسانند تو را چند نفر یهودی را حاضر کردند و آن جسد مطهر را کشیدند از جلو و آن شش نفس مقدس را با طبل و شیپور از قلعه بیرون آوردند و بجانب بازار نهادند و حضرت والا محض تماشا تشریف بردند بالای قصر حکومتی چون این هیئت پای قصر رسیدند حضرت آقا ملا مهدی سر زنجیر بودند همانجا حضرت امر بقتل ایشان شد لهذا این هیئت توقف کرد و زنجیر از گردن آخوند ملا مهدی برداشتند و در حضور حضرت والا پای قصر

میرغضب در حالت ایستادن سر آنحضرت را برید در حالتیکه
شیپور و بالابان و طبل و موزغان میزنند و آن پنج نفس مقدس را -
بالای سر حضرت شهید اقاملا مهدی نگاه داشتند و ایستادن
هیئت تمام توقف کردند تا آنحضرت بجای را بجانان رساندند و سه
درجه شهادت کبری فاتر گشتند و سن مبارکشان شصت سال
بود و هنوز حرکت در اعضا مبارک بود که ریمان پیاپی مبارکشان
بستماز جلو کشیدند و آن پنج نفس مقدس از عقب با طبل و شیپور
و جمعیت از حد و حصر خارج تمام غلام و فرانس و سرباز و صاحبان
مناصب کلا و اهالی شهر و ضیعا و شریفا حاضر و تار سیدند روی -
حسینیه شاهزاده در ب حظیره حضرت آقاعلی سرزنجیر بودند
مقابل در ب حظیره آن حضرت را در حالت ایستادن سر بریدند
و آن وجود مقدس را همانجا انداختند خلق آن جسد مطهر
را سنگسار کردند بقدری سنگ بر آن جسد مبارک زده -
بودند که زیر سنگها مستور شد و حضرت والا از دور بالای قصر
تساها میکرد و سن مبارکشان سی سال بود و آن نفس
مبارک دیگر را برداشته روانه شدند چون رسیدند در ب مسجد
میرزا عبد الکریم سر سه راه نزدیک خانه شیخ محمد حسن سبزواری
زنجیر از گردن حضرت آقاملا علی سبزواری برداشتند که -
شهید نمایند مبارک خان با آنحضرت کت من دلم در حقیق
شما میسوزد زیرا شما غریب هستید یک کلمه تبری کنید من شما را

نمیگذارم بکشند و خون شما را سیصد تومان از حضرت والا
میخرم و در آن حال میرغضب کاردار دست گرفته و آمده
ایستاده منتظر است که شاید یک کلمه تبری کنند و تمام خلق ساکت
و صامت محو و مات ایستاده کلا متوجه بآن حضرت و طبل
و شیپور آرام و نفس از احدی بلند نمیشود آنحضرت بصوت بلند
که تمام خلق استماع نمودند فرمودند در صحرای گریه بالا حضرت
سید الشهدا فرمودند (هل من ناصر ينصرني) و من عرض
مینمایم (هل من ناظر ينظرني) بقسمی فرمودند که تمام خلق
استماع کردند و بعد ازاں سیاه میرغضب کار کشید که سر آنحضرت
را ببرد خود آن حضرت سر مبارک را بلند کردند ایستاده کلوی
مبارک را بریده انداختند و آن سه نفس مقدس دیگر را با طبل
و شیپور و بالابان برداشته روانه شدند تا بعد شخص دهقانی
با بیل دست رسید آن جسد مقدس را بانوک بیل بند بند جدا
نمود و آن بدن پاره پاره را بآتش سوزانیدند و سن مبارکشان
تقریباً چهل و پنج سال بود چون رسیدند زیر بازار صدری در ب
خانه صد مبارک خان ایستاد و زنجیر از گردن حضرت اقامحمد
با قری برداشته دیگر پرس و ستوالی از ایشان نکردند نورامیر
غضب سر آنحضرت را بریده انداخت و سن مبارکشان چهل و -
دو سال بود و آن دو نفس مقدس و روح مجسم دیگر حضرت آقا
علی اصغر و حضرت آقا حسن روحی لهما لعدا را در میان بازار

بازار میبردند و دو طرف سرباز و غلام و فرارش و صدای طبل و شیپور
در بازارها پیچیده و سررنجیر آن در مظلوم بدست افراسیاب میسر
غضب بود و میکشید و جمعیت خلق اناثا و ذکورا از حد خان تا اینکه
وارد میدان کردند و بالای میدان سر حوض زنجیر از کردن مطهر
حضرت آقا علی اصغر برداشتند و آنحضرت را ایستاده سر بریده
انداختند و من مبارکشان در یوم شهادت بیست و چهار سال بود
و حضرت آقا حسن را بردند با تین میدان لب حوض میدان مقابل
دکان عدلاری روی جسد مطهر برادر زنجیر از کردن لطیف نورانی
آن روح پاک برداشتند چون حضرت والا بمبارک خان سفارش -
فرموده بودند تا ممکن باشد بهر قسم است کاری بکنید که افسا
حسن تبری کند و او را نکشید که خیلی این جوان را دوست داشته ام
ولی الحقیقه در قد و قامت و لطافت صورت و ظرافت و ملاحت و صباحت
مثل و مانند نداشتند این دو برادر باندازه نی در صباحت و ملاحت
و لطافت کامل بودند که تا حال چنین هیاکل زیبایی دیده نشده
علی الخصوص حضرت آقا حسن که گمان نداشتم که احدی بتواند
ده دقیقه بصورت آن حضرت نظر کند و چشم حیا نکند چنانچه خود
فانی در مجالس عمومی و خصوص احباب^۱ الله مکرر خدمت ایشان میرسیدم
بمجرد یکه نظر بصورتشان میکردم نورا خجالت میکشیدم و نظرا -
منحصراً میساختم . باری مبارک خان بحضرت آقا حسن گفت
دیدم همه را گشتند بیا یک کلمه لعن کن من شمارا براسب خودم

سوار میکنم و خودم جلو شما تا قسعه میدوم و بحضور حضرت
والا میبرم و از آنجا بکمال عزت شما را بخانه خودتان میبرم
حضرت والا خیلی میل دارند که شما گشته نشوید ایشان جواب
فرمودند زود باشید که رفقا همه رفتند چون خلق این کلمه از
ایشان استماع نمودند تماماً مایوس شدند شخصی سربازی
سرنیزه بریدن مبارک ایشان زد و تراشها و غلامها و سربازها
با کارو و خنجر و شمشیر و سرنیزه تفنگ برآن هیکل والا آختند
و همراهان هر يك ضربتی بآن وجود مقدس وارد آوردند
و آن بزرگوار در نهایت سکون ایستاده که سربازی کار داشت
از سر سینه تا شکم مبارک را پاره کرد هنوز ایستاده بودند
که دست فرورد در شکم آنحضرت و امعای مبارکش را بدست
پیچیده بیرون آورد کفان هیکل رحمانی بر زمین افتاد افراسیاب
میر غضب گارد کشید و سر مطهر را از بدن جدا نمود ولی آن حضرت
جان را بجای آن فرین سپرده بود گوشت بدن آنحضرت را هر کسی
پاره بریده و برداشت و افراسیاب جگر مبارک را بیرون آورد بدست
گرفت و سر مطهر را بدست دیگرش گرفته و روانه شدند و آمدند
بر سر جسد مطهر حضرت آقا علی اصغر پهلای مبارک را
شکافتند و کبد مبارک ایشان را نیز بیرون آورده و این دو کبد
مبارک را بدو دست گرفت و سر آنحضرت بر سر نیزه تلنگ کردند
و تماماً بقلعه پر گشتند افراسیاب محاسن انجام این خدمت

از حضرت والا خلعتی گرفت و شیخ محمد تقی سبزواری نیز با لباسیاب
خلعتی داد و مبارک خان بواسطه این خدمت نمایان از حضرت
والا خلعتی و آخر پوشید و منصب و لقب نسق چی باشی یافت و آن سر
مبارک باد و کبد را بردند در قلعه جلوس حضرت والا و از آنجا
بیرون آوردند و بدست خلق افتاد سر حضرت آقا^{حسن} را در کوچه آب
توت بردند و بعد رخت توت مقابل کوچه سنگ تراشی که قرب بیست
شریفشان بود آویختند و تا عصر آن روز آن راس مطهریان در رخت
توت آویخته بود و خلق میآمدند و سنگ بآن سرمطهر میزدند و حضرت
اتاعلی اکبر اخوی بزرگی آن دو برادر با و الا اسم این درخت توت
که راس مطهر را بآن آویختند درخت و اوپلاه نهادند و الی الا آن
معروف بد رخت و اوپلاه است و آن روز جمیع دکانین و بازارها
بسته بولفت و مردم بمبارکباد و عیش و عشرت پرداختند و حکم والا شد
که شب بازارها را زینت ببندند و چراغان کنند طرف عصری تمام خلق
مشغول بستن زینت و آئینه و ترتیب چراغان بودند همان روز عصر
حکم حضرت والا شد که چند نفر یهودی بیابند و آن اجساد مبارکه
را ریمان بپاهایشان بسته ببرند در چاهی بیندازند لهذا یهودیها
آمدند و این اجساد مطهره را هر کدام هر جا افتاده بود برداشتند
جسد مبارک حضرت آقا حسن را برد و بودند در رب خانه خودشان
در کوچه سنگ تراشی قرب امام زاد مجعفر انداخته بودند چون حکم
شده بود که آن اجساد را جمع نمایند و از شهر بیرون ببرند لهذا قلعاً

آن اجساد مطهره را هر چه هر جا بود جمع کردند و بسان
اجساد ملحق نمودند ولی آنچه باقی مانده بود در شب
احباب تمام را جمع کردند و اما جسد مطهر حضرت آقا حسن
سرنداشت و احشا و امعاد و کبد نیز نداشت و بعضی گوشتها
بدرز بریده بودند و بگللی عریان بود و سر مطهر را با ریمان بسته
بقسمی وقیح بپدن ملحق نموده بودند که لسان قادر بر ذکر آن
نیست و از آنجا کشیدند و از دحام خلق از حد افزون بود و آن
اجساد مبارکه را بردند بیرون شهر در صحرای سلسبیل معرو
بتل گوشك جنب چاه قنوة محمود اباد در چاه بی آبی انداخته
و در آن شب بعضی از احباب در مقتل هریك از شهداء گریه
میکردند و هر چه از قطعات آن اجساد مطهره شهدا در آن
مواضع مانده بود جمع میکردند و آن چاه میرسانند و بآن
اجساد ملحق میساختند و باری سن مبارک حضرت آقا حسن
در یوم شهادت بیست و یکسال بود و در یوم نهم شهر
شوال سنه ۴۸ بود که این هفت نفس مقدس بدین تفصیل بد رجاء
شهادت کبری رسیدند • این تفصیل مختصری بود از مفصل
اگر این فانی دانی بخواهد بتفصیل آنچه واقع شده عرض
نماید مثنوی لافیات من کاغذ شود

باری در آن شب جمیع بازارها و کافه و انصراهای تاجر نشین آئینه
بستند و آنچه زینت در شهر موجود بود آن شب در بازارها

تدار دادند و حضرت والا باتمام اجزاء بیازارتشریف آوردند و در بعضی از کاروانسراها به حجره بعضی تجارتتشریف بردند و اظهار مرحمت ببعضی میفرمودند و بعضی از احباب که اهل بازار بودند مجبوراً دکانها را زینت بسته و بعضی از اهالی مخصوصاً میآمدند و دستمیدادند با احباب و مبارکباد میگفتند و آنها خون از جگرهاشان میخکید و لبهاشان خندان و اگر اندک آتار حرنی در آن نفوس مشاهده مینمودند بنای ردالت و فحاشی میگذاشتند و لعن و طعن مینمودند حضرات افغان کلا لابد و لا علاج اطاقهای تجارتشان را در کاروانسرای خواجه چراغان کردند و حضرت والا تشریف آوردند در حجره تجارتی حضرت افغان حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله و جای میل فرمودند و اذلهار سرور مینمودند و آن آقایان افغان هم مجبوراً خود را بحالت سرور میداشتند تاکنون چنین چراغانی در بزد واقع نشده بود زیرا تعام خلق یکمال میل و رغبت آن شب را چراغان کردند و هلی رقم اهل بها بانواع زینت و اسباب لهو و لعب و هریدهای جاهلانه و سخنان جگر سوز در حضور اولیای الهی مینمودند و نمکها بر جراحت میریختند سبحان الله که چه هنگامه و اسباب عیش و سروری مهیا شده بود از برای اعداء و چه اندوه و ماتمی بود برای احباب و باری تصور آن شب را نتوانم نمود تا چه رسد بذکر و تفصیل آن آخر ملاحظه فرمائید که همیشه رسم چراغان این ولایت تا سه ساعتی شب بود و نموان یکلسی

مثنوع دیگر سلعت چهار احدی در کوجه و بازار نبود و این چراغان تا صبح انا و ذکورا اذن عام بود و ایدان نفوس آنشب را خوا نرفته و عیش و سرور و لهو و لعب برداختند و اما در خصوص جناب استاد مهدی ینا که ملاحسن مجتهد گفته بود من او را میشناسم بهائی نیست و حضرت والا فرمودند که اگر شما میدانید بهائی نیست ما او را مرخص میکنیم مرخص فرمودند اما مبلغ دو بیست و پنجاه تومان از ایشان گرفت و مرخص فرمودند (انتهی)

این بود شرح شهادت شهیدای سبعه بقلم جناب مال میری که بمسما سبت تاریخ جناب اقاملا علی سبزواری عینا در ایسن جزوه نگاشته شد و چنانکه از متن نوشته ایشان دریافت شد این واقعه جائگذاز در سنه ۱۳۰۸ قمری بوده و در همان تاریخ جناب ناشر نفعات الله آقای آقامیرزا طراز الله سمندری که طفل بود و اند با والد محترم و بزرگوار خود حضرت شیخ کاظم سمند و مشر بود و اند و جناب آقامیرزا طراز الله سمندری برای خاندان جناب اقاملا علی شهید نقل میفرموده اند که جمال استاد س ایسی رسمشان این بود که هرروزه از اندرون بیرون میآمدند و در اطاق پذیرائی که جنب اطاق اندرون واقع بود با احباب الله اذن تشریف میدادند ولی بوقت چند روز متوالی از اندرون

بیرون تشریف فرما شدند و احباب از این جهت مغموم و مکدر بودند تا آنکه روزی قدم از اندرون بیرون نهادند و فرمودند واقعه تسی در نزد رخ داده چند نفر از احباب الله را شهید کردند از جمله عارف و یاسی ملا علی سبزواری بود که در حین شهادت کلمه بی القا نمود که حجت را بر اهل ارض و سماوات بالغ کرد و آن کلمه این بود که گفت حضرت سید الشهدا در ارض طف فرمود (هل من ناصر ینصرنی) و من میگویم هل من ناظر ینظرنی و نیز حکایت میکنند که جمال قدم عزاسمه از آن تاریخ تا یکسال بعد که صعود واقع شد دیگر گوشت و هیچ ماکول دیگر از مواد حیوانی میل نفرمودند و باری در همان ایام از قلم اعلی زیارتنامه بی بنام شهدای سبعمه نازل شد که جادداشت تمیمه این تاریخ کردد لکن چون نسخه بی که در دست این بنده میباشد نه نسخه اصل است و نه نسخه مقابله شده بجایی و احتمال میرود که نویسنده در بعضی مواضع اشتباه کرده باشد از این خود داری شد انشاء الله و تنیکه نسخه صحیح بدست آمد باین جزوه ملحق خواهد کردید و لکن لوحی دیگر که از قلم اعلی راجع باین موضوع عز نزول یافته و در جلد اول کتاب رحیق مختوم تالیف جناب آقا ی شراف خاوری درج گردیده زینت این اوراق میکرد و آن لوح مبارک این است.

هوالمبین الصادق الامین

کنا ماشیه فی الیهت و سامعا حدیث الارض اذا ارتفع النداء من

الفردوس الاعلی یا ملا الارض و السماء البشارة البشارة بما اقبل علی قبل اکبر الی السجن فی سبیل الله مالک القدر ثم ارتفع النداء مرة اخرى من الجفة العليا یا اهل السینته الحمراء ارحوا بما ورد الامین فی حصن متین و سجن مبین فی سبیل الله رب العالمین . امروز روز نشاط و انبساط است لعمری در ملا اعلی بساط فرجی گسترده شده که هرچیده نشود چمکه امروز عشاق مدینه و لاق بکمال اشتیاق جانرا در سبیل نیر آفاق انفاق نمودند و فدای مقصود یکتا کردند سطوت ظالمهای خونخوار و معشان ننمود و آتش غضب سبعمی ایشانرا از توجه باز نداشت امروز در رینه عشاق نغمه ها مرتفع و زمزمه های لطیف روحانی مسموع طویسی از برای آذانی که با صفا ساز گشت و از ندای احلی و صریر قلم اعلی محروم نماند از ارض طاوینا خبرهای تازه رسید حضرت پادشاه اید الله جمعی را اخذ نمودند از جمله دو نفر از اهل بهاء و اصحاب سفینه حمرا رابع آنکه کل شاهد و گواهند که این حزب مقصود شان اصلاح عالم و تهدیب نفوس ام بوده و هست و سبب علت ایمن اخذ از قرار مذکور آنکه بعضی از مکتوبات و اوراق در خانه ها و بازارها یافته گشت و برخلاف آرای دولت و ملت بوده و گمان نموده اند .

بعضی از آن از این حزب بوده قسم بافتاب حقیقت که الیوم

از افاق سجن هکامشرق و لایح این حزب لازال از اعمال نالایقه و اعمال
مردوده مقدس همبره بوده و هستند این امروا مثال آن از اراند ل -
قوم است اهل بها من غیرسترو حجاب آنچه را که سبب اتلاق و اتحاد
عباد است و همچنین علت عمار بلا د امام وجود امرا و علما ذکر نموده
لذا بامید آنکه اسناد و نزاع را از اراض بردارند و سلاح عالم را
باصلاح تبدیل نمایند حق شاهد و نفس مبارک باد شاه اید و الله
کواه است بر آنچه ذکر شد چهل سنه میشود که این حزب تحت سبب
ظالمین مبتلا بقسمیکه اطفال را هم کشته اند چه مقدار از ابنا را که امام
وجوه آبا سر بریدند خانه و اموال را نهیب و غارت نمودند معدک
احدی از این حزب لم ویم نگفته و برد فاع قیام ننموده از جمله حکایت وارده
واقع عشق آبا و همچنین د رارض صاد وارد شد آنچه که سبب
حنین خاصه و عامه گشت امر منگری که سبب حزن اکبر شد آنکه شخص
معروفی از جانب بزرگی د و کا وارد و مطالبی اظهار نمود نعوذ بالله
از آن مطالب د کرش به پیچوجه جایز نه چه که ظلمت ظلم نور عدل را
مستور نموده بل محو کرده نفس مشاهده نمیشود که نفسی لله بر آورد
و عرایش مظلومهای عالم را بشنود هل من ذی ادن لتسمع ما ورد علینا
و هل من ذی عین لتری عبراتنا نستل الله ان یزین الامرا بطراز -
العدل والعلماء بنور الانصاف و یوید هم علی الرجوع الیه انه هوا
الغفور التواب و چون مطالب آن شخص مقبول نیفتاد او و مرسل
او بر عتاد قیام نمودند سید بسزر کواری را از اولاد رمول و در

بیتول د رارض صاد شهید نمودند و بعد جسد انور اطهر
را سوختند و قطعه قطعه کردند بدک ناحت الاشیاء ولكن
القوم فی غفلة و هلال و از آن یوم الی حین امریکمال ظلم و
عناد ظاهر اموال این حزب مظلوم را هر یوم با سبی اخذ
نمود و حسابال سندهای متعدده درست موجود و لکن مستور
الی ان یاتی الله بنور هدیه از جمله نفوس ما خود د رارض
طاسیاح افتد یوده مولا ی او چون این خبر منکر را شنید خوف
ارکانش را اخذ نمود از بیم آنکه اسرار مکنونه ظاهر شود و
بفضای مخزونه با هر کرد و سبحان الله آنکه حضرت باد شاه
د رهمقامی از مقامات ملاحظه عدل را داشته و بقدر وسع د ر
عمار بلا د و راحت عباد سعی و جاهد معدک نفوسیکه
از غنایات ملوکانه بمقامات عالیه رسیدند و صاحب خزینه
شدند قصد ضرش نمودند و لکن آنحضرت از حد و خانگی بیخبر
باری چون خبر اخذ سیاح را شنید د رارض یا نار ظلمی
بر افروخت که شبهه و مثل نداشته که شاید باین اعمال خود را
ظاهر نماید و بری سازد اما حکایت ارض یا در شب بیست
وسوم رمضان المبارک نوابوالا حاکم ان ارض بامر امر عاد
قصد اولیای الهی نمودند و جنابان افاضی و آقا صفر علیهما
بها الله و رحمته را د رجامع شیخ حسن سبزواری اخذ نمود
و باگماشته والا حاجی نایب با خفت تمام آن دو مظلوم

را بحضور میبرند بعد از اشتغال نار ظلم و غضب به حبس میفرستند و در حبس از قرار مذکور زخارف آئینه اخذ نموده مرخص مینمایند و بعد مجدد بامر والا این دو نفر را مع چند نفر مظلوم دیگر میگیرند و اسامی آن نفوس مقدسه در دفتر الهی از قلم عدل مذکور و مرقوم در آن محل که اخذ مینمایند آن مظلومها را بازنجیر میکنند و در عرض راه خلق ظالم با جوب و سنگ و زنجیر میزنند تا آنکه بحضور والا میرسانند بسیار خوشوقت میشوند و بعد علما را حاضر مینمایند و تحریک میکنند لله الحمد آن نفوس مقدسه باستقامت کبری ظاهر سطوت ایشانرا از صراط مستقیم منع ننمود و غضب از نور فین محروم نساخت آنچسبه ستوال نمودند جوابهای شافی کافی شنیدند و بعد امر به حبس شد و در حبس مبلغی اخذ نمودند و صبح دوشنبه سرکار والا جلال الدوله آقا شیخ حسن و سرهایش شیخ باقر و شیخ جعفر و همچنین آقا سید علی مدرس باد و سرش و جمعی دیگر از علما را احضار مینمایند و آقا ناصر مظلوم را در حضور طناب میاندازند و شش نفر دیگر را بآن جسد اظهر با شیپور و طبل و ساز میبرند پشت تلغرافخانه جناب حکیم الهی حضرت ملا مهدی را گردن میزنند و جان نداده شکمش را باره میکنند و سنگسار مینمایند و بعد جسد مطهرش را میبرند در محله دیگر آتش میزنند جناب آقا علی را هم در ربخانه یکی از علما سر میبرند سر را بالای نیزه میکنند بدن مطهرش را نشانه حجرهای بغضا مینمایند و از قرار مذکور عارف ربانی ملا علی

نیزه‌ری را (دربخانه شیخ حسن میآورند و لکن آن مست مباده است بخلق میدیاید در ارض طف سید الشهدا روح ما سواه داده فرمودند هل من ناصر ینصرنی اینعبید میگوید هل من ناظر ینظرنی سبحان الله از این کلمه هلهایا نیرا فقط ع مشرق نشهد انه شرب رحیق البقا من ابادی عطا به المشلق الکرم و رحیق مختوم بقسمی اخذش نموده از خود و عالمان گذشت و جان را که اعز اشیا عالم است در سیل دوست داد نمود او را هم سر بریدند و بدن مبارکش را سنگ باران کردند جذب و اشتیاق عشاق در آن یوم ملا اعلی را متحیر نمود آیا در دنیا نفسی یافت میشود که لله ولی الله اغنام را از ذتاب حفظ نماید آیا ملوک ارض جمیع امورها بحفظ انفس خود مخصوص نموده اند آیا پیشگاه کرسی عدل الهی جواب چه میکنند یا تیمن یاد ارای گفتار و مطلع اخبار یک ساعت بر مظلومهای ایران بگذر و ببین مشارق عدل و مطالع انصاف زیر شمشیر اصحاب اعتساف مبتلا اطفال بی شیرمانده اند و عیال در دست اشقیای اسیر زمین از خون عشاق نگار بسته زیرات مقرین عالم وجود را مشتعل نموده یا معشر الملوك شما مظاهر قدرت و اقتدار و مشا عزت و عظمت و اختیاری حقید نظری بر حال مظلومان نمائید یا مظاهر عدل بادهای تند ضغینه و بغضا مصاییح بروتقوی را خاموش کرد و در سحرگاهان نسیم رحمت رحمانی بر اجساد سوخته

مطروحه مرور نمود و از هنرزش این کلمات عالیهات مسموع وای وای
بر شما ای اهل ایران خون دوستان خود را ریختید و شاعر
نهیستید اگر برگردار خود آگاه شوید سر بر صحرای کذا آید و برهمل و ظلم
خود ناله وند و بنماید ای حزب کمراه اطفال لراچه گناه آید و آن -
ایام بوعیال و اطفال آن مظلومان که رحم نمود از قرار مذکور از
حزب حبسیت روح علیه اسلام الله و رحمته در خفیه قوتی فرستاد تا اند
و محض شلقت مظلومان را یاری نمود و اند از حق میطلبیم کل را تا ناید
فرماید بر آنچه رضای اود را وست یا اوراق و اخبار در مدن و دیار
آیا چنین مظلومان را شنیدید و توجه ایشان بسمع شما رسیده و
بامستور مانده امید آنکه تجسس فرمائید و بر اعلای آنچه واقع
شده قیام کنید شاید نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه عباد غافل
را آگاه نماید و بطراز عدل مزین دارد یا مهدی طوبی لك تشهد
ان الله كان معك اذ نطقك بالحق تشهد انك شریك رحیق
الشهادة فی سبيله و قدیت بنفسك لاعلاء كلمته تشهد لسانی و
قلی بانك نصرت دین الله حق النصر و صبرت فیما ورد عليك من
عباده الغافلین و جناب آقا محمد باقر را هم در خانه صدرا العلماء
سر بریدند و سنگبار نمودند و ویران را هم میبردند میدان شاه
آقا اصغر را سر میبردند آقا حسن را میداوینند بضرب چوب تاس
میدان یکی از ملا زمان شاهزاده باو که از همه کوچکتر بوده میگوید
بیا وید بگو من ترا میخرم و پول میدهم آن نونهال بستان محبت

عمل الهی جواب میگوید چه بگویم تو بآنچه مامور می مشغول شوی
نماد آن حین ظالمی شمشیری بر سر ملوی مبارکش میزند و چند نفر
دیگر با قه آن جسد مقدس را قطع می کنند و ظالمی دیگر
نیزه بر سینه که مخزن حب ربانی بود میزند بعد میرقص می آید
و سر را جدا میکند و بر سر نیزه مینماید و میبردند خانه آقا شیخ حسن
مجتهد و بعد عمل نموده اند آنچه را که هیچ ندی از قبل و بعد
عمل ننمود و چشم ایداع شهبش را ندیده از قرار مذکور شیخ بمیر
غضب انعام داده و بعد سر را در غلها میگردانند و اجساد
ماله را بر خاک میکشند و خلق سنگ و چوب میزنند و میبرند در
گودالها میریزند و نواب والا امر میکند شهر را چسراغان کنند
و بعیش و عشرت مشغول گردند و مبارکباد گویند و آن شب مکرر رب
خانه شهدای مظلومین جمع میشوند و ساز میزنند و اهل و اعیال
مظلومان از خوف و ترس در را بر روی خود میبندند دیگر حق آگاه
است که چه گاهند و چه کردند و بر آن مظلومان چه وارد شده پسرا
جناب سلامهدی و نفر را مرخص میکنند بروند سیصد تومان بیاورند
و آنچه تا حال واقع شده هفت نفر را شهید نمودند و چند نفر را هم
در حبس دارند دیگر معلوم نیست بآن نفوس و سایر عباد چه عمل
نمایند ان رینا هو العلیم الخبیر يك نفس هم از آن نفوس بکلمه
نظرو فرمود که بسیا رموتراست حیثیکه نواب والا جلال الدوله بیکی
از نفوس مظلومه موقنه فرمودند انکا رکن و تبری نماتا خلاص شوی آن
پیرمردینه بیان فرمود چهل سال است من منتظر این یوم بودم که

سپیدم در سبیل الهی بخونم رنگین شود از این کلمه مقامات محبت
و عشقش ظاهر و هویدا طوبی للمعارفین را ز قزاقی که نوشته اند
این امور شنیده واقعه از حضرت پادشاه ایران اید ه الله نبوده و
از دولت حکمی صادر نه بی الحقیقه چند سینه میشود که حضرت پادشاه
اید ه الله بر ایت و شلقت با مظلومهای عالم سلوک فرموده اند
این حکم و امثال آن از نواب ظل السلطان صادر گشته و گفته اند
چون خبر اخذ سیاح را شنیده با این اعمال خواسته دفع بعضی
توهمات را نماید العلم عند الله لیس لنا ان ندکر ما نعلم نستل الله
تبارک و تعالی ان یعرف حضرة السلطان ما کان مستورا عنه ان
هو السامع المجیب چندی قبل هم اوراقی در بیوت و محلات یافته
و بحضور ارفع اشرف پادشاه اید ه الله برده اند بعضی از اهدا
نسبتش را ببایی داده اند آن حضرت فرمودند تا حال از این حزب
این حرکات دیده نشده این حرکت از شخصی است که بحضرت -
عبد العظیم پناه برده و در آنجا ساکن و بعد حکم فرمودند او را اخذ
نموده از سرحد ایران خان نمایند و بعد از اخراج او مجدد
در بعضی بیوت و اسواق هر یوم اوراقی بدست افتاده و در آن آنچه
سبب و علت فتنه و فساد بود مرقوم و مذکور بعد از مشامعه و رقبه
حکم اخذ و نفر از این حزب شده و این دو نفر قسم یاد نمودند و یکمال
عجز عرض کردند که از فضل الهی اذیال این حزب مقدم و مبرا
است چه که این حزب دولتخواه و ملتخواهند و از امثال این امور -

تا لایقه کاذبه نارغ و آزاد باری بعد بعدل الهی و مست
حضرت پادشاهی وجد و جهد ملا زمان دولتخواه صاحب
ورقه اخذ شده است احمد از اهل کرمان او را اخذ نمودند
اقرار کرد بر عمل خود از سبب و علت پرسیدند عرض نمود عداوت
با حزب بایی سرا و اد داشت بر تحریر این ورقه مقصودش از این
عمل مودوده آنکه این حزب مظلوم را مجد مبتلا نمایند و کسل
میدانند که این ظالم با این حزب کمال عداوت را داشته و دارد
و بنا بر بغضا مشتمل است چه که او از حزب مخالف است و عداوتش
بمقابل آفتاب ظاهر و واضح یا سلاطین انفسک بعدل الله و سلطا
و مظلومان و عدم نساد و خیر خواهیشان در پیشگاه حضور حضرت
شهریاری واضح و معلوم گردد یا سلطان قسم بافتاب حقیقت
این حزب دولتخواهند چه که عاقلند آثارشان ادا بپسندیده
و شعراشان اخلاق مرضیه روحانیه است امید آنکه از پرتو انوار
افتاب عدل حضرت پادشاهی اهل عالم بطراز رحمت و اطمینان
مزین و منور گردند الامر و الحکمة فی قبضة قدرة الله رب العرش
العظیم و الكرسی الرقیع . انتهى
از جناب انا ملا علی شهید میزبانی دود خترو سه پسر با تواند
که پسر کوچک او دو سال قبل از تحریر این جزوه بمرض تیفس
در گذشت و بقیه در قید حیات و دارند اولاد و احفاد میباشند

ونام خانوادگی پسران آن شهید مجید (خضرائی) است .

جناب عباس قاسم

جناب قابل از اهالی ادریس آباد از محال آباد فارس است بنده شخصا خدمت ایشان نرسیدم لکن از ترکستان از احبای یزد ذکر خیرشان را شنیده ام . جناب قابل قلمرو خدماتش شهر یزد و آباد موقوفات آن دو محل بوده یعنی هر ساله از وطن خود آباد به حدود یزد سفر مینموده و احبای آلهی را گرم و طالبان هدی را براه در لالت میکرد و چنانکه از دوستان یزد شنیده شد جناب قابل در میدان تبلیغ پهلوانی صف شکن و مبارزی مرافکن بوده کشته از این از خلال آثار منظوم و منثور که بیادگار گذاشته عرف اخلاص و رابحه ایمان او استشمام میکرد .

یکی از احبای یزد مقیم تاشکند عاصمه ترکستان نقل مینمود که بعد از وضوی سنه ۱۳۲۱ هجری که منجر بشهادت هشتاد و سه تن از مؤمنین مستقیم و متحنین گردید یاران آن مدینه تاجندی اسرده و ملول بودند و برخی از ضعیف از بیم آشوب و غوغا در زاویه خمول خزیده بودند در این میانه جناب قابل وارد یزد گردید و احبای را که از اعداء ترسان دید همت بر تشویق آنان گماشت و چون خود او نیز هنگام وضو بدست اشرا ریزد مبتلا گشته و در چشیدن

جام بلا با احبای آنجا شویک بود آنان را جمع کرد و صحبتها کم بمیان آورد و روح اشتعالی در آنها دمید که بلا پای وارد سینه گذشته را فراموش کردند و از نو بجوش و خروش آمدند بالجمله جناب قابل مردی خد متکثر بوده و در خدمتگذاری پشت کار داشته است .

جناب قابل در شب چهارم محرم سنه هزار و بیست و هشتاد هجری قمری در ادریس آباد بدینیا آمده نام پدرش کریم الله غلامعلی است که چند درزند داشته و از مرز هفت کد ران مینمود نام قابل عباس است که بعد از تصدیق و دخول بامر مبارک چون بحسب حساب ابجد لفظ قابل را با کلمه عباس مطابقت یافته آن را بعنوان تخلص اختیار کرد و در میان خلق هم باین اسم مشهور گردید .

جناب قابل تحصیلا تش منحصرا بسواد فارسی است که در ظرف دوسنه یعنی از هشت سالگی تا ده سالگی در مکتب ادریس آباد آموخته و بعد گاهی با پدر خویش برای کسب معیشت مسافرت مینموده و گاهی هم با برادر خویش زراعت میکرد معهدا چون ضابط ذوق و استعداد بوده و در اول جوانی بامر الله اقبال نموده و با آثار و الواح این امر اعظم آشنا شده انشاء و اشعارش شهادت میداد که در ظل امر الله مراحل را از فضائل و کمالات پیمود باری در نوزده سالگی با یکی از احبای مخلص مقیم آباد موسوم

بعلی اویس آشنا شد و در حالیکه نمودار است این دوست تازه بچه دینی متدین است از صحبتهای شیرین او خوشش آمد و روز بروز رابطه و داد را با او محکمتر ساخت و شب و روز بخد متش میشتافت و از حضورش استفاده میکرد و در ضمن گاهی بمحضریکی از علماء که از کودکی با و ارادت داشت میرفت و در محضرش بکمال ادب می نشست و سخنانش گوش میداد تا آنکه شبی که بدیدن او رفت آن شخص عالم صحبت را از احادیث و روایات شروع کرد و مطلب را بشهر جا بلاق و پلما گشاید و در پایان اظهار سنا رات خود باب نصیحت را باز کرد و گفت شایسته نبود که تو از معاشرت و صاحبیت چون منی بگامی و با شخص گمراهی محصور مانوس کردی این علی اویس که اینقدر با او گرم گرفته نی مبلغ با بیان است و مردمان عوام رامیفریبد و بایی میکند در صورتیکه بطلان این با بیان از آفتاب آشکارتر است زیرا آنها میگویند قائم موهود سید باب است و حال آنکه همه مردم میدانند که سید باب در شیراز اخیرا از ماد رستولد شده و قائم آل محمد هزار و چند سال پیش از یطن نرجس خاتون بدینا آمده و چون لختی از این سخنان گفت قابل حواسش پریشان و افکارش درهم گردید زیرا از طرفی نورانیت و روحانیت علی اویس او را بخود جذب میکرد و از طرف دیگر سخنان این مرد او را بدغدغه می انداخت و چند بکسی در این حال بسربرد روزی پیش خود با خدا مناجات کرد و قلبا از بارگاه الهی مسئلت هدایت نمود و در اتنا ی آن راز و نیاز این آیه

مبارکه قرآن بخاطرش رسید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاتکم فاسق بنها فتبینوا ان تصیبا قسموا بجهنم فتصیبا علی ما تعلمتم نادمین پس بعد از آیه مبارکه — خود را موظف بتحقیق دانست و در حالیکه تاکنون جناب علی اویس از امر الله صحبتی بهمیان نیاورده بود جناب قابسل مصمم شد که در این زمینه با او صحبت کند لذا در شب بیست و سوم ماه محرم سنه یک هزار و دویست و نود و نه هجری بمنزل علی اویس رفت و پس از تعارفات رسمیتهایت خضوع عرض کرد و از قراریکه شایع است شما از طریقه با بیان اطلاع دارید خواهشمندم بفرمائید که مدعای آنها چیست جناب علی اویس با مهربانی تمام گفت عزیز من نیست این ره راه هر صاحب هوس

نیست این شه همنشین هر عرس

حافظ شیرازی میگوید

طیب عشق مسیحا دم است و شلق لیک

چو در دردتو نبیند کرا واکند

و بالجمله با و فهمانید که تحقیق در امر دین کار سراسری نیست

بلکه طالب دین باید وجدانش ریاض و قلبش طاهر باشد و الا

بجائی نخواهد رسید و چیزی نخواهد فهمید و قابل او را

مطمئن ساخت که هم در دین دارد و هم از انصاف نخواهد گذشت

وازه‌مان دم مذاکرات بمیان آمد و بعد از جواب سئوالات و حـسـل
مشکلات و تلاوت بعضی آیات مجلسی منتهی بادهان وایمان -
جناب قابل گردید و او بعد از فوز بایمان روز بروز براشتغالش
افزود و اشعار بسیار در نعت و محمد تطلعت مقصود و سایر مواضع
امریه سرود و در هر مجلسی که وارد میشد بدون مراعات مقتضیات
و ملاحظه حکمت بکمال حرارت تبلیغ میکرد لذا در اندک مدتی
باین اسم شهرت یافت . اقوام و خویشان که چنین دیدند در صدد
چاره جوئی برآمد آخوند ملا عبدالحسین یزدی را که پیشوای اهل
ادریس آباد بود وادار نمودند که قابل را نصیحت کند تا از پیروی
دین جدید حدّ زنماید و با احادیث مغنمن اثبات کند که قائم
آل محمد درجه سامره و یا شهر جا بلقا می باشد . ملای مذکور مدت
سماه با قابل طرف صحبت بود و در حضور چند نفر از اهالی محل که
حاشیه نشینان آن مجالس بودند بایکدیگر مذاکره نمودند و مناظرا
بشکست آخوند انجامید و در نتیجه این مذاکرات سه تن بامرالله
گرویدند . یکی آقا محمد کریم همشیره زاده قابل که سنا بزرگتر
از قابل بود و دیگری مشهد صادق اخوی بزرگ قابل و دیگری میرزا
فتح الله قاشق ترانش که برای مجادله بمجالس مزبوره حاضر میگشت
این سه نفر بطوریکه ذکر شد در طی مذاکرات آخوند با قابل منقلب
ومو من گشتند و در خلال این احوال قابل غزلی در وصف الحال
سروده بود که در آخرین شبی که آخوند بکلی مجاب شد با و تسلیم

کرد و صورت آن غزل این است .
طلعت ابهی چوزد اندر جهان خرگاه را
طائف خرگاه خود کرد او هزاران شاه را
صد هزاران دل بیک ایما ر بود آن دلش را
بی المثل چون کهریانی کور بایدگاه را
صد ره طوطی عطايش میزند از مرخصت
هر زمان انظر ترانی صد کلیم الله را
للعجب زمین واعظ لاهن شعوری خبر
کا زحیل خواهد زند ره عارف بالسه را
اند رین شب رهنیهای تو باشد زاهد
بی المثل ابلیس و اسمعیل قربانگاه را
زاهد و عظم مکن ای بیخبر از علم حـق
کی توانی ره زنی این عارف آگاه را
غول غولان سر که سرگردان شدند از گمراهی
غول نتوانی شدن این سالکان راه را
من ز اهل عالم ای دانی نادان برو
جانب ماهی مخوان این همنشین ما را
علم خود منما که اندر نزد علم معصـرف
کوه علم توندارد قدیرگاه را
نامسلمانا مخوان بر این مسلمانسی -
کرمسلمانی مشومنکر لقاء الله را

زین سپس با توه برهان آیات مبین

محو و نا بودت نمایم تا ببینی جاء را

نا شده قابل زخم ر حسب ایهی جوهه نوش

ره نما کرد د هزاران همچو تو گمراه را

آخوند مذکور پس از مطالعه غزل مزبور چون دیگر جوابی نداشت

ساکت شد و از مجلس بیرون رفت و با کلانتر ادیس آباد که نامش میرزا

اقا بود ملاقات نمود و بایکدیگر قرار گذاشتند که قابل را تعذیب

و توهین نمایند و این بود تا ماه رمضان سال یک هزار و سیصد و یک -

رسید و آن دو نفر اشرار محل را بخصوص قابل برانگیختند و بالنتیجه

د روز بیست و یکم رمضان جمعی با چوب و زنجیر بمسوقت قابل -

آمد و بر او هجوم کردند و کتک زنان بآبدن مجروح و سرویای برهنه

بخانه کلانتر کشانیدند و محض ورود او را در حوض آب انداختند

و در این بین میرزا آقای کلانتر از اطاف بیرون آمد و چوبی که -

در دست داشت بر سر قابل نواخته با تشدد تمام گفت ای عباس

خدا شناس این چه وسوسه است که آغاز کردی و فلان و فلان را

چرا گمراه کردی و آخر از جان این مردم بیچاره چه میخواهی

قابل که در حوض آب بود جواب داد که خداوند در قرآن فرموده

است (من احیی نفسا لکما نأحیی الناس جمیعا) تکلیف مؤمنین

بالله احیای اموات است و کد خدا از این جواب قابل آتش گرفت

و بصوت خشن بلند گفت واللهم حکم میکنم تا ترا در همین جا ریز

ریز کنند قابل گفت چه عیب دارد خداوند در قرآن فرموده

است (ولا تحسبن الدین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل اعیاء

هند ر بهم یرزقون) ۱۰

کلانتر از شدت خشم حوصله اش تمام شد و پناهی حاشی

را گذارده گفت ای مسلمانها بزنید این فلان فلان شده

را که قتلش واجب است اشرار از نوچوبها را بلند کردند و در

میان حوض آب بر سر و پیکرش نواختند و در این بین ساقی

نامی سنگی محکم بر شانه اش زده بریاد کرد که این بابی

میخواهد با خواندن قرآن دین علی را پامال کند و الا تراچه

بقرآن خواندن از آن سوی برادران قابل و قتیکه بر جریان

کا و مطلع شدند و رگ حمیت و غیرتشان بحرکت آمد و چند نفر از

دوستان خود را جمع کرده با چوب و چماق بخته بمنزل میرزا آقا

ریخته نمره کتان چوبها و چماقها را بلند کرده بریدن اشرار

فرود آوردند بطوریکه حضرات همه پای پکریز نهادند میرزا آقا

هم که در صدد فرار بود دستگیر شد و کتک فراوانی خورد و

بعد قابل را از حوض بیرون آورد و بدوش کشیدند و بمنزل برده

هر جراحتش مرهم گذاشتند و بمعالجه اش اقدام نمودند

تا آنکه شفایافت و بعد از آن چون دید که اقامت در ادیس آباد

برایش میسر نیست از آنجا قطع علاقہ کرد و با باد قآمد و در آن

محل متوطن گردید و چنانکه در صدد رایان فصل مذکور کرد بد سال

بنیت نشر نجات الهی بیزد میرفت و اطراف توابع آن شهر را با پای
خلوص میسر نمود و بعد از چند ماه بوطن باز میگشت تا آنکشته
در سنه ۱۲۱۲ هجری قمری در آبادیه ضوضای عمومی برپا
گشت و سببش این بود که در همان سنه جناب میرزا محمود عروض
که انشاء الله شرح احوالش جداگانه خواهد آمد از ساحست
اقدس از طریق شیراز وارد آبادیه شد جناب قابل نیز در همان ایام
باتفاق جناب آقا میرزا نورالدین حسن افغان از طرف یزد با باده
وارد شد و ورود این سفر مشور و مشورید را خبا افکند که هر روز و هر شب
مجالس ملاقاتی تشکیل میدادند و احباب در آن جمع میشدند و آن
والواح تلاوت میکردند این وقایع سبب عناد و کینه اغیار شد و فتنه
خوا بیده را پیدا کردند و در صد ایداه و اضرار احباب برآمدند در
این میانه خبر قتل ناصرالدین شاه نیز با باده رسید و شایع گشت
که بابیان شاه را کشته اند و شیوع این خبر بهانه بمسندین داد
لذا امام محمد حسین امام جمعه با عسکر خان سورمقی و زالیخان تلکراف
و حاجی ملا عبدالله واعظ شیرازی و حاجی خان جزمودقی واحد
و سایر ملاها و متنفذین محل همدست گشته عریضه شی پرکنان الدو
والی فارس نوشتند که این روزها که در طهران با بیها اعلیحضرت
ناصرالدین شاه را شهید کرده اند و نفرار و سایا بیه وارد
آبادیه شده انجمنی تشکیل داده اند و از دهات آبادیه مسلحه
و آدم جمع آوری میکنند و عنقریب بهائیان آبادیه خروج مینمایند و

مسلمین را دستگیر و عیال و اولادشان را اسیر و اموالشان را
را غارت خواهند کرد و منشاء این فتنه و مقصدی انجام ایسن
ا مرچهار نفرند اول دانی حسین سوم حاجی علیخان سوم
میرزا حسینخان چهارم عباسخان و اینها کار را بجای رسانند
که مسلمین از خوف جماعت بهائی بخواب نمیروند لذا ما عموما
از مقام ایالت جلیله فارس استدعای تامین مینمائیم
این عریضه را که فرستادند زالیخان تلکرافچی هم هر روز آگاه
جعلی مخا بیه مینمود و مندرجات عریضه آنها را تا تید میکرد
در این اثنا میرزا سید یحیی خان میرنج لوج مشهور همدان
که ملقب بحشمت نظام و از طهران عازم شیراز بود با باده وارد
شده و ورود خود را بوسیله تلکراف برکن الدوله اطلاع داد
رکن الدوله بحشمت نظام تلکراف کرد که شما در آبادیه بمانید
و امور آنجا را منظم و امنیتش را حفظ نمائید و هرگاه دانی حسین
و حاجی علیخان و میرزا حسینخان و عباسخان شرارت نمودند
آنها را ماه خود و محبوس کنید و اطلاع دهید تا حکم ثانوی
پشما برسد

حشمت نظام تلکراف والی را با امام جمعه نشان داده کسب
تکلیف نمود امام جمعه گفت موضوع اخذ حضرات را از تلکراف
بردارید و سایر مطالب را اعلان کنید تا فکر صحیحی برای
جماعت بهائیه بکنیم و تهیه و تدارک کاملی ببینیم امام جمعه

بعد از وقوع این واقعه رفقای خود را طلبید و گفت آقایان بدانید که دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد باید وقت را غنیمت شمرد و بهائیان را بخوبی سرکوبی کرد لذا مسکرخان سورمقی جماعت تفنگچی را حاضر کرد و آماده کار شد و از آن طرف امام جمعه بحضرت نظام گفت بهترین طریق برای اخذ بهائیان این است که آن چهار نفر را بدیوانخانه احضار کنید و بعد از آنکه حاضر شدند گرفتارشان سازید تا کار دیگران سهل باشد حضرت نظام دستور امام جمعه را بکسار بسته چهار نفر مذکور را روز اول ذی الحجه ۱۲۱۳ بدیوانخانه طلبید و خود برای انجام کاری بتلکرافخانه رفت اتفاقا سه تن از چهار نفر احبائی که احضار کرده بود نیز دیتلکرافخانه بودند و چون حضرت نظام مخبرات تلکرافاتی را انجام داد باتفاق آن سه نفر که عبارت بودند از ادائی حسین و حاجی علیخان و عباسخان برخاستند که بدیوانخانه بروند عباسخان در بین راه از قراین دریافت که حضرت نظام درباره آنها خیال سوئی دارد لکن نتوانست بدو نفوذی بخشد خود مطلب را بفهماند لذا بطوریکه حضرت نظام ملتفت نشود خود را عقب کشید و از راه دیگری خود را بمنزل میرزا حسینخان رسانده گفت شما بدیوانخانه نروید تا ببینیم کار آن دو نفر بکجا میرسد و هر دو فرار کرده بدو فرار رفتند .

از آنسوی حضرت نظام چون بدیوانخانه رسید و عباسخان را غایب دید نورا چند نفر را فرستاد تا عباسخان و میرزا حسینخان را بدیوانخانه

بیاورند و پراشها هرچه جستجو کردند دو نفر مذکور را نیافتند باری حضرت نظام بفراشان امر نمود تا ادائی حسین و حاجی علیخان را بگرفتند و در کند و زن جبر کردند و بعد جمع کتیری از احباب را دستگیر نمودند و بدستور حضرت نظام و امام جمعه مسکرخان سورمقی بانفرا ت تفنگچی بمنزل حاجی علیخان ریخته جناب فروغی و حاجی عباس نوکسرش را که در آنجا بودند ماخوذ داشته کف زنان و هلله کنان بدیوانخانه آوردند لکن چون جناب فروغی از وکسند الدوله سفارش خطی بدست داشت که حکام فارس در همه جا توقیرش کنند او را علی الظاهر محترمانه از آبادیه بوسیله مامور حرکت دادند ولی دستور سری بانایتان جناب صادر کردند که شرحش در تاریخ خود جناب فروغی خواهد آمد . بعد از رفتن فروغی تصمیم گرفتند که بقیه احباب را دستگیر سازند لذا معارف احباب مخفی شدند لکن در این کبر و داری جناب قابل گرفتار شد و کفایتش این است که امام جمعه حاجیخان واحد العین جز مودقی را طلبید و بنویسد خلعت مامور کرد تا قابل را ماخوذ دارد حاجی خان جمعی با خود همراه کرده باها یوهو یوارد منزل قابل شد و هرچه جستجو کردند او را نیافتند لذا ابتداء خانه را تالان کردند و اثاث البیت را بفارت گرفتند و بعد درها و پنجره ها را شکسته و بالاخره درختهای خیاط را از ریشه کند و بیرون

رفتند در این بین شخص سرپازی بنام احمد علی از اهل همدان
در کوجه بخارتگران برخورد و بعضی از آنانیه قابل را از آنها
گرفته کلت اینهم حق سرپازان باشد و بعد از رفتن اشرار آنانیه
بازمانی را حاجی کریم بد رزن قابل تسلیم کرد که بصاحبش برساند
و خود از بی کار خویش رفت.

مختصر حاجیخان^۱ اعوانش که قابل را در خانه اش نیافتند در تفحص
افتادند تا او را بدست آرند در این میانه حاجی محمد صادق شیرا^۲
که یکی از تجار آباد بود بآنها برخورد و کلت من نیم ساعت پیش قابل
را دیدم که بخانه پد رزنش حاجی کریم رفت و باید هنوز آنجا باشد
اشرار را بد طرف منزل حاجی کریم روانه شد و بد رخانه مرید کشیدند
و بالکد در را کوبیدند تا اهل منزل در را بررویشان گشودند حضرات
داخل شده بتجسس افتادند و بالاخره قابل را در یکی از اتاقهای
طبقه فوقانی یافتند و در میان اشرار شخصی بود از اهل جزمودق
بنام حسن کور این شخص یکسریت باقمه بر سر قابل نواخت که
شکافته شد بعد او را از اطاق بالا بفرانداختند سپس با چوب
و چماق و زنجیر و سنگ و قنداق تلنگ هجوم آورده بنای زدن را گذارد
و نتوانستند نحاشی و هرزگی کردند مادر زن قابل که داماد خود
را در خاک و خون قلدان دید پیش آمده کلت ای مردم بی رحم از جان
ما قراچمیخواهید آخر چه گناهی از ما سرزد است که مستحق این
زجر و عذاب شده ایم حاجیخان فریاد کرد که ضعیفه چه گناهی

از این بزرگتر که رفته اید بهائی شده اید آن خاتم کثت
همین صحبتهای امروز شما را دشمنان حضرت سیدالشهدا
در صحرا یکیلا مینمودند از این حرف آن خانم حاجیخان بر
تشددش افزود و پاکعب تلنگ ضربتی بر بازو و ضربتی دیگر بر
پهلوی او وارد کرد و بالاخره قابل را با اندام مضروب و سر
مجروح در حالیکه خون از سر و صورتش میریخت برداشته با همه
بدیوانخانه بردند و در وسط بازار هیال قابل با اطفال خرد سال^۳
بجماعت برخورد و ضیاء الله پسر چهار ساله قابل که پدر را
بآن حال دید فریادی کرده خود را بر زمین انداخت مادرش
او را در بغل گرفته از مهر که بیرون برد تا کسی او را شناسد و بالجمله
جماعت و قتیکه نزدیک بدیوانخانه رسیدند یکی از بستگان امام
جمعه رسید و چوبی بر سر قابل زد و آب دهان بر رویش انداخته
گفت حالا خوب قابل شده تی و از اینجا حاجی مرتضی نامی
از میان اشرار خارج شده بسرعت خود را بدیوانخانه رسانیده
مژده داد که قابل دستگیر شد و اما عه و اورد میشود خلعت
حاجی خان را آماده کنید و باری بآرتیب مذکور قابل را وارد
دیوانخانه کرده بحضور حشمت نظام و امام جمعه بردند و امام
جمعه کلت ای قابل غافل خوب سزای خود را دیدی اکنون
یا باید باب و بهار لعن کنی یا منتظر باشی که آنها بیایند ترا
نجات دهند زیرا اگر بهر دو لعن نکنی کشته خواهی شد قابل

گفت ناصح امینی فرموده است که لسان مخصوص دیگر خیر
است او را بگنار زشت میالائید و از لعن و لعن و ما بتکدر
به انسان اجتناب نمائید حشمت نظام و امام جمعه از این جواب
پراشتفتند و زبان را بدحاشی و هرزگی باز کرده امر کردند که قابل
را چوپکاری نمایند و را شاه چوب و ملک حاضر ساخته هر دو پای
او را در ملک نهاده انقد رزدند تا چوبها تمام شد لذا يك دسته
دیگر ترکه آوردند این جمعه آقا حسن برادر زن امام جمعه پیش آمد
و باچه شلوار قابل را تا زانو بالا زد و بند ملک را محکم پیچید و بعد
لگدی بر سینه قابل زد و گفت آقا ای امام میفرمایند هر کس که یکسره
چوب قربته الی الله بر این بابی کمراه بزند و يك جمعه آب دهان
بر رویش بیند از کجاست وند جمیع گناهان او را میآمرزد این را گسه
گفت يك چوب محکم بر پای قابل زد و بعد آب دهان بر رویش انداخت
در کناری ایستاد و اشرار و تماشاچیان که این را شنیدند يك يك
آمدند و خود را در ثواب شرك کردند یعنی هر کسی يك چوب زد
و يك آب دهان بر رویش انداخت قابل در این میانه از هوش رفته
بود وقتی چشم باز کرد دید که پایش در کف و سرش بر دامان جناب
دائی حسین است که میگرد و باد شمال خون از چهره او پاک میکند
و اینجا زندان بود.

خلاصه بر اثر وقوع این وقایع احبای آباد مهربانه دستگیر نشده بود
و همچنین بهائیان در غوک و همت آباد جمیعاً بکوههای اطراف

گریخته از شر الواط و اشرار محفوظ ماندند زیرا کسی جزئی
نکرد که برای دستگیری آنها بطرف کوه برود و چند بار از پدر
آقا حیدر علی همت آبادی و عباس خان در غوکی بمحبس بیغام
آمد که اگر جناب حاجی علیخان و جناب دائی حسین اجازه
میدهند از کوه فرود آئیم و محبس را بشکنیم و آنها را نجات دهیم
حضرات اجازه ندادند تا آنکه روز هفتم دئی الحجه انتشار یافت
که محبوسین را بشیراز میفرستند این خبر که شایع شد سه تن
از خانمهای محترم بهائیه قریب پانصد نفر از امام الرحمن آباد
و توابعش را طلبیده آنها را برداشته بدیوانخانه رفتند
تا محبس را شکسته محبوسین را بیرون برند از این کار حشمت نظام
و عسکر خان تفنگچی مضطرب شدند زیرا مقاومت در برابر
نسوان مشکل بود لذا هر دو بمحبس آمده نزد حاجی علیخان
و دائی حسین بنای چاپلوسی گذاشته گفتند شما خانمها را بهر
زبانیکه میدانید برگردانید ما قول میدهم بزودی اسباب
خلاصی شما را فراهم نمائیم آن دو بزرگواران سه خانم که در
این عمل پیشوای امام الرحمن بودند نوشتند که شما در این
امور مداخله نمائید فقط قضیه را بمقام صدارت عظمی در طهران
مخابره و دادخواهی کنید امام الرحمن بعد از ملا حظ
آن دستخط از همانجا بالا جماع بتلگرافخانه رفته شرح احوال
را موصلاً نوشته پرا لیخان برای مخابره تسلیم کردند زالیخان

تلکرافچی که از دسته مفسدین بود پول و صورت تلکراف را گرفت و بجای مرضی حال امام الله را پرتهای دروغ بدلهران سخا بهر نمود و احباب را مقصر بقلم داد *

دوروز که از این واقعه گذشت شاهزاده حسام السلطنه پسر حسام السلطنه سابق که از طهران مأمور بوشهر بود بآباد رسید بنا بسابقه شنائی در باغ گلخانه فرنگی میرزا حسینخان فرود آمد * میرزا حسینخان که با سایر احباب بکوه پناه برده بود باتفاق گماشته خود جناب علی اویس (مبلغ قابل) از کوه بفرامد و وارد آباد شد و کمر خدمت و پذیرائی شاهزاده را بر میان بست شاهزاده از چگونگی انقلاب پسر رسید میرزا حسینخان وقایع را از اول تا آخر کم و زیاد نقل کرد *

همانروز در شهر شهرت یافته بود که امروز حکم علماء را در باره قابل اجرا میکنند و او را بدار میکشند یا سرش را میبرند و از آنکه سرف شاهزاده حسام السلطنه که بر جرسان امور واقف شد فراشی بمحبس فرستاد و قابل را حاضر کرد مردم آباده یقین نمودند که شاهزاده او را معدوم خواهد کرد لذا دسته دسته برای تماشای اعدام قابل بدربار آمدند و ایستادند تا ببینند بچه نحو کشته خواهد شد بهر حال قابل که بحضور حسام السلطنه آمد شاهزاده از روی نصیحت گفت آقای قابل آدم عاقل چرا باید کاری بکنی که فساد برپا شود و اینگونه مبتلا بزحمت و عذاب کردی قابل عرض

کرد قربان شاید بسمع حضرت والا رسیده باشد که بهائیان هرگز پیرامون فساد نمیگردند بلکه از مفسدین احتراز دارند و جان و مال خود را فدای اصلاح عالم و آسایش بنی آدم نمینمایند و همیشه در باره دولت دها میگویند و در خیرخواهی رعیت میکوشند آنچه را در باره فساد بنده به حضرت والا عرض کرد و اندناشی از غرض و شمنی است * حسام السلطنه تبسمی کرد و گفت آری راست میگوئی و بعد رو بمیرزا حسینخان کرد و اظهار داشت که واقعا حضرات بهائیان اهل شرم و مفسد نیستند بلکه همیشه نکرشان اصلاح احوال عموم است و آنکه طلب بر اولیای امور بوضوح پیوسته * سپس حشمت نظام را که در آنجا حاضر بود مخاطب قرار داد و گفت این ایام که اعلیحضرت شاه پشهادت رسیده کار گذاران دولت باید در هر نقطه سیب امنیست و استراحت رعیت باشند و تو بدون جهت نظم آباد را برده هم زدی و بهانه گرفتن بهائیان و قایای محال را قرار دادی غیله این کار تو بعید بود اینها چه کرده اند که چویشان زدند و حبسشان کردند و حشمت نظام تلکراف و دشمن الدوله را بیرون آورد * شاهزاده را نه داشت او بعد از مدالعه گفت خوب بگو ببینم که این چهار نفر چه شرارتی کرده اند میرزا قابل که اصلا اسمش را این تلکراف نیست چه کرده است بعد از میرزا حسینخان کرد و گفت توجه شرارتی کرده تی میرزا حسینخان عرض کرد از خود

ایشان پیرسید مختصر شاهزاده نورا قلم و کاغذ طلبیده
عین وقایع را نگاشته برای مخا بره بتلگرافخانه فرستاد و قاپسل
را هم مرخص کرد . قابل شایخرم از باغ بیرون آمد و مردم که اندک
کشته شدن او را داشتند چون چشمشان بر او افتاد از تماشا
و تفریح مایوس گشتند و متفرق شدند و او که بخانه آمد دید منزل
به صورت ویرانه درآمده لذا بمنزل پدر زن خود رفته لباس راهوش
کرده یکسر بمحبس رفت و کفایت را بدائی حسین و حاجی علیخان
نقل نمود و فردای آن روز آن دو محبوس سیصد تومان توسط عسکر
خان بحشمت نظام داده مرخص شدند و حسام السلطنه هم روز بعد
حرکت کرده روانه شد .

یکروز که از این وقایع گذشت دو نوع سریاز از همدان وارد آباده شد
حشمت نظام از آمدن آنها مسرور و از مرخص کردن محبوسین بشیمان
گرمید و در فکر تجدید فتنه افتاد . قابل در چند روز حبس در
محبس بامیرزا غلامحسین نامی که پیشخدمت حشمت نظام بود آشنا
شده و قدری با او صحبت کرده بود این موقع پیشخدمت مدکسور
بمنزل حاجی کریم پدر زن قابل آمده و قابل را طلبیده گفت امروز
امام جمعه و حشمت نظام قرار گذاشتند که فردا صبح شما را بگیرند
و بمجرد گرفتن حکم قتل بنویسند و شما را بکشند مطلع باشید و از آباده
خارج شوید . قابل دیگر صلاح در اقامت ندانست و دو ساعت
از شب گذشتته پیخبر از همه کسریای پیاده از پیراهه رو نیز نهاده

و بعد از چهار روز بادن کسوفته و بای پراپله بشهر یزد رسید
بمنزل حضرت افغان حاجی وکیل الدوله وارد شده سرگذشت
احبای آباده را مشروحاً بایشان بیان کرد . حضرت انسان
نورا قلمضای را از زبان رهایا آباده بصدر اعظم تلگراف کرد
و فردای آنروز که هیفدهم ذی الحجه بود تلگرافی باین عبارت
بامضای صدر اعظم رسید . (جواب رهایا آباده حضرت والا
رکن الدوله میرزا سید یحیی خان میر پنجه لوح منصور همدان
بتحریرک امام جمعه ملحد آباده بدستبازی زالیخان تلگرافچی
خبرامزاده چرا باید چنین آتشی را در آباده روشن نماید و با سم
بهائی رخت بیچاره را متفرق بپراکند کند و بیالخی مال و اموال
آنها را غارت نمایند و نفوس را مخلول و مضروب سازند و بیالفسس
کثیره جرمه بگیرند البته نوراسیرزا سید یحیی خان از آباده
حرکت نماید و مال و اموال منهویه را و جراتم کثیره را بصاحبانش
مسترد بدارد و رخت را آسوده نماید) انتهى

این تلگراف اثر خود را بخشید و حشمت نظام ناچار دست
از حرکات جائزانه کشید و بحکم رکن الدوله از آباده بشیراز
رفت و احبای الهی از شرش راحت شدند و جناب قابل بعد از
دو سه ساعت بآباده مراجعت نمود و خدمات امریه را با فراغ
بال از سرگرفت و گاهی در یزد و توابع و گاهی در آباده و اطرافش
سفر نمود و کلمه الله را بنحوس مستعد بلاغ میفرمود تا آنکه

در سنه ۱۲۱۸ بهجری قمری بنا بدعوت احبای وزیر آباد که غریبه‌ئی
است در نسیم لرستکی آباده در نوزدهم ماه رمضان باتفاق دوتاسر
از احبای دیگر بانجا رفت و در مدت سه روز چند مجلس تشکییل
شد و قابل زبان پرتیل آیات و تبیین مشکلات کشود و موفق بهدا^{یت}
چند نفر از جوانان آن قریه گردید اهل ده از ملاحظه این احوال
خشمناک شده در روز بیست و یکم ماه رمضان دسته‌ئی از زن و مرد
شکایت بامام جمعه آباده بردند و هنگامی وارد آباده شدند که ظهر
بود و امام جمعه قصد صلوٰه داشت حضرات بنای داد و فریاد را گذا^{شته}
گفتند آقا نماز بخوان که اسلام از دست رفت اگر بی الحقیقه تو حامی
دین اسلام هستی شر قابل را دفع کن والا او همه خلق وزیر آباد
را گمرا می کند زیرا سه روز است که بانصر الله و مشهدی حسنعلی
همت آبادی بوزیر آباد آمده و شب و روز بهائیان مجلس دارند و در
روز ماه مبارک و صلواتی شکارا سی نفر را بر سر سفره می نشاندند
عشیرب است که از مسلمانی در آن ده اتری نمائند امام جمعه نماز
راتر کرد تا امر واجبهتری را انجام دهد و فوراً با جماعت بمنزل
میرزا برج الله خان میر پنج شتافت و جریان تبلیغات قابل را
شرح داده درخواست کرد تا قابل و همراهانش را تنبیه کند حاکم
هم برای دلجوئی امام جمعه ماموریهائی فرستاد تا هر سه نفر را
از وزیر آباد بدارالحکومه آباده آورند و در زندان انداختند و در صد
شکنجه بودند که خبر بجناب دای حسن رسید و فوراً بدیوانخانه

رفته از حاکم پرسید که قابل و رفقاییش چرا در حبس افتاده اند
و او بکمال تشدد گفت چه گناهی بزرگتر از اینکه حضرات سبب
کمراهی جمعی شده اند و در ماه مبارک رمضان بر سر سفره
مینشینند و ناهار میخورند و نماز و روزه اسلام را پایمال میکنند
و خلق و امام جمعه را بهیجان میآورند دای حسن گفت
سرکار میر پنج نماز و روزه اسلام را خدا ند از بین برده و شریعت
تازه برای مردم آورده امرید پیچ که فلا هر گشت بساط قدیم بر
چیده شد (کماطوی بساط الاولین) این عمل ربطی بقابل
ندارد امام جمعه اگر شکایتی دارد بهتر آن است از خدا
بازخواست کند که چرا چنین ظهوری پدید آورده و دکان او را
برهم زده است حاکم متغیرانه گفت جناب دای این چه
حرشی است که میزنی من قابل را چوب میزنم و بامهار در کوچه
و بازار میگردانم و بعد اخراج میکنم تا مردم آسوده شوند دای
حسین بالبخند گفت بخدا که اگر بتوانی بکنار ما از سر قابل کمی
بلکه مجبوری که با او همراهی و محبت نمائی حاکم بر تشدد افزو
گفت دای حسن مگر من آمده ام بآباده تا دین بهار تر و بیج
کم دای حسن از مجلس برخاسته گفت دین بهار و بزرگی
دارد بتو محتاج نیست تو برو مسلک سید جمال الدین افغان
را رواج بده باری دای حسن که از دیوانخانه بیرون آمد
حاکم هم با حال منقلب باندرون رفت و نایب فرانشخانه به حبس

رفته بقابل و در بقیع گفت داتی حسین کار شمار امشکل کسرد
 زیرا بمیرینج چنین و چنان گفت . قابل اظهار داشت که آسوده
 باش (کار بر کار گذاران خدا در هیچ موردی سخت نخواهد شد)
 اما حاکم که قبلا در فکر تعدیب قابل بود تا امام جمعه را از خود
 خشنود سازد از گفتار داتی حسین که با آن شهادت ادا کرده
 بود بفرموده رفت و از آزار قابل منصرف شد و پیش خود اندیشید
 که شاید داتی حسین بهائیان را بشوراند و سبب رسوائی شوند .
 لذا فردا صبح هنگام صحرید یوان خان آمد و قابل را احضار و بعد
 از قدری تعارف نصلی از آراء و معتقدات مادیون صحبت کرده آخر
 کار گفت مطلب همین است که گفته شد دین و خدا و انبیا * یعنی
 چه . نماز و روزه کدام است همه آیندها جز او هام چیزی نیست
 حال چه میگوئی قابل گفت اگر نطق آزاد است و حکایت حاکمی و محکوم
 در بین نیست منهم عرض خود را بکنم . حاکم گفت اینجا خلوت و آزاد
 است هر چه میخواهی بگو قابل از خدا آمد و طلبیده شروع بصحبت
 کرد با قوت قلب بر همان برو جود قوه عا و را الطبیعه و لزوم مریسی
 اقامه نمود و هر ایرادی که پیش آمد حل کرد حاکم که دیگر جوابی
 نداشت گفت آفرین حقا که قابلی و کاملی من میخواستم اندازه معلوما
 تر باشد انحال يك خواهش دارم و آن این است که در همه جا
 برده درینکی و ملاحظه اوقات و اشخاص را بنمائی قابل گفت بچشم

(۱) عین عبارت جناب قابل است

اطاعت خواهم کرد بعد حاکم او را مرخص نمود .
 اما امام جمعه وقتی که دید قابل آزاد شده است کینه بزرگی
 از حاکم در دل گرفته بعد از چند روز با شیخ الاسلام محل حرکت
 بشیر از کرد تا او را بهواداری بهائیان متهم ساخته سبب
 عزلش شود حاکم هم مطلب را فهمید و فوراً ده سوار فرستاد تا
 ازین راه هر دو را برگردانند و محسنا حسام السادات را که
 با امام جمعه و شیخ الاسلام میانه نداشت طلبیده شصت تومان
 با و تسلیم کرد تا در بین سادات تقسیم کند و دستور داد وقتی که
 امام جمعه و شیخ الاسلام بر میگردند پیشواز ببروند و هر دو را تو
 نمایند لذا موقعیکه سواران امام جمعه و شیخ الاسلام را به
 آباده وارد کردند قریب پانصد نفر از اشرار و اطفال دنبال
 آنها افتاده کف میزدند و تخریب میکردند و با امام جمعه و شیخ
 میدادند بقتسمیکه امام جمعه وقتی که از اغ پیاده شد از شدت
 خوف و خجلت پالان آن حیوان را تر و آلوده کرد و بود . باری
 خبر این اهانت که بقرای آباده رسید هر کس که از امام جمعه
 و شیخ الاسلام رنجشی داشت بداد خواهی آمد و گم کند .
 شاکبان که از اطراف آباد آمدند بودند زیاد شد و تلکرافاتی
 هم از تعدیات و تجاوزات آن ده عالم بوالی کردند بالاخره
 از طرف حاکم امر شد که خانه امام جمعه را خراب و ویران سازند
 جماعت مسلمین از دهات اطراف با بیل و کلنگ (کنند) رو بشهر

آورد و بدور منزل امام جمعه جمع شدند تا عمارتش را بگویند و چون در میان این دسته ها هیچیک از احباب وجود نداشتند حتی اطفال خود را از تماشاى این منظر منع کرده بودند و معلوم شد که بهائیان در این کار دخالتی نداشته اند لذا امام جمعه ملتجی بروسای احباب گشته که از این خانه خرابی جلوگیری کنند بناء علی هذا جناب سراج الحکماء و حاجی علیخان ودائی حسین و برخس دیگر از بزرگان احباب نزد حاکم واسطه شدند و شفاعت نمودند تا بهمین اندازه اکتفا کنند و هوام الناس را هم باملاکت از دور منزل امام دور گردند بقسمیکه امام جمعه از احباب نهایت تمنویت را حاصل کرد .

جناب قابل بعد از ربع این قائله شرح مذکرات خود را بامیرنج در خصوص مسائل طبیعیون بساحت اقدس حضرت مولی السوری معروض داشت و در جواب بنزول لوح مبارکی سر فرار شد که در کتاب (مکاتیب) مطبوع و منتشر است و عبارات اوایل لوح مبارک این است قوله الاحلی (ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید مضمون بسیار عجیب زیرا این شبهات تازه اشتها رنیا لته قرون و اعصار متوالیه است که در این زمزمه بلند است و همچنین در قرون اولی در آسیا انتشار داشت ولی در هر عهد قوه نافذه کلمه الله بنیان این شبهات را بر انداخت و نور مبین مانند آفتاب اشراق نمود ۰۰۰) انتهى جناب قابل در حدود سنوات ۱۳۱۶ هجری قمری اجازه تشرف

حاصل کرد و باتفاق آقا نصرالله روشن که چند ی بعد داما د ایشان گردید از آباده بظهران آمد آن ایام مصادف با اوقاتی بود که حضرت عبدالبهاء مشغول بنای مقام اعلی بودند و ناقضین بدربار عثمانی نوشته بودند که ایشان مشغول ساختن برج و بارو میباشند و عنقریب بهائیان را بهکا میطلبند و خروج میکنند نثر باین وقایع حضرت عبدالبهاء بمحلل روحانی طهران تلکراف کردند که مسافری ارض مقصود در هر کجا هستند توقف نمایند تا خبر ثانوی بآنها برسد محفل روحانی جناب قابل امر فرمود که تا وصول خبر از ساحت اقدس را طرا بتبلیغ مشغول شوند لذا ایشان باتفاق جناب نصرالله روشن مدت هفت ماه در صفحات قم و عراق و ملایر و همدان و کرمانشاه بنشر صفحات پرداخته بآباده مراجعت کردند و بعد لوحی از حضرت عبدالبهاء بهمین مناسبت عز نزول یافت که صورتش این است: هو الله آباده بسوا سطره جناب قابل آقا نصرالله علیه بها! الله الاهی

* هـوالله *

ای نصرالله ای اسم بامسمی با جناب قابل چون سیل سائل روان در کسار رود شت ها شل شستن در بادیه بیما نی نمودی و در ربیان و کوهستان سیاحت کردی و بخدمات مشغول شدی و زحمت زیاد کشیدی و هاقبت اطاعت نمودی و مراجعت کردی

این عبودیت چون بمقتضای حکمت بود لی الحقیقه حکم زیارت —
داشت و وکالت این عید سبب قبول زیارت واجابت دعوت انشاء الله
میکرد مطمئن باش و تو از خدا بخواه که موفق بخدمات احبب الله
از جمیع جهات کردی والیهام علیک ع ع
بهر حال از آن ببعد باز جناب قابل پیوسته بامرالله خدمت میکرد
و باطراف سفر مینمود تا آنکه در سنه ۱۳۲۱ که ضوضای یزد برپا
شد و هشتاد و سه تن از احباب بر تبه هلیای شهادت رسیدند قابل
در یزد گرفتار گشت بدین ترتیب که در روز بیست و هشتم ربیع الاول
لراشان حکومتی بمنزلش ریخته کشان کشان او را بدار الحکومه
بردند و توقیف کردند . جلال الدوله حاکم یزد همان شب بوسیله
یکی از نوکرهای محرم خود نزد قابل پیغام فرستاد که شما
مرخصید بروید بمنزلتان و بزودی از یزد حرکت کنید که شهر
منقلب است لذا قابل در ظهر یوم جمعه بیست و نهم ربیع الاول --
در محبوحه طغیان اشرار از یزد حرکت کرده عازم آباد گردید و غتی که
بد و فرسخی قریه ندوشن رسید محمد مهدی برادرزاده گلانتسر
ندوشن بادسته تی از شبانان در آنجا بود و قابل را که دیدند
شناخت و مستور داد تا شبانان قابل را در باند و برای نیل بیاداش
اخروی تعدبش نمایند . شبانان بلا تامل بر سراو تاختند و با چوب
و سنگ بر سر و بیکرش نواختند چنانکه در حمله اول چهار دندانش
شکست و بقدری زخمی و زانده که اندامش سیاه و مجروح گردید و از هوش

ریت شبانان گمان کردند که هلاک شده پس بدنش را عریان کردند
و لباس و اسباب سفر و پول نقد و مال سوارش را تصاحب کرده از
پسین کا رخود رفتند و دو ساعت بعد قابل بهوش آمد و از هول
جان و بیم دشمن از طریق بیابان براه افتاد و بعد از دو شبانه
روز گرسنه و تشنه و برهنه هنگام طلوع صبح بآباد رسید و بمنزل
خود وارد گشت و تحت معالجه و پرستاری قرار گرفته صحبت
یافت .

جناب قابل در سنه ۱۳۳۷ هجری در ماه جمادی الثانی
بمعیت هیجده نفر از احباب و اما الرحمن آیداد و اذن حضور
یافت و با آن نفوس که مجموعا نوزده نفر میشدند عازم ساحت
اقدس شدند و در روز معهود با سفر بستند و بهیئت اجتماع
از آباد حرکت کرده در مرز ه عباس آباد که یک فرسنگ با
شهر فاصله دارد ورود آمدند و از طریق احبابی قرای آباد
دسته دسته بادلهای شاد و لبهای خندان برای ملاقات
مسافران بعنبراس آباد میآمدند این قضایا آتش بنفش را در
قلوب مسلمین روشن کرد لکن بملا حظه و فور جمعیت یاران --
چیزی نگفتند و ایجاد فتنه و ابراز عداوت را بوقت دیگر موکول
نمودند تا آنکه حضرات از عباس آباد براه افتادند و احبابی
آباد و توابع بامکنه خود باز گشتند این هنگام مسلمین
آباد و تلگرافی تقریبا باین مضمون به علمای شیراز مخابره نمودند

که ۱ ی بزرگان دین و حامیان شریعت سید المرسلین قوت و شوکت شما چه شد و تعصب و حمیت شما کجا رفت که بیست نفر از رجال و نساء بهائی علنا بسفر هکا رفتند و کسی نتوانست از آنها ممانعت کند و اکنون در راهند و همین دوسه روزه بشیراز میرسند و لذا از پیشوایان اسلام خواهشمندیم که از آنها جلوگیری کنند و بخواری و خفت بآباده برگردانند تا این عمل موجب هجرت دیگران شود . باری بعد از مخاברה این تلگراف در آباده دست تعدی دراز کرد و احباب را بزحمت انداختند که شرح طولانی دارد .

۱ ز آنسوی تلگراف مسلمین که بشیراز رسید آقا سید جعفر مجتهدند آن را در بالای منبر مسجد نو در حضور دو هزار نفر خوانده از حضار خواست تعیین تکلیف کرد . آقا شیخ مرتضای مجتهد گفت باید هیئت علمیه بنشینند و در این خصوص مشورت نمایند تا تکلیف معین گردد و لذا دسته تی از علما جمع شدند و در این باره مشاوره نمود و قرار گذاشتند که آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی عین تلگراف را بوالی اراک و قلع و قمع بهائیان را درخواست نمایند . از آن طرف احبابی آباده هم تلگرافی مشعر بر تجاوزات اهالی آباده به مقام ایالت مخاברה و تمنا ی دفع ظلم و تعدی اشرار را نموده بودند .

باری دو مجتهد مذکور یعنی آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی وقتیکه بدارالایاله حاضر شدند تلگراف مسلمین آباده را بوالی نشان دادند و ای تمکن آهالی آباده را بهتراز شما میشناسم اینها

دو طایفه اندیکی کرجه تی و دیگری هوندی که از قدیم الا یام باهم خصومت و نزاع دارند و حال طایفه کرجه تی میخواهند بهبانه دین و اسم بهائی اغراض شخصی خود را جاری سازند بنا بر این تکلیف شما نیست که در این امور مداخله کنید و در باره این مسافران هم من تحقیق کرده ام همه قصد زیارت عتبات هالیهات دارند آن دو عالم که این بیانات را از والی شنیدند سکوت کردند و سایر آخوندها و مسلمین شیراز هم از جوش و خروش افتادند . والی بعد از این قضایا تلگرافی شدید اللهمجه به حکومت آباده نمود و مفسدین را تهدید کرد که البته دست از شرارت بردارند و گرنه بسزای خود خواهند رسید .

آن ایام مصداقاً باعید سعید رضوان بود در شیراز مجالس هزار نفری تشکیل میشد و احباب آباده چند روز در آنجا توقف کردند و قابل در آن مجالس که دسته دسته از یارو اغیار میآمدند صحبتها کرد و موافقتها حاصل نمود که بهمین واسطه در لوح اقا محمد حسن بلور فروش که وقایع را بمحض مبارک عرض کرده بود او را تمجید فرموده اند باری قابل بمعیت رفقا از شیراز حرکت کرده بساحت اقدس رسید و بغیر لقا فائز گردید و مظهر عنایات لانهایات گردید و گاهی در حضور و جلال اشعاری که سرود بود میخواند و هر بار در حقش عنایت میفرمودند حتی دفعه تی غزلی در موضوع عبودیت حضرت عبداللهاء خواند که

مضمون آن اشعار پسندیده حضرت عبدالبهاء واقع گشت
بطوریکه آن غزل را بدست مبارک گرفته و بسیدند و شرح این رفتار
هنایت آمیز را جناب قابل در رهیل همان غزل که در دیوانش
ثبت است مرقوم داشته.

بهر حال پس از چندی قابل ورفایش مرخص شدند و در روز اول
جمادی الاولی سنه ۱۳۳۸ مجموعاً با باده وارد گشتند و از آن بیعد
نیز جناب قابل همواره در سفر و حضر بنشر نجات الله میرداخت
و یکمال اشتغال مشغول خدمات امریه بود بقسمیکه در دوره حضرت
ولی امرالله ارواحنا فداه نیز منظور نظر هنایت شد و از یراعه الطاف
مذکور گردید تا آنکه در آذرماه سنه ۱۳۱۵ هجری شمسی بملکوت
انوار صعود نمود و بوسیله دختر از خود باقی گذاشت
آثاریکه از جناب قابل باقی مانده عبارت از دو کتاب است بخیض
خود ایشان.

۱ - مجموعه ای است منظوم که بطراز العرفان موسوم گشته و مشتمل
است بر غزلیات و ترجیعات و مخمسات و ساقی نامه و رباعیات و قصاید
و مثنویات در شرح تصدیق خود و تاریخ شهدای سبعه یزد و برخی
از حوادث تاریخیه امریه که مجموع آن کتاب قریب دو هزار
بیت میباشد.

۲ - کتابی است مثنوی در تاریخ مختصر امر و وقایع آبادیه و تنوابع آن
و همچنین شرح احوال چند تن از مبلغین و بعضی از وقایع قری

یزد که اینهم متجاوز از ده هزار بیت میباشد و همین کتاب را
بند از جناب دکتر امانت الله روشن حلیف سعید جناب
قابل با امانت گرفته این شرح را که تلخیص سرگذشت جناب قابل
است از آن استخراج نمودم

✽ حضرت ابوالفضائل گلپایگان ✽

حضرت ابوالفضائل از اعظم رجال این امر مبارک و مشهورترین
دانشمندان و معروفترین نویسندگان عالم بهائیت است.
این شخص شخص در امر الهی خدمات عظیم انجام داد و
جهان معارف امری را رهین تالیفات ذیقیمت خویش کرد و
در مقام روحانیت و خلوص نیت و مراتب خضوع و ایمان خاطراتی
در اندامان پیادگار گذاشت که تذکار هر یک از آن احوال درسی
در تهذیب اخلاق و شایسته پیروی و اقتداء میباشد. این
بزرگوار همه نفوسی که خدمتش رسیده اند اقرار دارند که
در نهایت درجه نورانی بوده و مرکز دما و احوال ایشان گشته
که دال بر خود بینی باشد از لسانش صادر نشده و حضرت
مولی الوری نیز باین مطلب شهادت داده اند.

جناب ابوالفضائل در میان علمای اسلام نیز کمال شهرت را دارد و کسی از آنان نیست که از بهائیت مطلع باشد و نام جناب آقامیرزا ابوالفضل را نشنیده یا تاالیفات ایشان را ندیده باشد و شکستی این که احدی از علمای اسلام هم نبوده که منکر فضل و کمالاتش شده باشد زیرا آثار قلمیه او نه چندان محکم و متین و فصیح و بلیغ است که نفسی بتواند بر آن وهشی وارد سازد مثلاً این واقعه از مسلمات است که چون کتاب فرات را ایشان طبع و نشر کردند و بواسطه احباب بدست علمای ایران و قفقاز رسید آخوند های خطه قفقاز مصرحوم شیخ عبدالسلام تفلیزی را که فرات را در جواب اعتراضات او مرقوم گشته مورد ملامت قرار دادند که چرا ردیه بر بهائیت نوشتی تا چنین - کتابی که بمسبب آن کمر اسلام شکسته شد و علمای اعلام مفتضح گشتند در جوابت نوشته شود آن مرحوم برآشت و در جواب گفت کاریدی نکردم مثل من مثل کسی است که سنگی برد رختی زند که میوه اش فاسد را وان و رسیده باشد و بواسطه آن سنگ اتمارش بر زمین ریزد حال من هم ردی بر امر بهائی نوشتی که در نتیجه اش کتابی باین نفاست تالیف گشت که اهل عالم از آن متلفع میشوند و باری متجاوز از بیست سده قبل شبی جوانان مدینه عشق آباد مجلس مسامره می بیاد حضرت ابوالفضائل برپا کردند و در آن مجلس جناب آقا سید مهدی گلپایگانی اعلی الله مقامه تاریخچه حیات آن دانشمند یگانه را بیان نمودند ولی بهر روزمان اکثر بیانات

ایشان از نظر محو شده و برای نگارش تاریخ کافی نبود لذا برای تکمیل ترجمه احوال ایشان اولاً ببعض تالیفاتشان که در خلا آن بمناسبتی ذکر می کردیم سرگذشت خویش فرموده اند و مراجعه و مطالعه لازمه استخراج و یادداشت شد و در تالیف بعضی مجلات نجوم باختر و کتاب (عبدالبها و البهائیه) رجوع کردید و مطالبی هم از برخی احباب که خدمت ایشان رسیده بودند در ضمن این جزوه معرفی خواهند شد مسموع و در نظر گرفته شد با وجود هماینها کیفیت تصدیق ایشان کما هو حقه روشن نبود (۱) تا آنکه اخیراً جناب روح الله مهربان خانی که چندین سده است بخدمات امریه موفق میباشند مجموعه شی بهرمان ارسال نمودند که در آن مختصری شرح احوال حضرت ابوالفضائل را با ستند ادله اقرار ایشان مندرج داشته بودند این بنده شرح تصدیق ابوالفضائل را از جزوه ایشان بعین عبارات خودشان استخراج نمود که در جای خود درج خواهم نمود این بود منابع تاریخ

(۱) جناب حاجی میرزا حمید رملی اصلهائی بامر حضرت مولی الوری ترجمه احوال ابوالفضائل را مرقوم فرموده اند لکن بنده هر قدر رجس تجو کردم نسخه اش بدست نیامد همچون اخیراً جناب برقوی اظهار داشتند که بد رالدین نامی شرح مفصل احوال حضرت ابوالفضائل را که خود ایشان با و نقل میفرموده اند در دست کتاب نوشته ولی معلوم نیست که در کجا

حضرت ابوالفضل و اما ترجمه حیات ایشان بشرح ذیل است .
جناب آقا میرزا ابوالفضل در ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۶۰ هجری
قمری در قصبه گلپایگان که از توابع سلطان آباد عراق است در
خاندان علم متولد گشته نام پدرش میرزا محمد رضا است که یکی از
علمای نامی گلپایگان بوده چنانچه ابوالفضل سواد فارسی
و مقدمات عربی را در مسقط الراس خود بسرستی عجیب فرا گرفت
سپس بنیت تحصیل فقه و اصول با صلحان رفت و نزد علمای آن
شهر تلمذ نمود و با استعداد والی و شوق مفرط ب تحصیل فقه
و اصول و کلام و حساب و جبر و هندسه و طب و هیئت قدیم اشتغال
ورزید و در جمیع این رشته ها با رغبت و در فسون ادب و سخن
پردازی ماهر و کامل گردید چنانکه در بین طلاب بولور فضل و کمال
و حسن انشاء و ترتیب امتیازی واضح داشت . از تاریخچه آقای
مهرابخانی و همچنین از مندرجات کتاب (عبدالبهاء و البهائیه)
برمیآید که حضرت ابوالفضل برای تکمیل علوم شرعیه بعراق عرب
هم رفته اند لکن در آثار قلمیه خود آقا میرزا ابوالفضل آنچه
بنظرینده رسید این مطلب تأیید نشده حتی بخوبی در نظر دارم
که جناب آقا سید مهدی میفرمودند که ایشان فقه و اصول را در
اصطهان تکمیل کرده اند بهر حال ایشان تا بیست و هشت سالگی
مشغول تحصیل علم و تکمیل معارف خود بوده اند
در سنه ۱۲۸۸ هجری قمری پدرش وفات کرد ابوالفضل برای -

تقسیم ارث در ریاست سهم خود بگلپایگان مراجعت نمود و چون
دو برادرش بحقش تجاوز کردند بنا بر فرمایش آقا سید مهدی
بقصد دادخواهی بطهران مسافرت نمود و چند ماه برای
احقاق حق خویش بمحاضر شرعیه و محاکم عرفیه مراجعه کرد
و بالاخره نتیجه بی نگرانی سپرد و مد رسه (حکیم هاشم)
که اکنون بمد رسه (مادر شاه) معروف است منزل گرفت و نزد
ابوالحسن جلوه که در مد رسه دارالشفای مد رس بود ب تحصیل
حکمت الهی پرداخت و ضمناً بمطالعه علوم جدید مشغول
شد و پس از چند ریاست و مد رسی مد رسه حکیم هاشم با و
محول گردید وصیت فضل و معارفش در میان علماء و طلاب طهران
پیچید .
اما کیفیت تصدیق و اقبال حضرت ابوالفضل بامر مبارک چنانکه
در کتاب بنچمآقای مهرابخانی نوشته شده بعین عبارت این
است .
(در همان زمان اقامت طهران یکی از شاگردانش بنام شیخ
هادی که با آقا عبدالکریم ماهوت فروش سروکار داشت با احباب
وارد مذاکرات دینی شد و آنچه میشنید بعنوان نقل قول نزد
ابوالفضل حنایت نمود و از او جواب می گرفت و در مقابل دلائل
احباب اظهار مینمود و میرزا ابوالفضل خود نیز با آقا عبدالکریم
مذکور آشنائی یافته بدو آنکه از ایمان وی باصراقت اطلاع

حاصل کند گاهگاهی بدگان او میرلت تا در این اوقات حادثه^۴
 موجب تخمیر حالت وی گردید و حسیکایت ذیل را که مهیج احساس^۵
 در تحقیق امر بدیع شد یکی از ثقات مورخین احباب که از شخص
 ابوالفضائل شنیده بود برای نگارنده نقل نمود که در آن اوقات
 علمای طهران را رسم چنان بود که اغلب روزهای جمعه سوار بر
 الاغ شده به زیارت شاه عبدالعظیم میرفتند روزی بنا بر عادت معمول
 میرزا با چند تن از علماء بخزم امامزاده مذکور حرکت نمودند ولی
 در بین راه برای نعل زدن یکی از مالها مجبور بر توقف شدند
 و نعلبند در حالتیکه بکار خود مشغول و جماعت آخوند ها دور او
 ایستاده بودند رو به میرزا ابوالفضل که نزدیک ایستاده بود نموده
 بالهجه عامیانه گفت (جناب آقا از ریش و عمامه ات پیدا است که
 خیلی ملا هستی !!) ابوالفضائل از این سخن سرک و بی ادبانه
 متغیر شد ولی مقاوله و مجادله با نعلبند ی را شاء^۶ ن خود ندیده
 بعنوان اثبات سری تکان داد نعلبند گفت مرا مشکلی در یکی از
 احادیث مرویه خاندان طهارت است و آن این است که همراه هر
 قطره باران که از آسمان میبارد ملکی همراه است که آنرا بزیمین
 رسانده بر میگردد آیا این حدیث صحیح است ابوالفضائل گفته^۷
 او را تأیید نمود نعلبند چون در رونق وی بر صحت حدیث متیقن
 شد گفت باز در حدیث شنیده ام که در هر خانه که سگ باشد ملک
 بدانجا راه نیابد ابوالفضائل ثانیاً آن را تصدیق و تأیید کرد.

نعلبند گفت پس بنا بر این هر خانه که سگ در آن است باید
 باران نیارد چه کموکل باران ملک است و ملائکه از سگ گریزانند
 ابوالفضائل چنان خود را زبون یافت که غرق در هرق شرمساری
 شد و سخن دیگر نگفت و چون کار تمام شده به راه افتادند همراهان
 با و اظهار کردند که این نعلبند بایں بود پس از
 حدوث این واقعه که چون پتک آهنگین او هام سابقه^۸ وی را
 متلاشی ساخت نعلبند مذکور حکایت پیش آقا عبدالکریم
 برد و او که در پی فرصت میگشت بنزد میرزا رفته با رهاست
 احتیاط و حکمت آنها رنمود که در اصطبلان همسایه ای داشتم
 که بنام عقیده^۹ بایں کشته شده من بسیار از این واقعه متأثر
 شدم تا برادرش را در طهران ملاقات نموده از علت قتل برادر
 دیگر پرسیدم اظهار نمود که حضرت حاجت موعود ظاهر شده و حد^{۱۰}
 از اهل ایمان و عرفان و معارف دانشمندان تحقیق نموده مؤمن
 شدند و برادر من نیز باین نعمت کبری فائز شد و مقام شهادت
 یافت سپس بمن ثابت نمود که مظاهر الهیه همیشه در مصر
 تعصب و معارضت ارباب عما تم بوده اند من از آن موقع اعتمادی
 بروحانیون شریعت و ارباب ریاست دینی ندا م چون شمار
 شخصی منصف میدادم رجاء م را از این قلق و اضطراب
 حال و این دودلی و عدم فراغت بال بیرون آورید و بمقام مناظره
 این مرد درآئید ابوالفضائل با دردی که از حادثه بامداد

آنروز بردل داشت این مسئله را اجابت نمود بشرط آنکه
ظرف غذای وی را با شخص مذکور بنحویکه وی ملتفت نشود جسد^ت
سازد و رآنشب بعضی مباحثات بمیان آمد و میرزا رانبد^ت ه تی اطلاعا
جدیده حاصل گشت سپس از آقا عبدالکریم خواهش نمود که او را با
یکی از فضلاء احاباب رو برونماید لذا وی شب دیگر شخص دیگر
را حاضر نمود ولی این شخص رانیز مقامی از دانش نبود اما لسانی
گویا و نطقی جذاب داشت و میرزا از هر در که وارد مناظره و مباحثه
گشت با جوابهای ساده دندان شکن روپوشد از جمله از حدیث
(حلال محمد حلال الی یوم القيمة و حرامه عرام الی یوم النیامة)
سائل گشت منظاره مزبور بکمال مهارت و بنحوی ساده قیامت مذکور
را بپوش قیام قائم و قیامت صغری تعبیر و تفسیر نمود و آیات قرآنی
را از قبیل یوم الله و یوم الرب بررب اعلی من ذلک داشت
ابوالفضائل از اطلاق رب که از اسماء الله است بروی اعتراض نمود
که شما چرا آنحضرت را رب میخوانید و این کفر است مناظر جواب داد
مگر نه از اسماء الله رب الارباب است میرزا گفت چرا گفت مگر نه
معنی رب الارباب (رب ربها) است گفت چرا گفت از قرآن معلوم
رب های دیگری هم موجود است که خدا را رب این رب میخوانیم
و حضرت اعلی از همان ربهاست و حتی میرزا را از مباحثه در چنین
مسائل خفیه و سئوالات سبک و ساده ملامت نمود این مباحثه
که سه شب بطول انجامید ابوالفضائل را از آن مقام تحسین و کبریا

فرود آورد ولی الحقیقه خود را در مقابل زمین بافت و دانست که
دلائل باهره و حجج عالیله امر اقدس ایمنی مزید او هام و ایراد^ت
اوست و گرنه غلبه شخصی عامی بر عالمی نامی بیرون از حد امکان
تصور است.

بعد از مباحثات مذکوره میرزا با میرزا ایوب پسر نور محمد حکیم طبیب
شاهی نیز که از بنی اسرائیل جوانی بود صاحب کمال و جمال و حسن
تقریر و بیان و لطف بیان و مطلع بر حقایق کتب مقدسه مباحثه نمود
و از هر یک از پوستانهای امثالهم گلی خرم و خوشبو بچید و برصارت
و معلومات خویش بیفزود تا آنکه شبی در منزل یکی از بهائیان با
فاضل قاینی جناب شیخ محمد نبیل اکبر بمقام مباحثه آمد و آن شب
تا سحر از هر دری سخن رفت و آقا شیخ هادی نجم آبادی نیز در آنجا
حضور داشت هنگام صحبت که محفل خاتمه یافت و هر کس بمنزل
خود
شتافت میرزا هم از آنجا بیرون آمد و با حال تحیر گفت شهد الله
احد عرفان رتقا با هم مباحثه با این عالم جلیل نتواند بود سپس با
حاجی محمد اسمعیل دبیج کاشانی و آقا میرزا حیدر علی اردستانی
و غیرهم من المعارف البایه مباحثات طویل نمود تا روزی در منزل
دبیج سخن از الواح بدیعه بمیان آمد و اولوح رئیس عربی را که خطا
بسلطان عبدالعزیز یاد شاه عثمانی نازل شده و از دبیج در آن لوح
بنام انیس تعبیر رفته و بییان (دع کرالرئیس ثم انکرالائیس)
است (انیس بحب الله) مخاطب گشته بنزد میرزا آقا و همچنین لوح نواد

(ك . ظ . نادیناك من وراء قلزم الكبریا) شروع و بنام شیخ
 کاظم سمند رزومنی نازل شده و بر او خواند در این دولوح میرزا
 ابوالفضل جمالات ذیل را که نبوتی کامله بود مشاهده نمود .
 (یارتیس هل ظننت انك تقد ران تطفی النار التي -
 اوقد ها الله فی الافاق لا ونفسه الحق لو كنت من العارفين -
 بل بما فعلت زاد لهيبها واشتعالها سوف يحيط الارض ومن
 عليها كذلک قضی الامر ولا يقوم معه حکم من فی السموات والارضین
 سوف تبدل ارض السروما دونها وتخرج من ید الملك ويظهر الزلزال
 ويرتفع العمویل ويظهر الفساد فی الاقدار وتختلف الامور بما ورد علی
 هؤلاء الاسراء من جنود الظالمین) ودولوح و نود پس از
 شش خسران نود پاشا خواند (سوف نعزل الذی کان مثله
 علی پاشا) و ناخذ امیر هم (سلطان عبدالعزیز) الذی یحکم
 علی البلاد وانا لعزیز الجبار)
 ابوالفضائل که مدتی بود در پی حجت قاطعه می گشت
 از دیدن این عبارات فریاد از سرور کشید که حجت کامل شد و
 دلیل قاطع بدست آمد من در انتظار وقوع این نبوات خواهم نشست
 اگر آنچه در این بیانات نازل شده از عزل صدراعظم و اخذ سلطان
 واقع گشت دیگر مراسخی نخواهد ماند و بهمین بیان مجلس خاتمه
 یافت .
 مدتی از این میان گذشت و این قضیه تا اندازه ای از خاطرها

نراموش گشت تا روزی هنگام ظهر ابوالفضائل از مسجد
 شاه میگذشت نظرش بحاجی میرزا انان و حاجی میرزا حیدر
 علی افتاد که ایستاده صحبت مینمودند میرزا ابوالفضل
 بواسطه آنکه هرگاه باحدی از ایندو ایله پرمیخورد از استعدا^{لات}
 و تلبیخاتشان نمی آسود عبا پر سر کشید که آنها اورا ندیده
 بگذرد ولی آنها وی را شناخته بنام هدایش زدند و او مجبورا
 برگشته مصافحه و مگالعه نمود و آن دو يك كلام گفتند که حال
 دیگر حجت بر شما بالغ و برهان کامل شده و در دنبال كلام
 خود مدرك عزل سلطان عبدالعزیز را و افعات ادرنه (ارض
 سر) را که در جنگ با روس حاصل شد و تفاصیلش در کتب تاریخیه
 موجود است بدو نمودند . این خبر که غایت الزام میرزا راحاکی
 بود در مغز وی مانند توپ منفجر گشت و قدری مضطرب شد که
 آنها را گذاشته بمسوی منزل روان گشت ولی طویلی نکشید که
 آقا عبدالکریم باد و نغرد یگروارد حیره وی شدند و با واقع را ثانیاً
 بیان کردند ولی میرزا بقدری از اضطراب خود و اصرار آنان
 عصبانی بود که بیپایانه بیرون رفته دیگر باز نگشت و اینها
 پس از قدری تأمل برخاستند و مسوی کار خود رفتند و باز چند
 روز دیگر بنزد وی آمده با ملائمت سنین پسمیان آوردند و او را به
 عواقب این انگارو عدم اقرار و اقبال انداز نمودند ولی او هنوز
 اطمینان قلب حاصل ننموده بود و از آن بیعت و مجاهدت

را بعدا پیش گرفت بحدی که در میان مردم بیایی شهرت یافت تا شبی
بمجزرگا به ودعا و مناجات بد رگاه الهی پرداخته و از حضرت نامتناهی
رهنمائی خواست و بعضی الواح کربمه را که آقا عبد الکرم بدوداده
بود کشوده تلاوت نمود تا بالاخره نور ایمان در زوایای قلبش درخشید
گرفت و بمقامی از تاثیر رسید که هنگام فجر بسوی بیت آقا عبد الکرم
شتافت و دق الباب نمود و چون در باز شد برو افتاده آستانه را ببوسید
و با خضوعی عجیب اظهار ایمان بدان هادی سبیل جانان نمود
این سال که سنه اول ولادت روحانی آن شخص بمیهمال بود سنه
۱۲۹۳ هجری مطابق ۱۸۷۶ میلادی بود ابوالفضائل
چون بدی بمقام از یقین رسید قلم برگرفت و این آیه را که مفسر همه
احساسات عاشقانه وی بود بر صفحه قرطاس رقم زد و بحضور مولی
العالم جمال قدم جل اسمہ الاعظم فرستاد (رینا انما سمعنا
منادیا ینادی للایمان ان امنوا بریکم فامنا رینا فاغفر لنا ذنوبنا
و کفرنا سیئاتنا و المسوئنا مع الابرار)

چون ابوالفضائل بشعله ایمان مصطفی و بجذوه تا عرفان حضرت
رحمان مشتمل شد دامن اصطهار از کف بداد و در میان لیل
مظلم اعتقادات واهیة اغیار نور ایمانش را پنهان نتوانست
کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا

مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

لذا شب و روز بم تبلیغ پرداخت و اراده نمود که جمعی دیگر را چون

خود بد و را بنمائده سماویه جمع نماید و دوستان و طلاب
علم را که نزدش تحصیل می نمودند پروانه این شمع سازد
کم کم نور با هوش خاطر اهل انکار گشت و صیبت
ایمانش مشتهر شد و آن نوریا که مظهر عشق و دانا بود بکفر
و شقا سرگشت و در همان سال که گرفتاری شدیدی جهت
چند نفر از احباب پیش آمد مباشرتاً ملاکش که محمد رحیم
نام داشت برای تصاحب اموال و املاکش بکامران میرزا ینایب
السلطنه لرزند ناصرالدین شاه که حکومت طهران و گیلان و
مازندران داشت خبر داد که میرزا ابوالفضل بایی است
لذا او را نیز با بعضی دیگر گرفته در بند آهنین کشیدند
و اموال و املاکش را بتاراج بردند ۰۰۰۰ پس ازین جمعا
بوساطت و مساعی حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله وزیر
جنگ از آن تنگنا رهائی یافت ولی دیگر بمد رسه اش قبول
نمودند لذا بیرون آمده در منزلی سکنی گزید
و در نزد مانکچی صاحب که از طرف انجمن پارسیان هندوستان
برای سرپرستی زردشتیان ایران بمطهران آمده بود و در
بغداد ایمان آورده بود و ابوالفضائل با خلاق وی بتفصیل
در رساله اسکندرینا اشاره نموده منشی و محرر گشت و بمیهمال
حال در سال ۱۲۹۲ هجری پزیمست تا در سال مذکور
ثانیاً در تحت استنطاق درآمده جوابهای گامسی و مفید

داد و اعدای امر را ملزم و مجاب نمود لذا رهایالت بیش از ایسن
در طهران اقامت نتوانست و برای مسافرتها ی تبلیغی با طرفایان
قیام فرمود و همچنان میبود تا سال پر ملال ۱۳۰۰ هجری بخ نمود
(.....) انتهى

این بود عین عبارات آقای مهربانخانه در چگونگی تصدیق جناب
ابوالفضائل و اما آنچه نوشته ایشان را تائید و تکمیل میکند و فقره
از عبارات خود حضرت ابوالفضائل است که ذیلا درج میشود •
۱- در کشف الغطاء میفرماید (در سال هزار و بیست و نود و سه
هجریه در راه انیکسرا با احباب در امر اعظم بحث و گفتگو در میان بود
و ریاست مدرسه حکیم هاشم در طهران تعلق بمن داشت یکی
از طلبه آن مدرسه که نامش ملا عبدالله بود و خود را از قلامده
من محسوب مینمود و در این امر اظهار تصدیق میکرد اظهار داشت
که استاد او در علم تجوید قرآن حاجی ملا اسماعیل طهرانی
نظر بمحببتی که با او دارد هر روزه او را بعد از نماز ظهر بمجلس
میرزا محمد رضای همدانی میبرد تا این فاضل را بقصوت و لائیل
از متابعت این امر منصرف دارد و خواهش نمود که من نیز یک روز با
آنها موافقت نمایم و کفایت این مناظره را استماع کنم گفتم اگر چه
من هنوز در مقام تحصی و بحث در این مسائل و هنوز بر ترجیح طرفی
از رد و تصدیق ثابت نشده ام ولی کفای نمیکند که میرزا محمد رضای
همدانی با آنکه مدعی علم و فضل است مطلق ترا از من در این امر باشد

و نظرش ناقص تر از من تا استماع از او مرا ملید شود و موجب حوال
یقین در امر دین گردد معذ لك ملا عبدالله و استاد او حاجی ملا
اسماعیل هر دو اصرار نمودند که بغا طرما یکروز بیا تا اینکه روزی
بعد از ظهر این دو حاضر شدند و بمسجد ملكا لتجار که میرزا محمد
رضاد آن مسجد بودند مردم را و غلیم نمود رفتیم و پس از فراغ اواز
و حظ بموافقت او که دو سه نفس از مریدانش وارد بیت او گشتیم
و در حجره کوچکی نشستیم چون استقرار حاصل شد میرزا محمد
رضا شروع بتکلم نمود و فرمود اعظم برهان بریظلان طایفه بابیه این
است که اینها مؤسسان این امر را بقلب رب اعلی تخصیص
داده اند و حال آنکه رب از اسماء ذات الهیه است که هرگز بر
بشر اطلاق نشده و لذا رب دانستن بشری شرک و واضح است
و کفر ظاهر گفتم مولانا رب اسم ذات نیست و کثیرا اطلاق بر پروردگار
شده و در مصحف کریم در سوره یوسف ازل شده که چون یوسف
علیه السلام رفیق زندان راوداع میفرمود و مخاطب انذکر نی
هنگذ ربك مخاطب داشت یعنی از ملك مصر برب تعبیر فرمود و
مفسرین از آنجه هدی علیهم السلام در تفسیر کلمه رب احادیث
روایت فرموده اند مشعر بر اینست که مقصود از رب امام زمان است در هر عصر
او انکار نمود ملا عبدالله کتاب تفسیر صافی با خود آورده بود موقع آن
بیان نمود و با و نمود میرزا محمد رضا گمان کرد که من بابی یا بهائی هستم
لذا روی از ملا عبدالله بطرف من کرد و بوجوه و شبهاتی دیگر

استدلال برابطال امر نمود و من چون بعین همان اعتراض را بر احباء نموده و جواب شنیده بودم اعتراضات او را جواب گفتم تا آنکه قریب یکساعت ونیم این مناظره امتداد یافت و عرصه بر او تنگ شد و گمان کرد که من بای و یا بهائی هستم و برای اثبات حقیقت خود بجد مناظره میکنم پرسید نام تو چیست حاجی ملا اسمعیل معرفی کرد و گفت نام او میرزا ابوالفضل است پس با صوتی خشن و مهیب گفت میرزا ابوالفضل چون قره العین بهمدان آمد و با مرحوم پدرم مناظره نمود پدرم فرمود قره العین یا معجزه بیاور بر اثبات حقیقت خود یا من معجزه بیاورم بر بطلان تو اکنون میرزا ابوالفضل یا معجزه بیاور برای اثبات حقیقت خود و یا من معجزه بیاورم بر بطلان تو گفتم آقا من نیکو فرمودی و بقاییت مرا از خود شاکر و ممنون نمودید اگر شما مرا نمیشناسید این حاجی ملا اسمعیل معروف خدمت شماست مرا میشناسد من بای و بهائی نیستم تا برای اثبات حقیقت این امور حادثه اظهار معجزه نمایم من مسلم هستم و قضیه انتظار ظهور قائم از قضایای مسلمة اسلام است اکنون این طایفه میگویند قائم موهود ظاهر شده است و من در حال نذر و اجتهاد در این مسئله ام من بای نیستم تا معجزه برای شما در اثبات حقیقت آن ظاهر کنم پس چه نیکوست تا شما اعجازی در بطلان ادعای این طایفه ظاهر فرمائید و مرا از این مجاهده مستخیر کنید و الی آخر الامر ممنون خود فرمائید ملا عبدالله گفت من

هم شاکر شما میشوم و از این عقیده رجوع مینمایم چون میرزا محمد رضا دید که از تهویل و تشدید او ثمره حاصل نشد بل قضیه منعکس گردید خواست برخیزد دامن او را گرفت و گفتم آقا من کجا میروید بنا بود معجزه بی ظاهری فرمائید گفت من خود را نگفتم دیگری در این شهر هست که معجزه اظهار میفرماید این یگفت و دامن خود را از دست من بکشید و باندرون که حریم زنان و ما من آخوندان است متواری شد (انتهی)

۲- ایضا در کشف الغطاء مرقوم فرموده که : (و من در سنه ۱۲۹۳ هجریه قبل از ملاقات اکابر اهل بها در طهران تقریباً اواخر خریف یا اوائل زمستان سنه مذکوره بود که بخدمت ایشان (حاجی محمد اسمعیل ذبیح) مشرف شدم و باستماع لوح رئیس از خود ایشان و رؤیت اصل لوح که خط خاتم بود مشرف گشتم و با آنکه تقریباً هفت یا هشت ماه قبل از خلع سلطان عبدالعزیز عثمانی بود وقوع آن را بصراحت در کمال بسط و تفصیل از ایشان شنیدم) (انتهی)

باری جناب ابوالفضائل در سنه ۱۳۰۰ هجری قمری بشرحی که در تواریخ عمومی اهل بها مسطور است باجمعی از احبای الهی در ستکبر و حبس نایب السلطنه کامران میرزا افتاد و چنانکه خود در رثائت مرقوم فرموده چهار نفر از محبوسین اهل علم و فضل و بقیه از صنف کسبه و تجار بودند و نایب السلطنه در

اوایل کا راز آن چهار نفر داخل محبوس بهائی شبهه استنظام
 بصورت مصاحبه و تحقیقات دینیه بعمل میآورد و آن مذاکرات اکثر اوقات
 انفرادی بود بدین معنی که هر یک را جداگانه احضار و باب مکالمه
 را باز مینمود و گاهی هم مباحثات با حضور همه انجام میگرفت
 و حضرت ابوالفضائل شرح یک مجلس از مکالمات خود را با نایب
 السلطنه در رساله‌ای که در امریکا تالیف نموده و در بیلاق (کرین
 عکا) بصورت خطابه در محضر فضلاء غرب خوانده است مرقوم -
 داشته که صورتش این است: (در سنه ۱۳۰۰ هجریه مقارن سنه
 ۱۸۸۲ میلادی که بدون هیچگونه سبب امت بهائیه در طهران
 و سایر بلاد ایران مورد اخذ و حبس شدند و مطمح سلب و تهیب
 علماء و دلائم گشتند شبی از لیالی شهر ربیع الثانی
 سنه مذکوره امیرزاده والا نایب السلطنه کامران میرزا که آنوقت حکو
 طهران و مازندران و سپهسالاری جنود ایران موکول بگماشتگان
 او بود نگارنده را بحضور خود احضار فرمود و قریب دو ساعت
 یا اکثر در این مسئله بهائیه مکالمات امتداد یافت و از هر دو سخن
 بمیان آمد: از جمله فرمود که اگر دولت ایران گاهی متعرض بابیه
 شود محق است و ملوم نیست زیرا که پادشاه و رجال دولت حوادث
 سابقه این طایفه را فراموش نکرده اند و حروب ایشان را در مازند
 ران و زنجان و تبریز از خاطر محو نداشته اند. معروض داشتم
 که اگر چه بعد در بعضی افعال متاخره در آغاز امر از طایفه بابیه

جای هیچگونه انگا رو شایسته هیچ نوع از اعتذار نیست لکن
 اهل بها را بنگاه بابیه مواخذ داشتند الحق اعجب و
 اغرب انواع حکومت و جموع را استبداد و غوایت است و مواخذ
 بری بجای مجرم خارج از هرگونه انصاف و عدالت این -
 مسکینان که اکنون بقهر و سخط حضرت امیر کبیر گرفتار
 گشته اند اگر بر دیگران مجهول است بر آن حضرت روشن
 و واضح است که نه با بابیه که بحزب ازل معروفند هم آئین
 و هم مذاهبند و نه با یکدیگر هم عقیده و هم مشرب بلکه این
 فقرا هیچیک از آنان را که با دولت عرب کرده به چشم خود ندید
 و رابطه و انتسابی بیند یکنند دارند شما که والی این ملکید
 و مکررا متعرض اخذ و حبس این دو طایفه شده اید و بر مقدار
 بعد عقاید فریقین آگاه هستید و شدت عداوت و کراهت
 و بغض ازلیه و نسبت با اهل بها میدانید از مثل شما و السی
 مطلع آگاهی شایسته است که ملتفت شوید و در بابیه که
 سبب اینهمه بعد و مجانیت و جنا و کراهیت اختلاف در آراء
 و مسلک و روش و عقیدت است اگر اهل بها مسلک بابیه را می
 پسندیدند و بهمان روش سلوک میکردند ابد امور و جفا و عداوت
 و بغضا و منافرت بابیه واقع نمیشدند. شما همین الواح و کتب
 جمال اقدس را بهی راکه پیغمبر و افتخار از اهل بها گرفته اید
 و از تاراج بدست آورده اید بدقت بنگرانید و ببینید که حضرت

ایمهی در جمیع الواح حزب خود را امر باطاعت دولت فرموده و با حاکمان ملوک و امرا و توقیر ارباب فضل و علما مامور داشته حتی ایشان را از تهریب بضائع از گمرک نهی فرموده است و از مخالفت قوانین دول ممنوع داشته است آیا هیچ این اوامر را در میان حزب بابیه و کتب ایشان دیده اید و یا از فردی از افراد ایشان شنیده اید و هم شما میدانید که اهل بها اوامر آن وجود اقدس را اوامر الهیه میدانند و نهایت اهتمام را در اجرای اوامر مبرمه اش پیش از سایر ملل اطاعت پیغمبر ایشان مرقی میدارند در این صورت بر شما لازم است که قدر این مراتب را بدانید و مطمئن الخاطر باشید که از اهل بها امری مخالف را ی و مصلحت پساد شاه و دولت ایران واقع نخواهد شد و تا وقت باقی است میتوانید کاری بکنید که اعقاب شما از این منکر نوازند غالبه ببرند و بمطاعت ابديه نائل گردند و نام شما در تاریخ بد کر خیر مخلد باقی ماند و بسوء تدبیر و احوال جاج سیاست موسوم نشود • پس برای اینکه باین نکته خوب ملتفت فرمود معروض داشتم که مولای الامیر شما چند سال است حاکم مطلق طهران و توابع آن هستید • فرمود زیاده از ده سال و از ده سال گفتم در این مدت مدیده یا اینکه اهل بها در طهران پیش از سایر بلدان ایرانند آیا شده است که از فردی از افراد این طایفه جز با سم دین و مذهب نزد حکومت شکایت نموده باشند باین معنی که هر وقت از دست این طایفه شاکی شده اند آیا واقع شده •

است که گفته باشند فلان شخص بها تی فی المتل خمر خورده وید مستی کرده و یا کسی را زخم زده و یا به سرقت متهم گشته و یا بزننا و یا بقمار یا با پای از ادای خراج و یا بتهریب بضائع از گمرک و یا به قتل نفس و یا بمشاووت سوء بر ضد نفس فرموده مهر و نر داشته پس چگونه شما رعیتی مطیع ترا ز اهل بها میطلبید و چون است که قدر این مواهب را نمیدانید اگر مثل این رسمیت در سایر ملل بودند هر آینه دول عادلانه غیر متعصبه بخوبی قدر ایشان را میدانستند و حفظ و رفاهیت ایشان را هم والزم مشاغل و مساعی خود مقرر میداشتند و اگر روسای دولت ایران در این مطالب چنانکه باید تأمل فرمایند بر فضل و عنایت جمال اقدس ابهی اعتراف کنند و بشکر حضرتش لسان گشایند و حال آنکه این رؤسا و مدبرین ملک و ملت که اکنون بابیه و اهل بها را يك طایفه می شمارند و بری را بجرم مجرم ما خود می شمارند این را ثواب نظر کنند روشن و واضح می بینند که همان بابیه ای در اول نیز که با عقاید امیر کبیر مرتکب چنان جرم خطیر گشتند از سوء سیاست یزرگان ملک و ملت بود که آن امور ناوار و قریع است و موجب تجری رعیت بر باد شاه و تعرض و تعدی راعی بر رعیت گشت آنچه

دولت به حکم نقهای جاهل بایبه را از ملاقات با بفتح ننموده —
 بودند و آنهمه تشدید را در تبعید مراد از مرید اظهاری نمیدرمودند
 و حریت عقاید را باین حد از طالب مجاهد مسلوب نمیداشتند
 البته بایبه با حکام باب جاهل نمیانند و از مکام اخلاق باب
 که مانند اشراق آفتاب ممکن المتمر نیست بی بهره و بی اطلاع
 نمیشدند و بحکم دین سابقشان در صدد مدالعت و مقاومت بر نمیآمدند
 بسیار خوب حال هم باین قانون ضرب و حکم عجیب که باین و بهائی
 را با کمال بعد وجدانی یکطایفه می شمارند ملاحظه فرمایند که
 آیا همین بایبه نبودند که در زمان ران صعود و قلیلی که پسید
 و سنجاه تن بالغ نمیشدند قریب یازده ماه باز یاده از بیست هزار
 عسکر حریری دولت مدالعت و مقاومت نمودند و چندین بار آن اردوی
 منظم مکمل بتویرخانه و مهمات حریه را پراکنده و مهزوم کردند و در
 موقع قتل و جان باختن هیچگونه بیم و خوف در دل راه نمیدادند
 تا آنکه آخر الامر بحله ویمین و تاهمین بخت کتاب مبین و بهود بزرگان
 صداقت آئین اعتماد نمودند و تسلیم شدند و اخیراً آن جمیع
 معدود اردو رحین شروع بتقدی بقساوت قلبی غیر معهود مقتول و
 منعده ساختند همین بایبه با اینکه اکنون اعدادشان باضعاف
 اضعاف سابق بالغ شده است و تعرض بایشان نیز اندک از سابق
 گشته چون است که دفاعی و مقاومتی و یا استکاری و مخالفتی
 حتی ادنی استکراهی و شکایتی از ایشان به ظهور نمیرسد چندانکه

سکون و اضطبارشان موجب استعجاب اجانب شده و حسن
 اخلاقشان مسلم سایر ملل گشته است آیا سبب جز این
 است که جمال اقد سرباهی که اهل بها اطاعت او امرش را
 همین اطاعت او امر حق جل و علاء و مخالفتش را اشد از مخالفت
 سایر انبیا میدانند ایشان را باطاعت دولت امر فرموده و
 بحسب خلق مامور داشته و از نزاع جدال و معارفت و قسالت
 و جمیع ما یتکدر به الانسان نهی کرده است
 ملاحظه فرمائید که جمیع این سکون و سکوت بایبه نبل از
 قیام جمال ابهی هیچ در اخلاق بایبه معهود نبود و جمیع
 این تهدیب اعمال و تحسن اخلاق بهائیه بعد از قیام جمال
 اقد سرباهی ظاهر شد که پس از ورود بدارالسلام بغداد
 الی حال بدون انقطاع بقوت پیائات روحبخشش مراسم مکارم
 اخلاق را در قلوب اهل بها مرسوم و راسخ میدارد و بصریح
 خامه جهانگیرش مراتب انسانیت را بمصامح دوستانش بالغ
 میفرماید تا آنکه بجای خار خصومت و منازعت از ها ر لطف و محبت
 از اراضی قلوب اهل بها دمید و پس از هیجان عواصف
 دفاع و مقاومت بهوب اطاعت و مسالمت مشهور گردید چندانکه
 موجب قلت و انحطاط اعداد بایبه و کثرت و ازدیاد جماعت
 بهائیه شد و سکون و قرار و متانت و وقار اهل بها مسموع اهالی
 اقدار و امصار گشت و وجوب اطاعت دول و محبت و اخوت با جمیع

ملل از عقاید ضروریه دینیه اهل بهاشد و خلاصه القول در این
موضوع مطالبی در غایت راستی و صداقت عرض شد که اگر مستمع
از تسویلات و نعمات اهل هئاتم بغرض و عصبیت دینیه متصف و متسم
نبودی هر آینه برای خود و دولت ایران نتایج گرانبها و فوائد غالیه
اخذ نمود و هائله ملوکانه را مطاع ابدی اهل بهانمودی و لکن
اسفا چندان قلوب رؤساء بسبب رسالت فقها و تسویلات علماء و -
عصبیت جاهلیت مخشوش و مخمور بود و تصورات محال در صحنه
خیال اکابر ملک مرتسم و مسطور گمید بیضاوی موسوی و نفیس روحبخش
عیسوی و معجزات نبوی مصطفوی موجب زوال آن نمیشد تا چه رسد
بمقال امثال ابوالفضل که آن امیر کبیری را فی الحین در دست
خود اسیری مغلول میدید و روزی دومن بعد بسیف انتقامش
حقیری مقتول مینداشت و لکن برنگارنده بشواید کثیره محقق
است که اگرچه آنوقت اقراض مانع شد که مستمع بر صدق عرایض
این حقیر متلف شود لکن حال تحریر که قریب بیست سال پیشتر
از آن حوادث نگذشته است ضمیر آن امیر کبیر اکنون بر صدق و
راستی و کمال دولتخواهی این فقیر و اثنی است و لولا خوف
العلماء و العامة و العصبية الجاهلیه لمانش بر تصدیق جمیع
آنچه عرض شد معترف و ناطق (انتهی

باری جناب ابوالفضائل مدت بیست و دو ماه در انبار محبوبس بود
بعد از آنکه مستخلص گردید هفت ماه در حوالی طهران یعنی در

قلهك که دعوی از شمیرانات است بسر برد سپس بنسای
سیر و سربلیغی را گذاشت . از جناب حاجی ابوالحسن
امین علیه رحمة الله شنیده شد که آن ایام یکی از احببای
متمکن به حضرت ابوالفضائل پیشنهاد کرد که ماهی پانزد
تومان بگیرد و بوکالت از جانب او یا مرتبلیغ قیام نماید ولی ایشان
نمودند من بنیت اجرای امر جمال قدم شخصاً بشرفندجات الله
میرد از مزایا خود نیز مکلف باین خدمت میباشم و از طهر - ران
حرکت کرد و آنچه مسلم میباشد این است که بقیم (۱) و گاشان
و امشهان و امثالان و کرمانشاه و تبریز مسافرت نمود و وشواید
آنها در ردیل مرقوم میگردد .

از جمله خود در کشف الغطاء مرقوم داشته که : (در سنه
۱۳۰۳ هجریه که این عید در گاشان بود ۰۰۰۰ و نتیجه در
این مدت که نزدیکی یکماه و نیم استندان داشت برای من -
حاصل شد اکتساب و فوائد بود اول آنکه نه روز بقراي قدس
مسافرت نمود و قراي آن کوهستان را که بکثرت گل سرخ و تجارت
کلاب شهرت دارد زیارت کردم ۰۰۰۰ دوم آنکه در یکماه
باقی در گاشان بساکنائیکه شرف لقای نقطه اولی جل نادره
راند ریافته و از حوادث مطلع بودند ملاقات کردم و مطالب

(۱) در یکی از مکاتیب فارسی ابوالفضائل که در مجموعه الرسا
طبع گشته تصریح شده که ایشان در رقم هم تشریف داشته اند

نفسه که در طی کتاب عرض خواهد شد مسموع داشتیم (۰۰۰۰) انتهای
و همچنین جناب حاج میرزا حیدر علی اصفهانی در صفحه ۲۶۴
بهجت الصدور فرموده که: (حضرت محبوبی ابی الفضائل روحی
لشرحات قلعه الداهم اصفهان را بمقدم شریفشان مزین و چون
گلایگان از توابع اصفهان و در اصفهان هم تحصیل فرموده اند
طلاب بزرگ مشهور و علما ایشان را خوب میشناختند و ملاقات
نمودند و دیدند این شخص شخصی قبل نیست در فضل و علوم
و فصاحت و بلاغت مشهور و در درجه اولی مذکور آنوقت قطره بود
حال در ریای متلاطم زخار استان زمان دوره بوده و حال آفتاب
در رخشنده نوار یکی از شاهیر مسلمه متبحرین در علوم و فنون
و نطق و بیان در باره ایشان بعد از ملاقات ذکر نموده بود که
این شخص را اینقدر مسلط در تقریر و بیان و مقتدر در اظهار حاجت
و پیران دیدم که اگر صد هزار مثل من بلکه یک میدان شاه مملو
از علمای بزرگ شهیر باشد چون خروس علمای بزرگ را چون از زن
برمیچیند و بیخ مینماید نفی قوه مقابلی ایشان را ندارد این
حکایت محض تبیین و تبرک ذکر شد) انتهای

و اما ورود ایشان بهمدان در سنه ۱۳۰۵ قمری بوده است
و شرح ورود و خدمات ایشان در بمدان بطوریکه جناب حاج
یوحنا ی حافظی که خود در آنجا بوده و دیده و نقل نمود اینست
که حضرت ابوالفضائل لدی الورود در مدرسه بزرگ همدمان

که بهلوی مقبره استرومر خای واقع شده منزل گرفت و قصد
این بود که با طلاب آن مدرسه طرح الفت بریزد و هندالافتضا
کلمه الله را بهر کدام که مستعد استماع ندای الهی باشند
القاء نماید لکن پس از چند روز احبابی آن نقطه از ورود
آگاه شدند بدین تفصیل که یکی از احبابی کلیمی بنام میرزا
سلیمان ترمه فروش که سابقا در طهران خدمت حضرت ابوالفضا
رسیده و منزلش هم در نزدیکی همان مدرسه تی بود که ایشان
در آن منزل نموده بودند روزی در دکان نانوائی ابوالفضائل
راملا قاتوسلام و احوالپرسی کرد هر دو نمود که چرا خود را باحبا
معرفی نفرمودید ایشان فرمودند که مخصوصا در مدرسه منزل
نمودم که شاید در میان طلاب صاحب قلب پاک و گوش شنوائی
پیدا کنم و تبلیغش نمایم و لاجل حکمت نخواستم خود را باحبا
بشناسانم .

میرزا سلیمان فوراً باحباب قضیه را خبر داد و اقمارا در سق
فروش ایشان را طرف عصر بمنزل خود دعوت و عده تی از احبابی
معروف را نیز مطلع کرد و در ساعت مقرر مجلس در منزل آقامراد
مذکور بوجود ابوالفضائل آراسته شد و حضار از ملاقات و بیانات
آن مهمان عزیز محظوظ و مستفید گشتند و چون منزل آقای یوحنا
حافظی محل امنی بود از حضرت ابوالفضائل استقدمات نمودند
که بآن منزل بروند تا احباب از فیض حضور و برکت افاضات ایشان

محروم نمائند و نمائند بتوانند مبتدیانی را که دارند بمحضر ششان حاضر نمایند ابوالفضائل ناچار تسلیم گشتند و در منزل حاضری مسکن نمودند و احبای يك اطاق بزرگی از اطاقهای منزل اقا رویی — علاقه مند را که از مؤمنین صدر امر بود برای انعقاد مجالس ملاقاتی که هفتگی بود و بارتشکیل می شد اختصاص دادند .

ابوالفضائل در آن مجالس باتبیین و تشریح مسائل الهیه و سعه اطلاع از کتب مہد عتیق و جدید و قرآن و اخبار و احادیث یا رواغیب را بحیرت انداخت و چنان شد که روز بروز براشتعال و انجذاب احبای^{اللہ} میافزود بطوریکه برآوردن مبتدی بیکدیگر سبقت میکردتند و نفوس بسیاری بامر الله اقبال نمودند که از جمله آنها جمعی از ادبای کلیمی از قبیل حکیم عزیز و حاجی حکیم هارون و حاجی حکیم موسی و حکیم یوسف و غیر هم بودند و نیز از جمله تبلیغ شدگان ایشان والد^{حافظ} الصبحه بود که از پشت پرد مگوش بشرمایشات ابوالفضائل میداد و بعد از دوسه مجلس اظهار داشت که این مرد هر چه می نماید درست و صحیح است .

قبل از ورود ابوالفضائل بهمدان احبای آن نقطه برای مراعات حکمت نزد حضرات مسیحی اظهار مسیحیت مینمودند و در این موقع جناب ابوالفضائل را با شمعون نامی که کشیش و واعظ فرقه پرتستانیہ بود ملاقات دادند و آن کشیش دامادی داشت بنام سعید کردی که بواسطه هدول از اسلام و دخول بمسیحیت کشیش

مذکور د ختر خود را باوداده بود بہر حال این شخص نہیست باتفاق کشیش بمحضراہوالفضائل حاضر گشت و ایشان بہ دو نفر مذکور یاد لائل محکم و متین^۱ و لا مدلل فرمودند کہ حضرت رسول اکرم علیہ افضل الصلوات و اطیب التحيات رسول برحق بوده و کتابش ہم از آسمان نازل شده و ثانیاً مبرہمن نمودند کہ حضرت بہاء اللہ جلّت عظمتہ^۲ موعود ککل کتب سماویہ هستند و چنان شد کہ آخر کار شر و د و نفرا^۳ آنها در قبال بیانات ابوالفضائل نتوانستند دم برآرند و نمنا ملتفت شدند کہ کلیہ کہ اظهار مسیحیت مینمودہ اند علتش این است کہ چون بہائو شدہ اند بحقیقت حضرت عیسی نیز معترف گشته اند باری آن بیعد ما بین احبای و کلیمیان فصل واقع شد .

و نیز از جمله تبلیغ شدگان حضرت ابوالفضائل در ہمدان شاہزادہ محمد میرزا مؤید السلطنہ برادر بہمن میرزا مسہ کہ از اہل علم و دین و مصلک شیخیہ صالح بود و در اوایل کہ هنوز بحکومت نرسیدہ بود عمامہ بر سر میگذاشت و سراسر ارشدان محمد حسین میرزا ہم کہ بعد ا بلقب مؤید الدولہ ملاکت گشت و نمنا صبعالیہ رسید جوانی فاضل و دقارسی و بحر بس کامل و نمائند بد رشن عداد شیخیہ معدولہ بود او نیز بد حضرت ابوالفضائل مؤمن گشت و شرحش این است کہ میرزا سلیمان مذکور از احبای غیلی شوخ و زاح بود بطوریک

هر موقع که بظهران برای سرکشی بحجره مساری خود سراسر
مینمود اجزای دیوان غالباً او را بمنزل دعوت میکردند تا کوشی به
صحبتهای شیرین مزاج آمیزش بدهند این مرد آن موقع در ساری
دالان دراز همدان که متعلق بشاهزاده محمد میرزای مذکور بود
حجره داشت و مستاجر شاهزاده بشمار میآمد و بجای مال الاجاره
قند و چای و دواجات بمنزل موفر خود یعنی شاهزاده میبشرد
و چون خوش حالت و خوش صحبت بود همیشه شاهزاده او را بحرف
میگرفت.

یکروز شاهزاده باو گفت آقا میرزا سلیمان شما با این اخلاق خوب
واحوال خوش چرا در حجاب مانده اید بیایید مسلمان بشوید
میرزا سلیمان عرض کرد حضرت والا شما حالا خودتان مدعی
دارید خوب است اول جواب آنها را بدهید بعد مرا باسلام دعوت
کنید شاهزاده پرسید که مدعی ماکيست جواب داد این حزب
جدید که بیبائی معروف میباشد شاهزاده گفت اینها مشتکی
عوامند که از ناظمی و بی دانشی سیدی را امام خود قرار داده اند
شما هر که را از این طایفه میشناسید نزد من حاضر کنید تا بطلان آنها
را برخودشان ثابت کنم میرزا سلیمان گفت حضرت والا بهائیه از شما
مترسند که شاید حکم گهرشان را بدهید و اسباب زحمتشان را فراهم
کنید شاهزاده گفت نه من ابد از ملاقات و ملاکری با آنها تعاضی
ندام و حاضر که بنهایت رغبت بدیرانی نمایم و بکمال انصاف و ملاست

مکالمه کنم و قسم یاد کرد که بهیچوجه در مقابل بهائیه از حد ادب و
انسانیت خارج نشود میرزا سلیمان عرض کرد بسیار خوب من به
مبلغ بهائیان مطلب را عنوان میکنم هرگاه راضی شد با اتفاق خلعت
میرسیم . با یری میرزا سلیمان جریان مذاکره را بعرض محفل
روحانی همدان رسانید و آنها بعد از شور و مصلحت اختیار رد و
قبول این کار را بخود ابوالفضائل کده رحفل حاضر بود و اگذار
کردند ایشان درموند البته میروم مادرسی از کسی ندارم از
انبارشاهی فترسیدیم از ایشان هم نمیترسیم و لو پشهادت برسیم .
پس میرزا سلیمان با شاهزاده ملاقات کرده باهم قرار گذاشتند
که در محلی موسوم بقلعه کهنه باهم ملاقات نمایند و این قلعه
دارای عمارت عالیه و چمن و باغ با صفا و استخر بزرگ بود .
بهر حال حسب الوعد بعد از ظهر روز مقرر ابوالفضائل با میرزا
سلیمان بآن نقطه وارد شدند شاهزاده و سرش نیز قبلاً بآن جا
رفته بودند پس رو سر ابتدا که بهیئت ابوالفضائل نگاه کردند
او را مردی حقیر شمردند و اعتنائی نکردند زیرا لباس
ایشان عبارت از يك قباى قدك و یک عباى ساده مستعمل
بود و در آن روز معم هم نبودند لذا هر دو شاهزاده بدون
رعایت ادب نشسته و باهای خود را هم دراز کرده بودند تا آنکه
ستوال و جواب شروع شد و آهسته آهسته بیانات ابوالفضائل
اوج گرفت بدو سبب ملتفت شدند که گول لباس را خورده اند

لذا اول باها راجع کردند و بعد مودب نشستند و هوش و گوش
بیانات ایشان دادند و از هر چه ستوال کردند جوابی کافی و
شافی شنیدند و بعد از سه ساعت که مباحثه ختم شد هر دو شاهزاده
حیرت زده بیکدیگر نگریستند و محمد میرزا و میرزا سلیمان کرده گفت
من از حرفیکه آن روز بشنیدم معذرت میطلبم زیرا تصور نمیکردم که در
میان این طایفه نفوسی چنین مدلل و بصیر و فضلائی تا این درجه
نحیر پیدا شوند باری جلسه آن روز با روحانیت ختم شد و دو شاهزاده
بنهایت خضوع از ابوالفضائل استدعا کردند و قول گرفتند که دو روز
دیگر باز بهمین مکان تشریف بیاورند و اطلاعات آنها را تکمیل فرمایند
از آنطرف احباء در کمال بی صبری منتظر رجوع ابوالفضائل بودند
زیرا از مال کار و عاقبت این ملاقات خائف بودند ناگهان دیدند که
ابوالفضائل و میرزا سلیمان وارد شدند و چون بکیفیت ملاقات و
مذاکرات واقف گشتند آن شب را بامسرت تمام بتلاوت آیات
گذراندند و دو روز بعد مجددا حضرت ابوالفضائل باریست
خود میرزا سلیمان بقلعه کهنه تشریف فرما و بعزت و احترام پذیرفته
شدند و این مجلس منتهی باندامان و ایمان پدر و سرگردید و هر دو
از حضرت ابوالفضائل خواهش نمودند که فعلا اخبار را از اقبال آنها
مطلع نکنند و بر حسب خواهش آنها احباتیکه بر جریان کار و مقصود
داشتند مطلب را از دیگران پوشیدند لکن راجعه ایمان خود بخود
آنان دو شاهزاده بمروور متضوع شد زیرا اولاً رفتارشان بالنسبه

بسا بق با جمیع خلق تغییر کرد و ملا یم گشت و نسبت با حبسای
الهی نیز خیلی مهربان شدند و در بعضی احوال حمایت کردند
تا آنجا که دو سال که گذشت مؤید السلطنه راشوق زیارت محبوب
پیتاب ساخت و با سم مسافرت عکا از همدان حرکت کرد و مساحت
اقدس وارد کردید و در محضر جمال قدم تعالی شانه بشرف مشول
تا تر گشت و پس از مراجعت در بین راه بر حمت حضرت احدیت
پیوست و در رکبلا مد فون کردید .
اما پسرش محمد حسین میرزا نیز که در ایمان و ایقان تالسی
پدر بود پس از چندی بلقب مؤید الدوله ملقب و پریاست
تلگرافخانه اصفهان منصوب شد و در مدت پنج سالیکه در آن
شهر ماموریت داشت همواره با جناب میرزا اسدالله خان وزیر
و سایر احبای آن شهر و معشور و بکمال شوق و شعف بخدمت امرا
مشغول بود تا آنکه در نهضت مشروطیت بطهران منتقل و در
سلک درباریان محمد علی شاه منسلک گردید و چون محمد علی شاه
از سلطنت خلع شد او بحکومت خوزستان منصوب گشت و در
موقع عزیمت بصوب ماموریت برای ملاقات احباء بهمدان رفت
و چون محترمین احباب بدیدش رفتند بکمال اشتغال
پذیرائی کرد و شرحی از تشرف خود بحضرت شاه انبیا
و معروضیت خود در بین درباریان بهبائیت و مخالفت آنان
با او در باره امر و ماموریتش بخوزستان بیان کرد و در خوزستان

نیز همواره مشغول و منجذب بود تا آنکه در همانجا وفات کرد و در راهوار بخاک سپرده شد

باری ابوالفضائل رفته رفته در همدان مشهور گردید و از محافل روحانی خواهش منزلی جداگانه گرد تا بفرای خاطر مشغول تالیف و تحریر گردد و بر حسب میل و انتخاب از يك ائلاق در گاروانسرای زوار اجاره کردند که ایشان روزها در آن منزل بسر میبردند و شبها در منزل حافظی بیتوته مینمودند بالاخر آخوند هـا بهای وهوی برخاستند و شکایت بحاکم وقت عضدالدوله عموی ناصرالدینشاه بردند حاکم بطمع دخل گزاف و نیت اخذی (محمد حسن سلطان) امزاجردی را باده نذر فرایش مامور توثیف ایشان نمود فرایشان بتصور اینکه این مرد عظیم الشان لابد مانند علمای اسلام صاحب ثروت و مکت است در بین راه بخود وعده ها میدادند اما وقتی که بدان گاروانسرا رفتند و سراغ طاقشان را گرفتند وارد شدند دیدند که اشیا ایشان منحصراً بیک تخته نم و یک عبا و یک قبا و مقداری کتب و نوشتجات لذا ایشان را باکل اثاثیه موجود بدارالحکومه بردند .

حاکم حضرت ابوالفضائل را بمحمد رضای فرایشاهی سپرد تا محبوبشان نماید اتفاقاً این شخص بامیرزا یعقوب پسر حاجظ الصحه و آقا یهودای علاقبند رفاقت و خصوصیت داشت لذا احبب آقا یهودا را نزدش فرستاده خواهش کردند با ابوالفضائل

آزادی نرساند و مبلغی هم وجه برای مخارج نزد ابوالفضائل نرستادند و ایشان در همین موقع با خجابت پیغام دادند که برای استخلاص ایشان تعاریفی نه بحاکم بد دهند و نه بمأمورین زیرا این عمل برخلاف اراده الله و سبب وهن امرالله است احبب هم اطاعت کردند .

باری فرایشاهی ابوالفضائل را نظر بمشارش احبب در بالاخانه خود منزل داد و محمد حسن سلطان را بمواظبت ایشان گماشت محمد حسن سلطان که در خدمت ابوالفضائل بود ایشان با او بنای صحبت را گذاردند که گاهی خود فرایشاهی هم از بیرون در زدیده بمفرمایشات ایشان گوئش میداد و نتیجه این شد که در ظرف ده دوازده روز فرایشاهی محب امرالله و دوست احبب گشت و محمد حسن سلطان بمقام ایمان و ایقان رسید و او اول کسی است از اهل امزاجرد که تارکش بتاج ایمان متوج شد و بعد سبب تبلیغ اهل امزاجرد و پیشرفت امر در آن قریه بزرگ گردید بهر صورت چون ده پانزده روز گذشت و فرایشاهی باحوال و اطوار ابوالفضائل پی برد در موقع مقتضی بحاکم هممانید که این مرد مشخصی است بسیار فاضل و یکی بی آزار و ازال دنیا هم دیناری ندارد که بشود از او جریمه گرفت بهتر این است که از او التزام بگیری تا در همدان نماند و مرخصش فرمائیید حاکم هم قبول کرد و پس از اخذ التزامنامه ایشان را مرخص نمود .

جناب ابوالفضائل بعد از رهایی بمافصله^۱ د روز با احباء^۲ وداع کرده بجانب کرمانشاه حرکت کرد و چون آن ایام میرزا ابراهیم — را در حافظ الصحه در کرمانشاه محکمه^۳ طبابت داشت احبای همدان با وسفارش کردند که دامی که حضرت ابوالفضائل در آنجا تشریف دارند ایشان را پذیرائی و مساعدت نمایند

ابوالفضائل در کرمانشاه براحباء^۴ وارد شد و با ایشان معاشرت و یکمک آنان گروهی را با مرالله هدایت نمود لکن اعدای امر در آنجا هم بمعاندت قیام کردند و بزین العابدین خان امیر اخم که هم وقت بود ازدست او شکایت نمودند زین العابدین خان که بمساحت^۵ حافظ الصحه روابط دوستانه داشت و با میرزا ابراهیم میزبان ابوالفضائل نیز بر سر لطف بود او را احضار نمود^۶ اظهار داشت که من مایل نیستم باین مرد گزندی برسانم بهتر این است که خودتان او را روانه بجای دیگر کنید لذا ابوالفضائل پس از آنکه سه ماه از ورودش بکرمانشاه گذشته بود بهمندان مراجعت کرد و چند روز مخفیانه در منازل احباء^۷ بسر برده سپس روانه آذربایجان گردید و از تبریز نوزده جلد کتاب مستطاب ایقان که جدیداً بخط میرزا محمد علی ناقض اکبر بطبع سیده بود برای محارف احبای همدان^۸ به هدیه فرستاد^۹ آن بز رگوار یکی از مناظرات خود را در تبریز در یکی از وسائل خود مرقوم فرمود که صورتش این است .

(در اوائل بهار هجده السنه که در دار السلطنه تبریز عاصمه بلاد

آذربایجان متوقف بودم^{۱۰} مسترپروس^{۱۱} مسیحی که از فضلا ملت لخمیه عیسویه است و سالها متوقف بلاد هندوستان و ایران و در این سنوات قمیس بزرگ اصفهان بود بمنزمت رجعت بلند^{۱۲} که مولد اوست وارد تبریز شد بسبب سابقه معرفت و دوستی در خدمت حضرت و رقا و جناب قاضی خلیل تبریزی هازم ملاقات او شدیم پس از ورود و جلوس و تحیت و ترحیب جوانی وارد صاحب نام^{۱۳} که قمیس امریکائی بود نیز حاضر و جناب مستشارالدوله میرزا یوسف خان که از رجال دولت علیه ایران و مرد ینیک^{۱۴} دانا و هنرمند است تشریف آورد و مجلس انعی از اعضای مذکوره تشکیل یافت مسترپروس فرمود^{۱۵} سنه ماضیه که در اصفهان اتفاق ملاقات افتاد بحسب اشرایق بود که دفعه^{۱۶} تانیسه ملاقاتی باشما دست دهد و در سه مسئله گفتگو کنیم چوما را جز دسه مقام باشما اختلا فی نیست معروض داشتیم که همین فرمایش شما را در اصفهان از جناب آقا محمد تاجر نجف آبادی که از برادران ما و دوستان شما است استماع نمودم لکن چون در شرف حرکت بخطه آذربایجان بودم امکان نیافتیم که مره^{۱۷} اخری ملاقات نمایم اکنون مجلس است و از وجوه اهل علم و ادانش آراسته فرمائید آن سه مسئله کدام است تا آنچه بنظر آید معروض دارم^{۱۸} فرمود (مسئله او^{۱۹} آنکه شما پدر آسمانی را ظاهر در صورت بشریه میدانید و ما او را ذات غیب غیر مدک^{۲۰}

بمعقول و ابصار و مجرد از تجسم و اوصاف بشریه دانسته ایسم
(مسئله ثانیه) شما کتب مقدسه تورا و انجیل و نیز قرآن را کتاب
خداوند نمیدانید و ما تورا و انجیل را کتاب خدا و وحی آسمانی
و مصون از تحریف و تغییر میدانیم ولی چون در قرآن اختلافات
ظاهره با آنها موجود است ناچار قرآن را مجهول و مختلف می شماریم
(مسئله ثالثه) ما مسیح را شخصی واحد که همان عیسی علیها السلام
است میدانیم و شما مسیح را اشخاص متعدده و ظاهر در صورت
مختلفه می شمارید • معروض داشتم • که من در این سه مقام آنچه
کتب مقدسه تورا و انجیل شهادت دهد مقبول میدانم و حاکم
می شمارم و بخواست خدای یکتا صحت معتقد خود را در این محل
در حضور ارباب فضل روشن بینانیم • فرمود نیکو گفتی زیرا که مادر
مسائلی در بنیه جز شهادت کتب مقدسه چیزی را معتبر و مقبول
نمیدانیم و بدلائل عقلیه در معارف و اعتقادات استدلال نمی نمایم
و کتاب تورا و انجیل بخواست چون حاضر کردند معروض داشتم
(۱) ما مسئله اولی (این روشن است که لفظ یه و آسمانی جز در
میان بنی اسرائیل و مسیحیان مستعمل نیست و ملل سائر از قبیل
فارسیان و اهل اسلام و هند و یوزیه مطلقا این لفظ را مستعمل
نمیدارند بلکه اکثری نشنیده اند اصل این لفظ در تورا وارد
شده است و از آن در انجیل که زاده تورا است داخل گشته در
این صورت آنچه تورا شهادت دهد در اوصاف یه و آسمانی

از تجسم و مجرد آن معتبر است نه توهمات اهل علم • فرمود
بلی معروض داشتم که آیه ششم از فصل نهم کتاب اشعیا را -
بخوانید چون یافته شد آیه مبارکه مذکوره این بود که (۶)
از برای ما ولد ی زائیده و برای ما پسری عطا کرده شده است
که سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و واعظ و خدای
کبیر و والد جاوید و سرور مسلامت خوانده خواهد شد (۷)
از برای سلطنت و سلامتش را بر تخت داود و مملکتش را انجا می
نمست تا آنکه آن را بعدالت و صداقت از حال تا باید ثابت
و برقرار نماید و غیرت خداوند جیوش اینرا بجا خواهد آورد
چون آیه مبارکه تلاوت شد معروض داشتم که این کلام شما
میدهد که برای نجات احفاد اسرائیل از نجات نیست
و خواری فرزندان عتولد خواهد شد که باین اسامی و اوصاف موسوم
و معروف گردد (اول) واعظ یعنی پند دهنده خلق -
(دوم) خدای کبیر یعنی بزرگترین مظاهر الهیه و اکبر
حروفات اولیه (سیم) والد جاوید یعنی پدر ابدی که از آغاز
تا انجام خلق زاده تربیت و مولود قدرت و سلطنت او باشند -
(چهارم) سرور سلامت که بظهور او مراسم اتحاد و اتفاق
در عالم پدید آید و گفتا بیت جنگ و اتفاق که موجب خرابی
عالم و دلت بنی آدم است از جهان پیراقت پس از صریح این
آیه روشن شد که یه و آسمانی در صورت جامعه بشریه ظاهر خواهد

بود و از ماد رمتولد شده و با اسم اعظم موسوم خواهد شد و کسان این است که باینگونه تصریح دیگری از بد آسمانی در سایه مواضع نشده باشد. مستر پروس لختی در دیگر فروریت و فرمود تاکنون ایسن بیانرا از کسی نشنیده بودم پس بزرگان انگلیسی با وارد صاحب امریکائی که در مجلس بود تکلمی نمود.

جناب آغا خلیل مدکور گزینان انگلیسی میدانند به حضرت و رقا اظهار داشت کمیدانید پروس صاحب چه میفرماید فرمود نی گفت میفرماید که ما اینهمه تورا و انجیل را با اهل اسلام میدهم و هیچ از آن نمیفهمند و این طایفه باین خوبی معانی کتب مقدسه را ادراک نمینمایند و الحق در تفسیر این آیه و این مسئله حق با اینهاست

پس بمستر پروس معروض داشتم که بحمد الله اولی حل شد و در هیچ اختلاف در این خصوص حاصل آمد (و اما مسئله ثانیه) که اختلاف کتب مقدسه با قرآن است بلی بر حسب اختلافی که ملل و مذاهب سابقه در این سه کتاب مبارک توهم نموده اند ناچار در رد بعض آنها شده اند.

موسویان چون قاطع بر صحت تورا و عیسویان چون قاطع بر صحت تورا و انجیل هستند قرآن را رد نموده اند و اهل اسلام چون قاطع بر صحت قرآن مجید هستند گفتند این تورا و انجیل مجعول و منحرف است و لکن اهل بها بحمد الله هر سه کتاب منیر را کتب ربانی و وحی آسمانی میدانند و در نهایت موافقت میبینید و بحکم کریمه

لا تبدل الکلمات الله و کریمه (انا نحن نزلنا الذکر و انالسه لاحد فکون) حفظ الهی را مانع از تغییر حجت باقیه میدانند و کلام خداوند را مصون از رسی شیاطین و مداخله مظهرهسن میشناسند و تحریف کلمات الهی را تمسیر بغیر ما اراده الله میدانند.

کوشیده تا من مبرهن سازم و آنچه مستور است روشن سازم. مستر پروس بجای مرکب از مزاحمت و انقلابی آمیخته به شاست که شیمه نظریه او است فرمود فلانی برستی و صدق و صفا عرض میکنم ما آنچه در باره محمد و قرآن باید بدانیم دانستایم و حقیقه میگویم که ما زیر بار او نتوانیم رت در این مسئله گفتگو با ما حاصلی ندارد.

پاسخ معروض داشتم که ما بهلا حظه سابقه معرفت و قیام بلا زمه محبت پدیدن شما آمده ایم قصد مباحثه نبود اهل بها مرا وجدال را حرام میدانند و محبت و وداد را اهم مراتب انسانیت می شمارند این مایه هم که در مباحثه اقدام رت بر حسب میل شما بود و سبقت از شما شد. حضرت و رقا فرمود شما که در مسئله اولی جواب فلان را پهنیدید چه ضرر دارد در این مسئله هم گفتگو نمائید شاید در این مقام هم جوابی بروفق مرام مسموع دارید. مستر پروس فرمود همان است که گفتم و در این مقام مقادله انجام یافت و صحبتی دیگر در میان

آمد و بسیار اظهار اشتیاق نمود که این عهد را با خود بلند برد و برای خدمت امر اعظم قبول نمود (انتهی)

باری پس از چند ایام الفاضل از تیریز عراق عجم توجه نمود و در اثنا ی سیر و سفر روزی چند در کاشان توقف کرد چنانکه در کتاب فراتند این عبارات را مرقوم داشته که : (در سنه ۱۳۰۶ هجریه که نگارنده اوراق از مدینه کاشان عبور نمود بر حسب میل بعضی مشایخ و افاضل بنی اسرائیل مجلس بحث و تحقیق انعقاد یافت و محصل مذکور بوجوه جمعی از آقا بر مسلمین و یهود مزین بود از جمله علمای قوم سه نفر که اشهر علمای بنی اسرائیل بودند حضور داشتند و در طی بحث و مناظرت الفاظ شمس و قمر و مصالحت و ثب و غنم و احیاء — اموات و سایر بشارات را بر ظاهر حمل مینمودند و در عدم صدق این بشارات بر ظهور حضرت عیسی علیه السلام و ظهورات بعد اصرار بلیغ میکردند . نگارنده روی ببرد خای که شیخ قوم واعلم آن شعب بود نمود و اظهار داشت که آیا این عبارات را که در یوم ظهور موعود شمس و قمر تاریک گردند و اموات زنده شوند و کرک و بره در یک موضع چرانا بند شما تنها حمل بر معانی ظاهر مینمائید یا جمیع بنی اسرائیل از عالم و هامی و آسیا و عواروی چنین میبهند کلت جمیع بلا اختلاف بر معانی ظاهر حمل مینمایند و لذا تحقق آن را در ظهور یسوع و محمد نفی و انکار میکنند . کلام یا شیخ در صورتیکه دو پیغمبر بزرگ از جانب خداوند یکی مأمور بختم قلوب و سمع و ابصار شما کرد و دیگری

مأمور بختم و اخلاص معانی کتاب و کلمات شود چگونه عاقل را بر این مهم احتمالات ماند و یکدم دلیل این تفسیرات شما مقبول آری اب بصیرت و رشاد آید وی در جواب فرموده و کیفیت این مناظرت کفریاده از سه ساعت با رعایت شرائط ادب و محبت امتداد یافت و مدینه منوره شهرت گرفت و نزد آریاب فضل و نباهت از اهالی کاشان موقع قبول و استحسان پذیرفت [انتهی و همچنین در کشف المحجول مرقوم فرموده که : (در سال ۱۳۰۶ هجری این عهد وارد یزد شد . . . تا اینکه این عهد در همان سنه از یزد بخراسان و از آنجا ببخارا و سمرقند مسافرت نمود . . .) (انتهی)

بهر حال این سفر ایشان متنبی بترکستان گردید که ابتداء در عشق آباد توقف نمودند و بعد ببخارا و سمرقند تشریف برد و در اوایل ورودشان بعشق آباد واقعه شهادت جناب حاجی محمد رضای اصفهانی وقع یافت که حضرت ابوالفضائل جریان آن را با خط خود در همان اوقات نگاشته و برای جناب میرزا اسدالله خان وزیر اصفهان ارسال داشته اند و عین آن نامه را که نزد جناب سرهنگ هدایت الله سهراب بود بنده از ایشان گرفته ا ز ابتداء تا انتهای در اینجا درج مینمایم زیرا علاوه بر آنکه محتویات آن ارتباط کامل با تاریخ حضرت ابوالفضائل دارد مقتضی مطالب تاریخی ملحد دیگر نیز میباشد و آن این

است .

بسم الله ذي العظمة والاقتدار

روحی لك العداۃ بعد حمد الله مالك الآخرة والاولی والصلوة
على وسائط فضله بین الوری معروض میدام که چون حادثه
شهادت حضرت شهید سعید مرحوم حاجی محمد رضا روحی لترا
مرقدہ العدا در بلده عشق آباد و عدالتی که از دولت قویه بهیه
روسیه اطلال الله ذیلها من المغرب الى المشرق ومن الشمال الى
الجنوب در این محاکمه ظاهر شد شایسته ثبت در تواریخ و سزاوار
مذاکره در انجمن دوستان در جمیع دیار و بلدان است لهذا لازم
دانستم که شرح این واقعه را برای دوستان دارالسلطنه اصفهان
نیز مرقوم دهم تا آنجناب در انجمن احباب قرائت فرمایند و جمیع
دوستان بدعا ی دوام و مرود و ملت و از دیاد حشمت و شوکت اعلی
حضرت امپراطور اعظم الکسندر سوم و اولیا عد و ملت قوی شوکتش
اشتغال و رزند زیرا که در الواح منبیه که در این اوقات از ارض
مقدس نهایت و ارسال رفته میفرمایند آنچه را که ترجمه و خلاصه آن
اینست که بهاس و لاکه همواره امر حضرت مالک وری بحفظ و مراعات
آن تعلق یافته باید این طایفه مظلومه ابد این حمایت و عدالت
دولت بهیه روسیه را از نظر محو ننمایند و پیوسته نمایند و تسدید حضر
امپراطور اعظم و جنرال اکرم را از خداوند جل جلاله مسئلت
نمایند چه اول عدالتی و نخست حمایتی است که در عالم از عدل این

خسرو بزرگ و یاد شاهنامدار نسبت باین طایفه ظهور یافته و شرخص
قوی را از مشتی مظلوم که بجز خداوند تبارک و تعالی ینا هنندارند
فرمود مجای حیرت اینجاست که دشت خوارزم که عبارت است از مها
ترکمانیه و عشق آباد در آن بنا یافته همان ارض فتنا نگیزی است که
اقلا هزار نفر سیرایرانی در آن گشته شمشیر میشد و بینا موسیها ینا گ
نسبت بینات و بنین شیعه در این ارض بظهور می رسید اضا فاعا زنفو
کثیره که بدترازا سیران سودان در بخارا و سمرقند و خیسو موسایر بلا
ترکستان بفروش میرفت و حال قریب نه سال است که از قوت عدالت بهیه
دارالعداله مالک شرقیه گشته و گوئی کرگ و بره و یا شیر و مرال و
عین راحت و سراغ بال در روساده واحد خلفه فتعالی الله الملک
القدیر .

در (۱۷) شهر دی قعد سال (۱۳۰۶) هجری کفندی و رخدی
آقایان افغان و ارد عشق آباد شد اول مترتبه بود که بشرف ملاقا
حضرت شهید فائز شدم در مراتب استقامت و محبت و سلامت نفس و
وصلا ایشان را واقف رتبه علیا یائتم با خویش و بیگانه بوداد خالص
مبنمود و یاد دوست و دشمن بعفو و صلح حرکت میبرد لکن بجهت
معروفیت و استقامتی که داشتند هموارا اهل غرض و عناد ایشان را طر
معاندت و مخاصمت میداشتند و پرنهجی که در ایـران ملاحظه
شمرده اید ایشان را بنسبتهای غیر واقعه موسس
و متهم مینمودند مثلا نام ایشانرا امام رضای بابیه نهاده بودند

والعیاذ بالله بعد اوت ائمه نزد عوام مذکور میداشتند عشق آباده نیز محل اجتماع الواط تبریز است که از سطوت و کثایت امیر کبیر امیر نظام حکمران آذربایجان باین سو گریخته و بجهل آزادی دولت بهیمه آویخته اند

و بالجمله زیاده از یک سال بود که جمعی از اشرار کمر بمعاندت آن زنده ابرار بسته و در کمین قتل آن خلاصه اخبار رنخته بودند و مدیر این جماعت و محرک عرق شرارت ملا احمد تاجر یزدی و مهدی تاجر سر کاشانی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی و مشهدی صمد تبریزی و مشهدی جلیل تبریزی و جمعی کثیر از اهالی ایران و قفقازیه بودند چون اواخر ماه ذی حجه الحرام شد حضرت شهید از لدوی خواهش فرمودند که وصیت نامه با اسم ایشان بنویسم و لدوی نیز قبول نمود و بیوچند بگذشت روزی در اتنای طریق بلدوی فرمودند چراد ز نوشتن این وصیت نامه کوتاهی مینمائید عرض کردم چه تعجیل دارید فرمود وقت تنگ است و کار از دست میرود خلاصه روز دیگر را که اول محرم بود باتفاق جناب آقا غلامحسین که رفیق شلیق و دوست خالص و شریک مکاسب ایشان بود و جناب آقا میرزا مهدی رشتی بمنزل لدوی تشریف آوردند و بر حسب امر ایشان وصیت نامه باین مضمون نوشته شد که اموالی که من در عشق آباد دارم تماما ملک طلق و حق خالص سرکار مجدث آقا آقا سید احمد شیرازی است که از ائمان سدره مبارکه و در این خصوصات شرحی لسانا فرمودند که بیت و اثاث البیت که در

اصفهان مال من است ملک ورثه است و کتاب و نوشته های که در اصفهان است مطلقا خواه از کتب امریه و خواه خارجه ملک اخوان است یعنی دو اخوان ایشان که در اصفهان تشریف دارند و آنچه در عشق آباد در تصرف ایشان است ملک سرکار آقا آقا سید احمد است زیرا که از جانب سرکار آقا آقا ی معظم مواظب املاک ایشان بودند و اخذ وجه اجاره املاک در ره ایشان بود و مصارف شخصیه حضرت شهید هم از سرکار آقا آقا ی معظم میرسید باری وصیت نامه در حضور جناب آقا غلامحسین و جناب آقا میرزا مهدی تاجر رشتی نوشته شد

و بالجمله چون ماه محرم سنه (۱۳۰۷) هجری بمهرسید اهالی ایران بر نهجی که در آن مملکت رسم است بیستن تگبیه و تشکیل دسته و زخم زنی و روضه خوانی اقدام نمودند و در این لیالی و ایام اطوار ناهنجار که نه شایسته تحریر و تذکار است مشهود ملل خارجه داشتند و در این مجالس اسباب قتل حضرت شهید را فراهم آوردند لکن بمسبب مواظبت عساکر دولتی امکان نیافتند که این قصد فاسد را در ایام هاشورا مجری دارند تا آنکه ده هاشورا انجام یافت و مجالس روضه خوانی و اجتماع ختم شد صبح یوم ۱۲ محرم تقریبا سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته در حینیکه حضرت شهید از میان بازار عبور میفرمود و دغرا از اشرار تبریزی که یکی حسین و دیگری علی اکبر نام داشت و معروف بعلی بابا بود

در مجمع خلا یق حضرت شهید را احاطه نمودند و با سی و یک زخم مهلك بدن ایشان را قطعه قطعه کردند و خون مطهر آنحضرت را که روح محبت و صفا و روان دیانت و وفا بود بر زمین ریختند .
 با آنکه در همین نعل حضرت شهید زیاده از آنکه نعل از کسبیه حاضر و با قاتلها در باطن متعلق بودند و اظهار رشاکت و سرور مینمودند از حسن مراقبت ا ولیای ایالت قاتلها قدرت بر آن نیافتند و فوراً گرفتار گشتند و داکتر دولتی و رؤسای مستحفظین بلد فی الحین بر سر نعش حضرت شهید حاضر شدند لکن کار از چاره گذشته و روح مقدسش چون طیر بهشتی باعلی المقام پرواز نموده بود با آنکه آن دوشیرین بزن جیر تقدیر گرفتار و مستحفظین بلد مراقب و درگاه بودند شرارت اعدا و جوشش اهل بغضا بحدی بود که احدی از دوستان جرئت آنکه بر نعش مطهر حاضر شود ننمود و آن بدن پاک تا بعد از ظهر در میان بازار بر خاک افتاده بود .

انجام حسب الامر جناب آقا محمد رضا یاریاب جناب آغا قلا محسین از جناب مشهدی علی حیدر شیروانی که مردی است موصوف بفتوت و ریاست و گاردانی خواهش نمود که در حمل نعش همراهی نمایند شاید بحضور ایشان نکته دیگر ننماید جناب مشهدی علی حیدر اجابت فرمود و بر سر نعش حاضر شد لکن احدی قدرت همراهی ندانست و از هر کس خواهش نمودند که در حمل نعش معاونت نمایند اجابت ننمود و در آخر جناب مشهدی محمد قلی از دیوبندی که

جوانی متدین و مستقیم است نعش مطهر را بدوش کشید و در میان کاروانسرا که ملك آقای آقا سید احمد افغان و در تصرف حضرت شهید بود آورد لکن از اعدا صدمه بسیار متحمل شد و مورد طعن و لعن بیشمار گشت اعدا هجوم نمودند و از شر او وادیت کوتاهی نکردند ناچار جناب آغا قلا محسین و جناب آقا مشهدی علی حیدر در کاروانسرا را بستند و اعدا از بام سنگ میافکندند و لعن میکردند و نمیگذاشتند که نعش مطهر را بشویند و غسل دهند و در هر صورت نعش را تغسیل نمودند و نصف شب در نهایت زحمت و مشقت در خارج عشق را در مقامی خوب مسدوف ساختند و آن کوهر پاک را بغذاک سپردند .

چون روز دوم شهادت برسد شورش اعدا زیاد تر شد و خبری که اعدا قصد قتل بیست و چهار نفر معین را نموده اند که ایشا رؤسای احباب عشق آباد بودند و مخالف بسیاری بر او بودند بر مصارف این کار توزیع و جمع نموده بودند و ما را باین مزخرفا مغرور داشتند که این امر امر دین است و ما اهل اسلام و رهبر ایرانیم دخلی بدولت روسیه ندارد که در این کار مداخله یا ممانعت نماید و بالجمله عصر روز دوم جمعی از اعدا با اسلحه در میان بازار ریختند و بر جناب آقا میرزا عبدالکریم تاجرارد بیلی و جناب مشهدی یوسف و مشهدی ابراهیم

تاجر میلاد فی و مشهدی محمد قلی اردوباد و بعض دیگر احباب
حمله نمودند ولی چون دوستان مراقب بودند کاری از پیش نبردند
در هر صورت امر صعب و گامشکل شد لهذا در همان روز حین غروب
آفتاب باتفاق دوستانی که ذکر شد و جمعی دیگر از احباب
هائم خدمت سرکار جلالت مدار عمر و ف که زنرال دولت بهیه روسیه
و حکمران ممالک خوارزم و مرو است شدیم پس از اعلام سایر دوستان
در خارج توقف فرموده و فدوی و جناب اقامیرزا عبدالکریم اردبیل
شریاب گشتیم چون وارد شدیم اذن جلوس داد و در کمال ملا
و ملا طفت مستفسر حالات شد و مترجم جناب میرزا احمد بیک بود
و ایشان از اهل قفقازیه و مردی نیک خوی و از اهل تعینند معلوم
شد که بسرکار زنرال چنین معروض داشته بوده اند که حضرت شهید
نسبت با ائمه اسلام الحیات بالله بد گفته بوده اند و این دو نفر
قاتل تاب استماع نیاورده حضرت شهید را بقتل رسانیده و خود
بمحبس رفته اند فدوی معروض داشتم که زیاده از هشت نه سال است
که این طایفه در عشق آباد بتجارت و رعیتی در ظل عنایت دولت
بهیه اشتغال دارند و در این مدت خلاف قانونی و سوء سلوک کسی
از ایشان مسموع نداشته اید و جناب شهید را هم که بظلمی
بقتل رسانیدند این طایفه خیال نداشته اند مزاحم اولیای دولت
کردند و شکایتی بنمایند چه میدانند که اولیای ایالت در نظم
بلد و آسایش خلق سعی خواهند فرمود لکن حال کار از صبر و مدار

گذشته و خبر رسیده است که طایفه شیعه قصد قتل جمعی
را دارند و دیری است که شیعه بر این افترا عادت کرده
که این طایفه را بخدمت اعتقاد بخدا و رسول و عداوت با ائمه
اسلام متهم دارند لکن چون این مطلب در ایران کهنه شده
است و اکابر ملک اعتنا باین مزخرفات نمیفرمایند لهذا در
این ملک این تهمت را دست آویز فتنه نموده اند سرکار زنرال
استفسار فرمود که شما در حق ائمه اسلام معتقد هستید
و در حق ایشان بد نمیگوئید یا نمیگوئید معروض داشتم که این
طایفه در حق احدی بر حسب امر حضرت مؤسس این امر را
بد نمیگویند حتی معاندین این امر را هم اذن مسب و لعن
نداند تا چه رسد بپزیرگان دین و هرگزیدگان حضرت و
العالمین و دلیل صدق این عرض این است که اکرام العباد
بالله در حق ائمه اسلام در نزد خود مسلمانان بد نمیگویند
معلوم است که در نزد ملل خارجه که معتقد بپزیرگان اسلام
نیستند زود تر و با جرئت تر بد خواهیم گفت و سرکار خالی
بزرگان روسیه و آرامنه که در این ایام با فدوی ملاقات و مقابله
نموده اند میتوانند استفسار فرمایند که روشن ما در حین ذکر
اسامی سابقین چگونه است فرمود بلی میدانم شما در حق
احدی بد نمیگوئید کتب شما را دام و از عقاید شما بی خد
نیستم لکن ممکن است که انسان در حین استیلا و غضب با

برخلاف معتقد خود وقانون قوم تکلم نماید عرض نمودم اینهم نشده است چه اگر مرحوم حاجی العیاذ بالله بگفته زشتی تکلم نموده بودند بایستی بحکومت معروفی دارند تا بروفق قانون و عدل پاداش داده شود و احدی هم راه شکایت نیابد اینکه خود بقتل ایشان اقدام نمودند دلیل است برگذب مدعیان و نداشتن دست آویزی دست فرمود راست است و بسیار گفتگوهای خوب واقع شد که اکنون نگارش تمام آن خارج از گنجایش این صحیفه است و اسامی مقصرین را بخط خود مرقوم فرمود و بتوسط میرزا احمد بیک مترجم پیغامهای بلیغ و سیارشهای اکید در حفظ شهرود وستان بسه پولکونیک که حفظ بلد و نظم دیوانخانه در هیده او است نمود و مرخص شدیم.

چون آن شب بیابان آمد و صبح طالع شد الواط و اشارتیکه یوم پیش قصد احباب را نموده بودند فرار کردند و سه نفر که یکی اسدالله و دیگری ابراهیم و ثالث غفار نام داشت گرفتار شدند لکن ابراهیم غفار مذکور بی تقصیر بودند و با شتاب گرفتار گشتند چون این حالت مشهود خلق گشت خوف اعداء را فرو گرفت و شهر امن شد و از لیسای دولت بهیه روسیه در مقام تحقیق و تفتیش این امر برآمدند که محرک این شرارت را معلوم نمایند چه که نزد ارباب هوش روشن بود که دولتر لوطی ناقابل اقدام بر قتل حضرت شهید باین جرئت بدون محرکی قوی نتوانند نمود و شخصی حکیم و گاهی از روسیه که بزبان این

ملك سلیس چی میگویند برای استنطاق دوستان مقصرین و کسانی که متهم بتحریک بودند تعیین یافت و محاکمه و رسیدن شروع شد

و مقدمه برای کشف مرام لازم است مطلبی معروف دادم قبل از ورود فدوی بعشق آباد فیما بین دوستان و ملت فخمیه مسیحیه مراده و دوستی نبود پس از ورود این عبد بایسن ارض با برادر و ت و مجالست و مگالمت فیما بین فدوی و دانشمندان روسیه و ارامنه مفتوح گشت و اکثر اوقات و ایام معقولین ایسن ملت بمنزل فدوی میآمدند و در مطالب دینی و مباحثات علمی به قدری که موجب قطع رشته محبت و تکریر زلال مودت نشود گفتگو میرفت و از این جهت ورود فدوی بعشق آباد و مطالب و عناید امریه در میان مسیحیه اشتها ریافت و مراتب علم و دانش دوستان و امتیاز و برتری ایشان از دیگران مسلم مسیحیسان گشت و صفای کامل و داد صادق میانه حاصل شد و بتساوت کلی عقاید اعداء و احباب خوب مشهود ایشان آمد زیرا که ملت فخمیه مسیحیه با هر دو طایفه مراده و معامله داشتند از این طرف جز علم و دانش و سلامت نفس و بردباری و محبت و مودت نمیدیدند و از آن سو جز بغض و منافرت و افترا و کذب و عداوت نمی یافتند این بود که چون حادثه شهادت حضرت شهید روی داد نوری در جذب قلوب آن ملت و اثبات شرارت

اعدا^۱ و مظلومیت احباب مو^۲ تر شد که بتحریر شرح آن امکان پذیر نیست علی هذا که رکشف مقاصد اعدا^۱ در قتل حضرت شهید و اتبا^۳ شرارت ایشان در نزد اولیای دولت بهیه کوشش واقعی نمودند و هر دیده بودند و یا مسموع داشتند نزد سلیم چی و سایر بزرگان پصد^۴ ادای شهادت کردند *

و بالجمله قریب دو ماه در اکثر ایام امر استنطاق و تحقیق دایم بود و ملا احمد تاجر یزدی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی و مشهدی صد تبریزی و مشهدی جلیل ترک گرفتار و محبوس شدند چون این اشخاص که اصل فتنه و سبب واقعی شهادت حضرت شهید بودند گرفتار گشتند خوف و وحش اعدا^۱ را در گرفت و ترس و بیم ارکان وجودشان را متزلزل ساخت و نخست مهدی تاجر کاشی که خصم الدوناب احد بود و فرار نمود و پس از وی هر کس در قتل حضرت شهید اقدامی و یا در مجالس شورشان تکلمی نموده بود فرار اختیار کرد و بدین موجب زیاد^۵ از شصت هفتاد نفر از اعدا^۱ از عشق آباد گریختند و در مشهد مقدس و طهران و تبریز بدامن ولای دولت علیه ایران و علمای آن سامان آویختند و در عشق آباد نیز بساختن شهود کا^۶ ذبه و نشر اقوال باطله پرداختند هر روز که آفتاب طالع میشد خبری تازه انتشار میدادند که فلان امیر و یا فلان سرتیپ از ایران میآید و پایپها را در زنجیر کشیده بطهران میبرد که شاید دوستان از این اخبار و وحشه بترسند و از عشق آباد بسایر بلاد متفرق

گردند و در شهرهای خراسان و آذربایجان نیز علماء و تجار پدا^۷ و احد بحمايت اعدا^۱ و ادیت دوستان اقدام و اتسا^۸ ق نمودند پس الحقیقه آن اوقات استقامتی از دوستان عشق آباد ملحوظ و مشهود آمد که جای هزار گونه تحسین و آفرین بود زیرا که برای تخویف احباب پند^۹ و پو^{۱۰} اتی توسل میجستند که عقل منبر از ادراک آن قاصر بود و اعدا^۱ اتفاقی داشتند که اقدام را سخه متزلزل گشتی لکن نظر دوستان بخطر حضرت مقصود و نهایت خداوند معبود جلالت عظمت متوجه و مصروف بود و عدل دولت بهیه روسیه و عدم اعتنای رئیس سفیر علیه حضرت اقدس سلطان ایران بعمرایض کاذبه مدعیان موجب آرام قلب و سکون اضطرار نوا^{۱۱} میشد زیرا در این مدت اکثر ایام از فوجان و مشهد مقدس و تبریز تجار و معاندین بظهران تلکرافات مینمودند و وجوه کثیره در اجرای مقاصد فاسده خود مصروف میداشتند لکن لطف الهی و تقدیر ربانی که لازمال قاهر ظالم و معین مظلوم است تدابیر اعدا^۱ را باطل میفرمود و مقدمات فاسده ایشانرا غیر منتج میداشت و این خوف ظاهر و روشن است که همواره صدق و راستی و نیک خواهی خلق و درست رفتاری غالب و منصور و ظلم و عداوت و کذب و معاندت مغلوب و مخدول خواهد بود و در حقیقت این بیچاره خلق ایران را همان اخلاق و اطواری که علمای جاهل و روء^{۱۲} سای باطل پیشنها^{۱۳} در شان کرده و بنیان

ترپیت نموده اند برایشان دشمن است قوی و شدید و برای قطع رشته افتد اعتبارشان سیفی است قطع و حدید که لازال در انظار دول متعدد نه خوار و خفیف ملحوظند و در ابصار ملل مقتدره و حشی و شیر مشهور *

و بالجمله چون قریب دو ماه از این مقدمات بگذشت و کتاب استنطاق طریقین ختام یافت و تحقیق مطالب هر وجه کمال انجام گرفت سرکار جلاله قدار ژنرال دامت له ماتر العز و الجلال مراتب را بیطرس سبورک بحضور اعلیحضرت قوشوکت امپراطور اعظم معروض داشت و واسط شهر ربیع الاول ماضی از جانب اعلیحضرت امپراطوری صدور حکم و انقضای محاکمه به وایشی سود رجوع یافت و ترجمه آیین لفظ در لغت روسیه قضاوت عسکریه است و وایشی سود که آنرا یا لاوی سود هم میگویند در دولت روسیه موقعی بزرگ و محلی منیع دارد که احدی از بزرگان و اکابر ملک حتی نفس سلطان قدرت برود و نقض حکم او و حق توسط و تشیع ندارد و سایر قضاوتها جز این مسود حکم قتل نتوانند نمود و اینهم از عنایت اعلیحضرت امپراطور و سرکاره ژنرال اند هما الله تعالی بخصائص العز و الاقبال باین طایفه بود چه اگر انحصار امر و قطع دعاوی بسایر سودها رجوع یافتی موجب طول محاکمه و تسهیل امر بر اعدا و وهن دوستان گشتی خلاصه پس از رجوع امر وایشی سود شخصی از رجال دولت که ملقب به پرسناطل و از سردارهای بزرگ دولت و مردی سخت (۱) این کلمه و بعضی کلمات دیگر از لسان روسی گشته

داننا و نجیب و لها بت بود وارد مشقت آباد شد و خبر ورود او در بلد اشتها ریافت و هر کس در پی چاره کاروتد بیر امر خویش ابتدا و خوف و هب دلها را دروگرت و یوم شنبه ۲۲ شهر ربیع الاول گذشته که مطابق بود با چهارم نوپا بر ماه روسی قریب عد و پنجاه نوشته احضار برای احباب و اغیار رسید و در این نوشته ها باسم هر کس که بود مرقوم بود که برای قطع محاکمه علی اکبر قاتل مرحوم حاجی محمد رضا و هشت نفر دیگر مقصرین باید یوم ۲۴ شهر ربیع الاول کسه مطابق خواهد شد با ششم ماه روسی در ساعت نهم فرنگی که تقریباً یکساعت از آفتاب برآمده میشود در همارت موسوم بقلوب حاضر شوی چون این نوشته ها که بزبان روسی با وسفه میگویند برای خلق رسید همه و همه خلق زیاد شد و در شهر گفتگوئی جز این مطلب نبود و اعدا جز آنکه ببلا در ایران و رجال دولت حضرت سلطان رسول فرستاد و متوسل شده بودند نزد بزرگان عشق آباد و کاراگهان این ملک نیز از پی چاره توسل جستند و ده ها بخواه اب نمودند چون صبح یوم ۲۴ طالع شد احباب و اعدا هر یک با خوف و رجا

حضرت ابوالفضل در این نامنگاشته اند ما خود از افواه کسانی است که بازبان روسی آشنا نبوده اند لذا به بعضی از آنها صحیح و بعضی دیگر که از جمله همین کلمه است صحیح نیست

عازم حضور حضرت سود گشتند و با یقینها بجانب قلوب در حرکت آمد و خلق دسته دسته بمجلس محاکمه توجه نمودند و بحسب آن نیز متوکلا علی الله باوجوه ناضره و قلوب مطبئه متوجه گشتند چون وارد مجلس شدیم وضع مجلس بر اینگونه بود که بر سیل اختصار عرض میشود اگرچه تفصیل آن بروجعی که درست محسوس و مفهوم شود ممکن نیست.

کیلیت وضع مجلس محاکمه سود

عمارت قلوب که یکی از عمارات دولتی عشق آباد است و ضعا شباهتی بمعارات دولتی اصفهان و ایران ندارد و لکن بتقریب اطاق بزرگی در وسط است که مجلس سود همان اطاق بود و تقریباً برابر تالار عمارت چهل ستون اصفهان که قریب پانصد کس را در آن امکان جلوس بود و شاه نشین آن قریب پانصد کس از سطح مجلس ارتقا ع داشت و در همین وینا رو خلف شاه نشین سه اطاق دیگر است چون وارد مجلس شدیم ملا حظہ رفت که حضرت سود برستائیل باجلالتی ظاهر و داعتی با هر در وسط شاه نشین بر کرسی جالس بود و در پهلوی او در همین وینا چهار کس دیگر از رجال دولت بهیبه نیز جالس بودند و در جلو ایشان میزی نهاده و در یک طرف روی میز قایی از آینه که دستخط سه نفر از امرا و پادشاهان معظم روسیه بر حفظ مراسم عدل بر آن مرقوم بود نهاده و بر روی قاب صورت عقابی از طلائی خالص که نشان دولت بهیبه است موضوع

بود و در همین شاه نشین پراکوره که وی نیز از رجال دولت است و باید از قبل مقتول تکلم نماید بایک نفر منشی که وی را سکه دار میگویند جالس بود و در پسا شاه نشین زاشتنبک بایک نفر سکه دار که باید از قبل مقصرین تکلم نماید جلوس داشت که اجزای مجلس سود و اعضای عدلیه نه نفر بود و در سطح مجلس اکابر پهلوی و روسای عسکریه و بزرگان تجار از روس و مسلم و ارمنه بر کرسی جالس و ناظر بودند و حسب الامر سرکار جلالت آتار زرنال مترجمین ترکی و فارسی از روسیه و اهل تسنن تعیین یافته بود و در سطح مجلس در طرف یسار مقدم بر کل نه نفر مقصرین را نیز حاضر و جالس نموده بودند و برگرد ایشان عساکر دولتی که بزبان خود مالدات میگویند احاطه داشت و قاضی شیعیه هم در مجلس حاضر و جالس نبود و احدی در مجلس تکلم نمی نمود و بالجمله پس از ورود در عمارت قلوب جمیع اشخاصی را که در محاکمه مدخلیت داشتند از مدعی و مدعی علیه و شهود طریقین از احباب و اغیار در اطاق طرف دست راست مجلس داخل نمودند و قراول نهادند که کسی بی اذن داخل و خارج نشود و احدی با احدی تکلم ننماید و نخست قاضی شیعیه شهود اعدا را بر حسب حکم سود بقانون اسلام باسم خداوند و کتاب مجید قسم داد که دروغ شهادت ندهند و ملا حظہ دوستی و هم کیشی ننمایند و بدون غرض پراستس

صرف تکلم کنند و خود قاضی را حضرت سود بنفسه بر نهج مرقوم
قسم داد که او نیز بخلاف عدل و راستی تکلمی ننماید و بغرض شهادتی
ندهد مگر اکثری حتی شخص قاضی نوی از مسلک عدل و منهج
صدق انحراف جستند که بر اهل انصاف از حضار حتی حضرت
سود و اولیای دولت بهیچ مخفی نماند و ارامنه را که شهود احباب
بودند کشیش ایشان که او نیز در مجلس حضور داشت قسم داد —
پس از آن دوستان را بالاتفاق احضار فرمودند و پس از استفسار از
مذهب يك يك و اعتراف باینکه اهل بها هستند از جناب مستطاب
آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی حضرت سود استعلام فرمود که —
مجتهد و رئیس علمی شما کیست و مقصود ایشان قسم دادن بسود
جناب میرزا فرمود در میان ما رسم ملائی نیست و لکن در میان ما اهل
علم و دانش هست حضرت سود فرمود کیست جناب میرزا فدوی را —
اظهار داشت پس سود از فدوی پرسید که قانون قسم شما ^{خوردن}ها چگونه
است معروض داشتم که در میان ما رسم قسم یاد نمودن نیست و در
کتاب حکم قسم نازل نشده است لکن بهرچه دولت حکم فرمایند
اطاعت داریم و فرمان سلاطین عظام را در رعایت سرور و امتنان لازم
الاتباع میدانیم فرمود علی هذا با شما عهدی خواهم بست و شرطی
خواهم نمود که مانند قسم محکم و متقن باشد پس فرمود نخست از شما
خواهش مینمایم که چون شنیده ام شماها با کل طوایف و ملل به
صدق و صفا و اخوت رفتار مینمائید و مخالفت مذهب را موجب سب

عداوت و تنویر و خروج از مسلک عدل و انصاف نیست نمیدارید باین
محبوسین هم که باین قانون شما برادر شد همین مسلک را مری
دارید و از روی غرض در حق ایشان سختی نکویند و یکره نکند —
چون در این دین شما حکم قسم خوردن نیست باید سعی کنید که
کذب از شما ظاهر نشود چه اگر کذبی از شما ظاهر شد شما را
بسیبیری خواهیم فرستاد عرض کردم ان شاء الله تبارک و تعالی خلاص
ظواهر نخواهد شد و آنچه فرمودید اطاعت خواهیم نمود پس
از آن پرسید که ایمان شما و الله شیعه قانون مناکحت چیست
مرعی و مجری است معروض داشتم که چون هنوز فصل کلی واقع
نشده است رسم مناکحت در میان ما هست چه بسا هست که —
شخصی خود از این طایفه است و پدرش شیعه است و یار
اهل بها و سر شیعه و هکذا بسیار است که در برادر یکسانی
شیعه و دیگری اهل بها است و همچنین است بنی اعمام و سایر
اقارب از این جهت قوانین مراودت و مناکحت و سایر قواعد
طایفگی در میان مجری و مری است پس از آن حضرت سود قاضی
شیعه را خواست و پرسید شما دختر از عیسوی میگیرید یعنی
بنکاح شرعی عرض کرد بلی فرمود از یهود هم میگیرید معروض
داشت بلی فرمود از آتش پرست هم مینیرید گفت بنی حضرت
سود دانست که یهود تکلمی مینماید و بعد از این مقالات
شروع نمودند با استنطاق از شهود طریقین و نخست شروع از

استنطاق احباب شد و آنروز که يوم ۲۶ ربيع الاول و هشتم نوياهر
ماه روسی بود از صبح تا پنج ساعت از شب گذشته باستنطاق
ورسیدگی اشتغال رفت و تقریبا هرسه ساعت پنج دقیقه اهل
مجلس را اذن میدادند که بیرون عمارت برای راحت و کشیدن سیگار
و امثالها بروند و مراجعت نمایند و در مجلس احدی حق تکلم
و سیگار کشیدن نداشت حتی سود و رؤسای مجلس عدلیه نیز برای
نهج بودند و از دو ساعت ونیم بغروب مانده الی غروب آفتاب
هم اهل مجلس مرخص بودند که بمنازل خود مراجعت نمایند و اول
شب باز بمجلس معاودت کنند و روز دوم که يوم سه شنبه ۲۵ ربيع
الاول و هشتم نوياهر ماه روسی بود نیز نهج يوم سابق از صبح
الی نصف شب بمحاکمه و استنطاق اشتغال داشتند و در این يوم
با استنطاق از شهود و اعدا اشتغال میرفت و در این دو شبانه روزها
شهود طریقین انجام یافت و يوم چهارشنبه ۲۶ که مطابق هشتم
نوياهر ماه روسی بود چون عید روسیه بود مجلس محاکمه تعطیل شد
چون صبح پنجشنبه ۲۷ ربيع الاول طالع شد خلا بقی بجانب قلوب
متافتند قلوب مضطرب و افتده متزلزل که آیا از برده غیب چه ظاهر
شود و اراده قاهره الهیه بر نصرت که تعلق یابد چه این يوم روز ختم
مجلس و صدور حکم بود لی الحقیقه يومی بامهائیت بود و حالت خلق
در رعایت غرایب بنظر مشهود میگشت از دحام خلایق زیاده از دو
يوم مسابق شد بعدی که مجلس برجالسین تنگ گشت و رئیس

مجلس حکم فرمود که دیگر کسی را اذن دخول ندهند و بالجمله
چون مجلس انعقاد یافت و سود جبهه لس شد نخست پراکرو
برخواست و با فصاحتی ظاهر و بلاغتی با هر فنوعی که روس و
ترك و فارس و هجیب مانند زیاد و از یک ساعت تنطق فرمود و
گناه مقصرین را ثابت داشت چون کلام وی انجام یافت -
زاشتینك برخاست و او هم قریب یک ساعت ونیم تکلم کرد و شبها
شهود احباب را فردا فردا نمود چون کلام وی نیز ختام یافت
مجددا پراکرو قیام نمود و ایرادات ویرا مردود و باطل ساخت
براین نهج تا قریب یک ساعت از ظهر گذشت این دو بزرگ در
حضرت سود مکالمه نمودند چون این مقالات ختم شد حضرت
سود روی بحضرات مقصرین فرمود و گفت ای محبوسین پراکرو
تقصیر گفت نفر از شما را اثبات نمود و گناه شما را مدلل و مبرهن
داشت لکن تقصیری که اسد الله باشد کمتر است و شش نفر
دیگر را حکم قتل نمود و با فناء و اعدام محکوم ساخت حال اگر
عدری دارید که موجب تخفیف این مجازات شود مذکور دارید
و خود را مستوجب قتل مسازید چون این اذن از حضرت سود
صدور یافت مقصرین متدهش شدند که مترجم تبدیل یابد
و یحیی بیک قرا باقی که فارسی و روسی و ترکی نیک میداند
در بیان مترجم باشد سود اجابت فرمود یحیی بیک که در مجلس
حاضر بود مترجم قیام نمود پس مقصرین يك يك برخاستند

و در دفع تهمت از خود مطالبی ظاهر الکذب معروض داشتند
چون این مقالات نیز ختام یافت حضرت سود و بزرگانی که در میمن
و سار و جالس بودند در اطاقی که در خلف شاه نشین بود داخل
شدند و برای نوشتن و صدور حکم خلوت کردند و در این هنگام
احدی اذن دخول در آن مجلس ندارد و تریب و وساعت هم این
خلوت بطول انجامید و خلق کالنفش فی الجدار جالس و منتظر
بودند که آیا دست قدرت الهی کرا پرو سادۀ عزت و غلبه متکسی
و کرا بر خاک مذلت و خذلان جالس کند فی الحقیقه آنروز حالتی
غریب و وضعی عجیب از خلق مشاهده شد زیرا چنین میبنداشتند
که حکم سود مانند فرمان قضا ممنوع الرد و واجب الاجرا است و
بالجملة نزدیک بغروب آفتاب - آفتاب صلت حضرت سود از -
مشرق خلوت طالع شد و در مقر خود با جبین منور و وضع مقرر بایستاد
و خلق از اکابر و تجار و مدعی و مدعی علیه هر یک در مقام خود قائم
و ساکت و حضرت سود حکمی که در خلوت مرقوم فرموده بود بر خلق
قرائت فرمود و مترجم فقره بفقره معانی آنرا اعلام نمود و خلاصه
آن این بود که در خصوص این نفرات شاخصی که بقتل مرحوم حاجی
محمد رضای اصفهانی متهم و ماخوذند حکم سود پس از تسبیح حق
وافی کامل چنین شد که اولاً و ثانیاً براهیم نام و غفار نام بی تقصیر
و مرخص و علی اکبر معروف بعلی بابا ی تبریزی و حسین تبریزی باید
از دار آویخته و کشته شوند که مباشر قتل مرحوم حاجی بوده اند

و ملا مهدی روضه خوان تبریزی که پرمیبر امویسحب و لیس
مینموده - و موجب شورش خلق میشده باید بدورترین اراضی
سیبیر یا ابد امنی و محبوس کرد و ملا احمد تاجر یزدی و مشهد
صمد تاجر تبریزی و مشهدی جلایل تبریزی که محرک اشرا بود
پانزده سال به قاتورو جانی را بپوت در سیبیر یا محبوس و مجاز
باشند و اسد الله یکمال و چهار ماه محبوس و پس از آن سرخص و از
ممالك روسه اخراج شود و اذن تغذیه و این مجازات پسرکار
جلال تاتار ژنرال معروف حکمران عشق آباد و ترکمانیه داده
شد چون حکم قرائت و ترجمه آن بخلق اعلام یافت مجلس ختم
شد و خلق متفرق گشتند بعضی شادان و برخی غمگین و الحمد لله
رب العالمین و معنای قاتورو جانی را بپوت این است که هر کس
که واجب القتل باشد و ملت فخریه مسیحیه بسبب رانت ذاتی
و شدت اجتنابی که از قتل و سفک دارند آنها را نمیخواهند بقتل
رسانند در ممالك بعیده سیبیر یا که از شدت پرودت و سردی
هوا در آنجا ها امکان کشت و زرع و تمدن و تعیش نیست در معادن
و تحت الارض بفعلی مشغول میدارند و اکثر از کثرت مشقت
و سختی زحمت در نهایت مذلت جان بدر نمیبرند و اگر از هزار
یکی جانی بسلامت برد و مدت معینی را که در حکم تعیین
یافته بخد متولی بملکی بانجام رسانید پس از آن هم اذن مراجعت
ببلا در خود ندارد و لکن آزاد است که در ممالك معتدله

سپهریای خود بکار و تحصیل معاش اشتغال نماید این است
که اکثری از مقصرین قتل را بر سپهریای ترجیح میدهند

کیفیت وقایع بعد از صد و رحکم

در یوم صد و رحکم دست تقدیر بر صحنه عالم واقعه عجیب تحریر
نمود و مشعبه غنا باز چه مضحك از سر سرده بیرون آورد و داغ —
خجلتی جدید بر چهره اعدائیهاد و کیفیت آن چنین بود که —
در آن حینکه حضرت سود در خلوت بود واحدی ندانستی که چه
حکم صدور یابد و اراده غالبه الهیه بر نصرت کدام طرف تعلق —
گیرد شخصی از ساکنین مجلس و تماشاچیان محفل من غیر مشهور
رویه از مجلس بیرون دویده و یکی از اشخاصی که بیرون عمارت قلوب
مجمع بودند گفته بود که ملا احمد و سایرین مرخص شدند آن مرد
هم باقتضای شتاب و تعجیلی که بحکم حدیث معروف العجله
من الشیطان شان اهل بغی و طغیان است بی آنکه لحظه تامل
کند و صدق و کذب آنرا تحقیق نماید بر تاتیونی سوار و بسرع
هر چه تمامتر کالبرق الخاطف خود را ببازار بزرگ رسانیده فریاد
برآورد ه بود که البشاره که ملا احمد و سایرین استخلاص یافتند
و بهزیت نجات تعلق جستند از استماع این خبر واهی شورش غریب
در خلق ظاهر شد ه بود هلهله و ولوله عجیبی مثل یوم شهادت
حضرت شهید نمودند و بتجار و احبابی که در حجرات خود در بازار
بتجارت مشغول بودند سرزنشها کردند سه گوسفند قربانی

قربانی برد رحبره شهید ی صد و ملا احمد و شهید ی چنین
حاضر نمودند و قصایبها با کار در دست منتظر ورود و قیام
بودند لحنها بر احباب کردند و دشنامها بالمشافه در
نهایت وقاحت و فحاحت بدوستان گفتند و خلق دسته دسته
برای استقبال و مصاحبه بر سر گذرها اجتماع کردند که ناگاه
مقدام و مالک ظهور جلت قد رنه و را بگردانید و مجلس
سود منقضی و خبر صد و رحکم بر نهج صحیح بگوش خلق رسید
بکمربتهای سرور بحزن و آن همه بشارت باندهال و خجالت
تبدیل یافت گوسفند های قربانی را در زیر پوستین رجعت
دادند و هر يك مثل سارقی بگوشه گریختند و دوی در آن حین
از این وقایع بی خبر و در مجلس سود برای انقضای امر اقصاف
بود پس از مراجعت حالتی در احباب مشاهده نمود که کشف
آن بتحریر امکان پذیر نیست در این یک ساعت باین خبر که ب
از سرزنش و طعن و لعن کاری بر احباب کرده بودند که ایسن
مظلومین کالبعیت حالت مکالمه نداشتند بلکه تا یکدو ساعت
باخبار و عوامتال دوی که از مجلس مراجعت نمود ه بودیم
اعتماد نمینمودند تا آنکه خود شفاها خبر درست را از اعدا
شنیدند و متواری شدن آنها را برای الحین دیدند گذر
قضى الامر من لدی الله المقدر الخالب القوى القدر
و اگر کسی در وضع قضاوت و محاکمات دولت بهیه روسیه و دولت

علیه ایران بدقت ملاحظه نماید متحیر خواهد شد که فرق تاجه بایه است زیرا که اگر این چنین قتلی در ایران وقوع یافته بود که از طرف قاتل و مقتول پای کبارتجارت در میان میآمد هر کسی روشن است که چه مایه دلرین متضرر میشدند و بر شوت چه مقدار میکرفتند کد شته از اینکده در ایران ممکن نیست از کثرت توسل و تشفع حکمی بمسئول بگذرد و حقیقت امر بر حاکم مشتبه نشود و در خصوص قتل حضرت شهید اولیای دولت بهیه روسیه دیناری از کسی نگرفتند بلکه از کثرت انصاف و عدالت احدی قدرت نیافت که نزد کسی نام رشوت برد و یا از مقصرین شفاعتی نماید بلی طایفه شیه وجوه کثیره مصر و غلمودند و خسارت بسیار متحمل گشتند و لکن از جهت توسل بعلماء و بزرگان ایران که شاید بحمايت آنها بتوانند قدرت دولت بهیه روسیه را از خود دفع نمایند و از بساداش شرارت و اعمال زشت خود مصون و محروس مانند و لکن اراده قاهره خداوند تبارک و تعالی نکذاشت که ان ظالمان خوانخوار با چنین ظلمی ناخشنده و رنانه امن و راحت بیاسایند و عدل اولیای دولت بهیه روسیه ادام ایام اجلا لهم مانسج شد که این اشرا و مالک امنیت و عدالت را متل ایران محل توحش و شرارت گردانند

و بالجملة پس از انقضای مجلس چون در اصل حکم مرتوم و در مجلس قرائت شد که سرکار جلالت مدار زنرال اکرم فرمود ادام الله ایام اجلا له و اقباله مختار در تحلیف جزای مقصرین هستند لهذا ملا احمد

وسایر متعصرین از مجلس یکسان نمود پینام دادند و از درعجز و مسکنت بیرون آمدند که تا حکم حضرت سود را سرکار زنرال امضاء نفرموده است نزد طایفه بایه بروید و ایشانرا خدمت سرکار زنرال بشفاعت بفرستید شاید در این مجازاتکده تحمل آن عوق امکان است تخفیفی داده شود و باب مرجی کشود کرد علی هذا حاجی رضا برادر ملا احمد و جمعی دیگر از تجار جنابان رضابیک امیر که بزرگی دانشور است و سالها بدولت بهیه روسیه خدمت نموده و در آن دولت قوشوگست محل منیع و مقامی مرموق حاصل کرده و یحیی بیک قرا باغی که بوصف دانش و صلاح جوش و نهی موصوف و جنس اب افسا محمد رضای ارباب صفهانی را شفیع نمودند که از این عبد و جناب مستطاب اقامیرزا عبدالکریم خواهرش فرمایند که شرفیاب حضور حضرت زنرال شویم و از مذنبین شفاعت نمایم علی هذا روزی این عبد و جناب اقامیرزا عبدالکریم و جناب اقا غلامحسین اصفهانی و جناب اقامشهدی یوسف میلانی عازم خدمت سرکار زنرال شدیم در رضا بیرون خانه حکمران مذکور حاجی رضا و جمعی دیگر از شهبان ملاقات شدند که خود بشفاعت رفته و بار نیافته بودند مسعدك در مصاحبست ما مجددا عزم خدمت سرکار زنرال را نمودند و بالجملة پس از ورود و اعلام شرفیاب حضور گشته جناب اقامیرزا عبدالکریم

مطلب راصوروس داشت و عالیهجاه جوادیك مترجم مقصود را بزیان روسی بعرض رسانید سرکار ژنرال مطالبی فرمود که خلاصه آن این است که این طائفه شیعه موجب بدنامی دولت بهیه در حالسم شدند زیرا که در نظر اهلحضرت امپراطور اعظم جمیع مذاهب بنظر واحد ملحوظ است و آخرین بر شما که با این همه شرارت مقصرین باز شما از آنها شفاعت مینمائید اگر یک نفر بایی يك شیعه را در عشق آلودگشته بود آیا تمام این طایفه را در ایران قتل نمینمودند من از شما بسیار رانی مستمولى قول نمیدهم که تخفیفی در جزای ایشان داده خواهد شد و لکن نظر خواهم کرد اگر تخفیفی داده شد البته بسمع شما خواهد رسید چون این فرمایش آنحضرت انجام یافتست مجدداً جناب اتامیرزا عبدالکرم در مقام استدعای شفاعت برآمد و تانیا سرکار ژنرال جوابی نزدیک بجواب سابق فرمود و حاجی رضا و سایرین در این مقالات خود حاضر و مستمع بودند و مراجعت نمودیم فردای آنروز شهرت یافت که در مدت سیبیر مقصرین تخفیفی داده شد و نیز شهرت یافت که یوم ۴ شهر ربیع الثانی دو نفر قاتل را بدار خواهند آویخت و حسب الامر حکومت دو دار در حوالسی محبس سلطانی بپا کردند و چاهی در تحت دار بعمق دوسه ذرع حفر نمودند که نحش ایشان را در آن افکنند و مباشر نصب دار و خفر جاه بر حسب امر مأمورین دولتی خود قاتلها را بودند و ظهور این و تاجع در لخلق را میگذاخت و شیران پی تربیت را بر سرختی احکام

دولت ابدایتاگاه مینمود و بحفظ مراسم مدنیت الزام میداشت چون صبح یوم چهارم شهر ربیع الثانی آفتاب طالع شد جمیع خلق آگاه و مستحضر بودند که امر میعاد قتل آن دوشیرین است شورشی غریب و اضطرابی عجیب در خلق ظاهر گشت از قایت جهل و تعصب قدرت اصدبار و از سطوت دولت بهیه باری تکلم و جسارت نداشتند در جبین کل آثار شرارت مشهود و در ناصیه هر يك نواثر خشم و غضب ملحوظ بود نخست بر سر حسب امر اولیای دولت قوی شوکت روسیه سواران ترکمانیسه کرد مقتل را احاطه نمودند و رؤسای عسکریه و بزرگان بلد نیز حسب الامر حضور یافتند و خلق بسیار برای تماشا گرد آمدند و چون اسرار ملت خیمه مسیحیه از قتل نفس حتی عساکر نظامی بقدر امکان ابا و امتناع دارند لهذا ترکمانی را بمسی منات اجیر نمودند که وی بند برگردن قاتلها افکند و ایشانرا بمقر اصلی فرستد و تاهی شیعه را نیز حاضر نمودند که ایشانرا توبه و کلمه شهادت تلقین نماید چون این آثار تشکیل یافت دو نفر قاتل را بیای دار حاضر کردند و قاضی باحالتی که نتوان مشروح داشت ایشانرا توبه و شهادتین القانمود و ترکمان مذکور بند برگردن ایشان افکند که ناگاه پر خرافات مشهوری دست قدرت حضرت الملك جلالت عظمت صورتی دیگر ظاهر فرمود و حکمت بالغه الهیه نوعی دیگر اقتضا نمود و جمال آن اینست که

در آن حین برادر و حاضر و مکتوبی در دستور خلق قرائت فرمود و
مترجم بکل اهل آن داشت و خلاصه آن این بود که چون طایفه بابیه در
خدمت سرکار جلالت آثار زینال ادم الله ایامه بالمجد و استقلال از
مقصرین شفاعت نمود و تخفیف مجازات ایشان را مستدعی شده اند
لذا حضرت زینال الکریم محدث اظهرها رزما بیا بر از مکرمیت ^{پیت} و غنا
نسبت بابیشان از قتل این دو قاتل عفو فرمود و از خون این دو و شریرد رگد
و حکم فرمود که این دو نیز با نژده سال در سیبیر با بقا توریجی را بپوت
مجاز و منافی باشند و بسبب نجات از قتل دعا گوید و ملت ابد ایت کردند
چون این مکتوب بر خلق قرائت شد جمیع زبان بشکرتنا ی الهی
گشودند و شادمان و خرم مراجعت کردند و قاتلها را بمحبس رجعت
دادند و لی الحقیقه ظهور این واقعه تمیبه اعمال دوستان و موجب مزید
اعتبار و افتخار اهل ایمان گردید زیرا از قراریکه بعضی حاضرین در
این واقعه حکایت میکردند نوی این فقره در قلوب بزرگان روسیه و
ارامنه موثر واقع شده بود که بعد از این واقعه دست داده گریسته
بودند و گفته بودند که صلاحی نمائید مراتب عفو و صلح و رافت و شفقت
و بردباری طایفه بابیه تاجه بابیه است که از قاتل خود شفاعت میکنند
و بر این قسم مردم شریر که لیا و نهار را در صدق قتل ایشانند مترجم
مینمایند و اگر از اول حدوث واقعه شهادت حضرت شهید الی حال
در موقوع ^{پیت} غنا الهی و حمایت ربانی نسبت بدوستان ظاهر است که
در هر قدم بخندند تبارک و تعالی احباب را تائید فرمود و با آنچسبه

و در نظر اولیای دولت بهیه روسیه باعتبار قول و وفور عقل و صدق
و راستی و درستی و نیکخواهی کل امم و صداقت با تمام اهل عالم
مزین و ممتاز فرمود و لکن وقوع این کیلیت شفاعت که بصرف
اراده الهیه وقوع یافت و مکتوب عفو در خصوص جماعتی کثیر
از روس و ارامنه و اهل اسلام و قاضی شیعه خوانده شد
حنایتی مخصوص و مرحمتی بزرگ بود که هم دوستان را در انظار
باعتبار اختصاص داد و هم راه استناد آنرا بجای دیگر مسدود
نمود که جهال نتوانند بگویند نجات این دو قاتل از معجزه
امام بود و یا سواری نقابدار با ^{لد} و ذوالفقار آمد و آنها را
نجات داد و اگر بیخوردی این مردم را بخواهید بدانید تاجه
بابیه است از این میتوان معلوم نمود که باز همین کلمات خسران
مضحک را گفتند و خود را بلکه تمام اهل ایرانرا نزد تمام ملل
بخفت عقل و قلت شعور منسوب و منصوص داشتند .
و در این اوقات سرور و فخر و ابتهاج از هر جهت دوستان را احسا^{طه}
نمود و غنایت الهی بر احباب تواتر یافت زیرا که از یک سبب
از جهت انقضای محاکمه و صدق عرض و اثبات ادعای خود در
خدمت اولیای دولت بهیه روسیه سرور وافی حاصل بود و از
سمت دیگر وصول الواح قدسیه و نزول آیات الهیه و تصریح برضا^ی
حق جل ذکره از اعمال دوستان موجب سرور بی غایت و افتخار
بلا نهایت میشد چه در اکثر الواح اظهاری غنایت نسبت بحضرت

شهید و اختصاص ایشان بمقاماتی خارج از ادراک اهل جهان
واعلی از تصور اهل امکان است فرموده و هم اظهار رضا از اعمال
احباب و دوستان در این امر نموده اند و بالخصوص در یکی از الواجبات
قدسیه در خصوص وجهی که یکی از دوستان ارسال داشته اند
فرموده اند که آن وجه صرف رسا طهر و تراب مطهر مرقد حضرت
شهید شود و مرقد مطهر که در جای خوبی در خارج عشق آباد
واقع شده است تعمیر یابد و این اوقات بسبب سردی هوا و تواتر
برف این تعمیرات در عهد تعویق است ان شاء الله تعالی در
اوقات اعتدال هوا و وصول بهار و استوای لیل و نهار اقدام بایستکار
خواهد شد .

و بالجمله پس از چند روز از قتل آن دوشیز بر حسب
امر دولت بهیه عکس آن شش نفر مقصر را در لباس مخصوص که خاصه
کسانی است که باید بسپییر یا نفی شوند برداشته و آنها را از طرف
باد کویه بجانب سپییرا بردند آن روز هم که ایشانرا در آن لباس
بجانب باد کویه میبردند روز عزائی بود برای اعدا و از آن روزالی
حال که زیاده از یکماه است هنوز تجار و روسای شیعه در باد کویه
و مشهد مقدس و طهران و تبریز مشغول اسباب چینی هستند که
شاید آنها را از حبس مستخلص سازند و موجب نجات ایشان گردانند
! اراده الهیه بر چه تعلق یافته باشد و از بس پرده غیب چه ظاهر
گردد .

باری این بود مختصری از حوادث این بلاد در واقعته شهادت
حضرت شهید که محض حب آنجناب و سایر احباب اصفهان در
نهایت اختصار عرض شد و چنانکه این عبد را در انجمن دوستان
از دعا فراموش نفرمائید و از قبل ثانی خدمت حضرت والد ماجد
و اخ افاضه امجد و جناب مستطاب قدوة الاحباب رسید اهل
الادب آقای میرزا مهدی اطال الله تعالی ایام سرور هم
و سایر احباب اصفهان عرض ارادت ابلاغ فرمائید پیوسته
انوار مجدت و جلالت و فروغ نصرت و تراوت از جبین غرای آن
حضرت لامع و مشرق باد . در یوم ۲۹ شهر جمادی الاولی
۱۳۰۷ بقلم ابوالفضل گلپایگانی تحریر شد

باری جناب ابوالفضائل بعد از این قضایا بیخارا و سمرقند
تشریف برده در آن حدود متیم شد و قصدش از این اقامت
اعلا ی کلمه الله در آن صفحات بود . سمرقند و بخارا که از
شهرهای مهم تاجیکستان میباشد مردمانش اهل سنت و جماعت
و اگرچه در میانشان اهل علم و محققین فراوانند لکن مردمانی
بسیار سرد و بیحالتند و به لحاظ اینکه عنبرت اعلی و جمال ابهی
از میان شیعیان موهو شده گشته اند تا بیست و پنج سال قبل از
تحریر این کتاب (که در سمرقند و بخارا احبابی منی بومی
پیدا شدند و محفل روحانی تشکیل دادند) به هیچوجه به
خاطرشان خطور نمیکرد که ممکن است مهدی منتظر از طایفه

شیعه باشد چه فرقه سنی قوم شیعه را اصلا مسلمان نمی‌شمارند و میگویند اینها از یهود و انصاری و سایر ملل و نحل پست‌ترند الا اینکه اهل قبله می‌باشند بدینجهت تبلیغ امر در آن نواحی اثری نداشت و حکایت می‌کنند که حضرت ابوالفضائل با افضل فضلا ی آنها طرح آشنائی انداخت و مدت دوسه سال با او محصور و صاحب گشت و دقایق مسائل الهی را بدون اینکه بگوید من از چه طایفه نیستم برایش تشریح کرد و بکمان خود و قتیکه او را مستعد برای القای کلمه قالله یافت روزی پرسید که شما مرا چگونه آدمی تشخیص دادید آن مرد گفت بد رجه نی شما را فاضل و کامل و محقق و متبحر یافتیم که اگر دعوی پیغمبری بکنید میباید ابوالفضائل گفت پس موقع آن رسید که بشما بشارتی بد هم آن مرد خود را جمع کرده گفت همان باد مانند ببینم چه بشارتی است ابوالفضائل فرمود بشما مژده دیدیم که مهسودی موعود ظاهراً شده است گفت بسیار خوب بسیار غریب قدش مبارک است ابوالفضائل گفت حال باید شما او را بشناسید و بحضورش ایمان بیاورید و بخد متش قیام فرمائید گفت این مہدی که آمده است آیا مسلمان است یا کافر ابوالفضائل فرمود البتہ مسلمان است چگونه میشود که موعود اسلام کافر باشد گفت خیلی خوب او مسلمان است ما هم بحمد الله مسلمانیم پس خویشت برود کفار را مسلمان کند .

جناب ابوالفضائل در فراتند از وقایع خود در سمرقند این عبارات را مرقوم داشته : (در خاطر است که در مدینه سمرقند یکی از مد رسین

مد رسه الخ بیک گورکان که و نیز در منصب تدوین رسد ایسر قاضی القضاة تعلیم است وقتی این آیه مبارکه را در رصد ریکی از الواج مقدسه ملا حظہ نمود قوله تعالی سبحان الذی نزل الایات لتوم یفقهون پس از قرائت در رغایت ملاحظه فرست اظهار داشت که این آیه غلط است گفتم چرا گفت بجهت است اینکه کلمه تسبیح را وقتی گویند که امر عجیبی مشاهده نمایند و یا حادثه غریبی مسموع دارند والا گفتن این کلمه بلا سبب جایز نباشد و ذکر آن بی موقع از قانون فصاحت خارج شود و در حین گفتن کلمه سبحان الله صورت خود را خشن و ضخیم میفرمود و دستهای خود را تا محاذی سمع شریف مرتفع میداشت تا طریق ادای لغت تسبیح معلوم شود و بر فصاحت و بلاغت آن بیفزاید و این عید در جواب او سکوت نمود و واگذار داشت پس او را در عالمی که داشت اولی و انصب دانست چه بر او عمل دانش مخفی نیست که صاحب اشیا تنهیم اصحاب جهل مرکب است و اتعجب امور معارضه متخلقان با خلاق کودکان مکتب) انتهى

جناب آقای اشراق خاوری از قول مرحوم آقامیرزا عبدالجانی پاشنه طلا که یمنی از احبای یزد متیم خراسان بود نقل میفرماید که میگفته است من در سمرقند حجره تجاری داشتم که جناب ابوالفضائل بسمرقند تشریف فرما شدند و من با ایشان هم

منزل شدم و میلم این بود که ایشان کارهای خانه را بمن واگذارند و پایشان عزیز کردم اجازه بدید تا بنده سوار را آتش بیند از وجای حاضر کنم فرمودند محال است که بگذارم شما متحمل زحمتی بشوید باید من خودم هم این امور را انجام بدهم و با من قرار گذاشتند که اولاً من پیرامون خدمتی نکردم و رجای خود آسوده قرار گیرم و ثانیاً دست پتیغه قلمتراش ایشان نزنم و میفرمودند این قلمتراش شیطان است و بزودی دست را میبرد بهر حال هر روز صبح زود بر میخاستند اول فریضه خود را از نماز و تکبیر و مناجات بجا میآوردند و بعد با آتش گردان لغال سرخ میکردند و در سما می ریختند بعد استکان و قوری وجای حاضر میکردند و بعد سوار را با طاق میآوردند و چای دم میکردند و یاد دست خود چای می ریختند و پیش من مینهادند و خودشان هم میل میفرمودند و بعد از ساعتی من به حجره میرفتم و ایشان بتحریر و تالیف مشغول میگشتند و بعضی از روزها خدمتشان عزیز میکردم جناب میرزا من خجالت میکشتم که شما چای درست کنید و بنده اینجا بنشینم در جواب میفرمودند این کار نفع من است زیرا خدمت یکی از احبابی جمالبارک میکنم شما نمیدانید که خدمت به بندگان جمالقدم چقدر را جر و شوا دارد تا آنکه روزی هفتاد میکه ایشان در بیرون اطاق آتش سرخ میکردند چشمتان قلمتراش افتاد که روی میزشان بود با خود گفتم ببینم این چه قلمتراشی است کسه جناب میرزا مرا اینقدر از آن مهربانتر سازند و برخاستم و برداشتم

بادم تیغش اشاره بانگشتم کردم دیدم دورا برید و خسون جاری شد لذا بجایش گذاشتم و آمدم نشستم و دستمال پیرون آورده انگشتم را بستم جناب ابوالفضائل وقتی کف آمد نشست دیدند و باخنده فرمودند که نکتم این قلمتراش شیطان است ؟ اما در مدتی اقامت ابوالفضائل در بخارا جوانی از تحصیل کردهای افغانستان در محضر ایشان علم طب میآموخت و بمصرور زمان شیفته بزرگواری و احاطه علمیه استاد خود گشته بالاخره بامر الله گروید و او تنها کسی است از اهل سنت که در آن خطه بدست ایشان ایمان آورد و نخستین نفسی است که از اغانه که باعتناق شریعت الله متخرک گردید و این مرد که بدکترا عطاء الله خان موسوم بود تا پایان عمر تکمال خلوص به احباب الله خدمت کرد و فرزندی صالح و مؤمن و دانشمند از خود بیاد نگذاشت که مانند بد رشتعل و منجذب است . باری در سنه ۱۲۰۸ قمری برای تجدید تذکره جواز اقامت بطوریکه خود در کشف الخصال مرقوم داشته بعشق آید و مراجعت فرمود و در آنجا مقیم شد تا آنکه افضل و اجل علمای امرالله حضرت فاضل قاتن (نبیل کهر) بعشق آباد ورود فرمودند و پس از چندی بر حسب دعوت جناب حاجی میرزا محمود الثانی خان بخارا شدند و حضرت ابوالفضائل نیز

بهمراهی ایشان ببخارا رفتند .

در شماره سوم مجله ماهیانه ادبی و تاریخی و علمی (یادگار) مور
آبانماه ۱۳۲۵ هجری شمسی که در اتنای نگارش این جزوه در طهران
طبع نشر شده این عبارات بقلم علامه وادیب مشهور کنونی ایران -
آقای محمد قزوینی مسطور است . (میرزا ابوالفضل گلپایگانی
پسر محمد رضا گلپایگانی از رؤسا و فضلا ی معزوف بهائیان
و مشهور در مضروآن صفحات بشیخ ابوالفضائل الایرانی الجریاذقا
و صاحب تالیفات عدیده بفارسی و عربی در اثبات حقانیت طریقه
و مذاهب بهائیان از فرق بابیه) وی در بیست و چهارم صفر سال هزار و
سیصد و سی و هفت قمری (۱) در هفتاد سالگی یا اندکی بیشتر
در مصروفات یافت . میرزا ابوالفضل در فنون ادب و عربیت بمسببار
ناضل و مدلل بود نسخه منعصر بشر در کتاب حدود العالم را در جعفر
در سال ۱۳۱۰ قمری در بخارا بدست آورده) انتهى

باری وقتی که خبر صعود جمال قدم تعالی امسه در بخارا یا سمرقند
با بو الفضائل رسید بسیار افسرده و مخمور بود گشت و بند با حزن و

جناب محمد قزوینی در اینجا دو اشتباه دارند یکی در سال وفات
ابوالفضائل زیرا ایشان در سال ۱۳۳۲ صعود کرده اند و دیگری در
تشخیص دیانت مقدسه بهائیه که گمان کرده اند بهائیت از فرق بابیه
است و حال آنکه میان دیانت بابیه و امر حضرت بهاء الله (تفاوت از
زمین تا آسمان است)

ملال روز گنراند و از قرار مسموع در آن اوقات میگفته است که
بعد از صعود جمال قدم آیا امر بدین عظمت بجه کیلیست
اداره خواهد شد تا آنکه از مرکز میثاق لوحی بافتخارش
رسید که صورتش این است .

✽ سوال ابهی ✽

یا ابوالفضائل و امه واخیه چندی است که بوی خوش معانی از
ریاض قلب آن معین عرفان بمشام مشتاقان نرسیده و حرارت
حرکت شوقیه شعله اش بخرمن دلها ی وستان حقیقی
نرسیده و حال آنکه مکتوب مفصلی در بدایت حرقت از فرقت محبوب
آفاق ارسال شد دلیل وصول ظهور نمود و اشاره قبول مشهود
نگشت معلوم است که این افسردگی و پژمردگی از شدت احتراق
از فراق محبوب آفاق است و این خمودات اکثر تائیرات در -
مصیبت کبری و لکن انوار شمس حقیقت را اولی نمه امواج بحر
اعظم را سکونی و کمونی نیست فیوضات ملکوت ابهی مستم -
است و تجلیات جبروت اعلی مترادف اهر نیشان عنایت لائض
است و شریان محبت الله در جسد امکان نابض تائید از رفیق
ابهی متتابع است و توفیق از حضرت کبریا متواتر اگر آن افتاب
انور از افق ادنی که افق امکان است غارب است از افق اعلی
طالع ولایح اگر تا بحال ابصار بشر بمسبب مباحت جسمانی از
مشاهده آفتاب حقیقت نورانی محروم و ممنوع و محتجب بود حال

آن حجاب که در موهبت و ظهور و سبب انگار بود کشف الفضا گردید چه
که در جمیع احیان ظهور که مظاهر احدیتش از مطلع امکان طالع
شدند بهانه اعظمشان این بود که میگویند انما انت بشر مثلنا
وما هذا الا بشر مثلکم خلاصه ظهور آن مظاهر احدیت را از
مطالع بشریت علت بطلان میسرند و سبب انکار میگردند و بعد از
صعود مؤمن و مومن میشدند زیرا بظاهر شخصی بشری ملاحظه
نمیگردند لهذا منتبه قوت و برهان و حجج الهی میشدند و مظهر
و بصیرت الیوم حدید میگشتند چنانچه اگر ملاحظه فرمائید مشهور
میکرد که در جمیع اعصار افلاء کلمة الله بعد از صعود مشارق انوار
باقی اعلی گردید چه که ناس طرقة ایمان بغیب را خوشتر دارند و
دلکشتر شمرند در جمیع احیان در یوم ظهور انکار نمودند
و استکبار ورزیدند و بهانه جستند و در لانه او هام آشیانه کردند
و چون ملاحظه مینمودند که شخصی بهیكل بشری ظاهر و مشابیه
جسمانی دارند از موهبت ربانی محتجب میمانند چون بصیر
شیطان که نظرد جسم خاکی و طمس تراپی حضرت آدم کرد و از
آن گلزی بی پایان که اعظم موهبت الهیه و اشرف منقبت انسانیست
است کور و نابینا شد و خلقتی من نار و خلقت من طین گشت
باری مقصود این است که در رساله ایقان هیكل بشری را بمنزل
سحاب شمرده اند و حقیقت نورانی را بمنزله آفتاب و حیثیت تشهد و
این انسان آتیا علی سحاب السماء بقوات و مجد عظیم عبارت

انجیل را باین گونه تفسیر و تاویل فرموده اند پس حال وقت
شعله و اشتعال است و هنگام نداء و انجذاب و تانست چون
بحر در جوش آتید و چون سحاب در برق و خروش و چون حمامه
حدیقه و ناله در غنمه و ترانه بگو شید و چون طیور سما بقادر
تغیر و نوا آتید ای پهلان کلزار هدایت وای هد هدان
سبای عنایت وقت جوش و خروش است و هنگام غنمه و آهنگ
است و لنگ منشینید و محزون و دلخون مخمبید پرواز باوج
علا نمائید و آغاز آواز در گلشن هدای نمائید قصد سبای رحمن
کنید و آهنگ ریاض حضرت منان اگر در این بها رالهی غنمه
نمائید در چه موسی آغاز ساز نمائید و بگلهای معانی همد
و همراز گردید

يا ابا الفضل این اشتعال نار مسد رتک و این اشراق انوار
محببتك و این امواج بحر عرفانك و این نسائم ریاض ایقانك
و این نهجهاك السارة للاندان و این نهجهاك المعطرة لمشام
اهل الامكان این جذبة قلبك و این سعة صدرك و این بشارة
روحك و این اشتعال جذوتك و این شعله نمیشد ع السكون
ولو كان فی هذا الايام المخمودة من شدبة المصوم محد و
محمودة فاخرج من زاوية الخمول واقصد اوج النبول و الرئی
هذا الفضاء الایهی و ادخل حدیقه امرا لله بقیامك علی نشر
روائح قدسه و اعلا کلمته قیاما یتزلزل به ارکان الشـرك

ویرتعد به فرائض الاحستجاب من رب الاربابوتعلو معالم العرفان
وتنتشر اعلام الايقان وتخلق رايات التبيين ويرتفع شراع الحيات
في سفينة النجات على بحر الامكان جناب آقا سيد محمد در
خصوص حرکت آنحضرت بصحاحات بمبئی تفصیلی مرقوم نموده اند
جناب اقامیرزا عزیز الله تفصیلاً عرض خواهند نمود اگرچنانچه موافق
رای واقع شد بنظر جنین میآید که وجود آنحضرت مثمر تری جدید
خواهد شد در صورت تصمم بر عزیمت بنظر چنان میآید که اول بزوار
تربت طاهره مشرف شوید بعد عازم آن سمت گردید والروح البها
والقنا عليك بنهایست استفعال مرقوم شده و شما تید عبده عباس
رساله استدلالیه که اثر خامه آن جان پاک بود فرائض وتلاوت شد
بتکرانیت الطاف حضرت احدیت لسان گشودیم که بتائیدات مالکوت
ابهایش نفوسی مبعوث فرموده که بهدایت جمیع فرق عالم قیام
نمایند وتخلق و بیان وقوت برهان نشان را در جمیع ملل عالم معاتسل
ومتامی نباشد نشکره علی ما انطقك بتناثه واقامك علی بیان برهانه
واتبات حججه ودلائله واطهار امره من ملکوت خلقه ولوکان للناس
آذان واعیه وحقول زکیه ونفوس مطمئنه وقلوب صائیه لکفتم هذا
الرساله وانی لاتضع الی الله ان يجعلك آیه الهدی وراية
التقی ومنا العرفان ومطلع الايقان ومهد الطريق والهدى
على سوا السبیل بین ملا الوجود وقائد جنود الحیات فی ملکوت
الشهود انصوءید من یشاء وانه لعلی کل شیء قدیر والبهـــــــــــــــــا

عليك ع

چون در این لوح مبارک ابوالفضائل را امر بتوجه بساحت اقدس
فرموده بودند امتثالاً للامر بعشق آباد رفت تا از آنجا
بارض مقصود حرکت کند لکن چون عشق آباد بوسیله راه
آهن با قفقاز و روسیه اتصال داشت وزوار مشهد از راه عشق
آباد بزیارت حضرت رضا علیه السلام میرفتند بدین سبب
احتیاج بشخص شاخصی داشت که بتواند با هر طبقه گفتگو
کند لذا چندی در آنجا توقف کرد تا آنکه جناب آقا سید مهدی
گلپایگانی بامر حضرت عبدالبها از ارض اقدس بعشق آباد
وارد شد و حضرت ابوالفضائل از راه قفقاز واسلا مسبول بارض
مقدس وارد و بحضور حضرت مولی الوری مشرف ومدت دوماه
بنعمت لقامرزوق گشت و چون عظمت شاه نور بعثت منزلست
طلعت میثاق را بعشم ظاهر مشاهده کرد روحی تازه یافت
وازنو مشتعل ومنجذب گردید چنانکه خدمات مهمه وتالیفات
نفسه اش از آن ببعد انجام گرفت.

بعضی از احبابی مطلع اظهار میفرمایند که حضرت ابوالفضائل
رسمش این بود که هر وقت میخواست در محضر مبارک مطلبی
بعرض برساند از جای بر میخاست وتعظیم میکرد و بحال خضوع
میایستاد روزی دلفری صبح که با جمعی از احباب مشرف بود همین
اداب را معمول داشت حضرت شایع عبدالبها فرمودند جناب میرزا

چه مطلبی است عرض کرد قربان در یکی از دستخطهای مبارک
عبارتی راجع بیک واقعه تاریخی زیارت کردم که در هیچ تاریخی
بنظر من نرسیده است. حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا
اگر دیگران ندانند شما خوب اطلاع دارید کما فرصت تحصیل
نداشته ایم و هیچ درس نخوانده ایم در این صورت بعید نیست
که اشتباه کرده باشیم بعد مکتبی نموده فرمودند گویا تاریخ ابوالقدا
از تواریخ معتبره باشد چنین نیست؟ ابوالفضائل بعلا مت تصد
یق سر فرود آورده تعظیم کرد بعد حضرت عبدالبهاء کلید گنجینه
کتاب را طلبیده با و مرحمت کردند و فرمودند بآن کتاب مراجعه
کنید ابوالفضائل وقتی که کتاب را برداشت و او را فاش راگشود در همان
صفحه مطلب مورد تردید خود را یافت که منطبق بالوح مبارک بود.
بعد دیکر که شرف مثول یافت و باذن مبارک جالس شد
پس از چند دقیقه حضار در پیشگاه حضور قرار گرفتند از روی
مندی برخاست و تسعیم کرده ایستاد حضرت عبدالبهاء
فرمودند جناب میرزا دیکر چه مطلبی است عرض کرد قربان بکتاب
مراجعه شد همانطور است که از قلم مبارک صادر شده و فی الحین
اشک چشمش بر رخساره اش دید و از وجناش پیدا بود که این
گرمیستن از ندامت است لکن حضرت عبدالبهاء او را تسلی دادند
و نوازش کردند و عنایات بسیار در حقش فرمودند.
پاری ابوالفضائل در مدت ده ماهی که مشرف بود حسب الامر جوانان

و نونهالان بهائی را از مجاورین و مسافرین درس میداد و نیز
گاهی بانثوس مہمه مذاکرات تبلیغی مینمود که از جمله
مذاکرات او با ابو نعیم نامی بوده است از کشیشهای نصاری
و شرح آن مناظره را ابوالفضائل در رساله اسکندرانیه که در
جواب ستوال حسین افند یروچی راجع بموارد پشارات ظهور
حضرت رسول در کتاب مقدس منوشتہ بلسان عیسی در توم داشته
و ترجمه آن اینست: (می خواهم در این مقام سرگشته شکی فکاهی
که در بین من و یکی از کشیشهای پروتستانی در تفسیر این سطر
جلیل (۱) بوقوع پیوسته برای آن حبیب نقل نمایم و آن اینست
که در سنه ۱۲۱۲ چون از بلاد شام باز میسر پیوسته و در حرار
دولای برار و قبله احرار جمعلنا اللہ من المتسکین بحروه
ولا تما دام الليل والنهار آرمیدم روزی از روزها با ابو نعیم
که یکی از افاضل کشیشهای طایفه آنجیلیه است در منزل
محبوب جلیل جناب دکتر فائیل روبرو گشتم و صحبت در موضوع
اثبات حقیقت ظهور حضرت رسول علیہ السلام بمیان آمد.

(۱) مقصود اصحاب یازدهم مگاشنات یوحنا ی نبی است
که میفرماید (وید و شاهد خود خواهم داد که پلا من در کرده
مدت هزار و بیست و شصت روز نبوت نمایند) که حضرت
ابوالفضائل قبل از این عبارات بدان استشهاد فرموده

کشیش مشارالیه از من در این مقام برهان نی طلب نمود و من در رجوع
گفتم که دلیل عقلی و برهان قطعی و حجت و واضحه معجزه دامغسه
از برای اثبات حقیقت هر رسولی همان قدرت فائده نئی است که
از ایشان در اثبات کلمه و اثبات دیانت و ابقای شریعت خویش
بر خلاف میل همه امتها ظاهر میشود و قوای جمیع عالم را مغلوب
میسازد و این قوه الهیه که ^{تسبیح} غوثی بر آن فائق نیست و هیچ
قدرتی بدان شبیه نه و هیچ شوکت و عظمتی بر آن غالب نیاید هرگاه
مستند از قوای محصوره معلومه بشریه از قبیل قوه مستنده از یاد شای
و سلطنت ظاهره ملکیه با علوم و معارف تحصیلیه با غنا و ثروت مالیه
و با غیرت و مصیبت قومیه یا عزت و ریاست دنیویه نباشد بثبوت خواهد
پیوست که مستند از قوه غیبیه الهیه است و منبعت از قدرت
ملکوتیه سماویه و حتی بر فلا سله و متبعین علل و فواعل نیز حجت
بالغ شده واضح کرد که این قوه بعاده العلل و مسبب الاسباب
یعنی حضرت واجب الوجود جل ذکوه و جلّت عظمتهمنتهن گردد
و کزنه مشک و منکر ناجا راست که در ظلمات او هام سرگردان ماند
و بدیهیات و اولیات را منکر شود یا بمتحیلات و متغیّات از قبیل
دور و تسلسل علل و ایجاب علت و سایر او هام و شبهات متمسک گردد
و همین حجت از برای انبیا و مرسلین حجتی است واضح که
پیغمبران در غکو و فرستادگان راستگو را از یکدیگر جدا میسازد
اما بر حسب ناموس تقدّم و ارتقاء هر رسول متاخری حجتش قویتر

و برهانش واضحتر است.

کشیش مزبور جواب داد که نزد لایحه انجیلیه دلیل عقلی
اعتباری ندارد و اعتماد بدان را جایز نمیدانند و خواهش
کرد که بآیات تورا و انجیل که در مقام اقامه دلیل و برهان نزد
ایشان معتبر است استدلال نمایم من با و گفتم هرگاه شما
از دلیل عقلی صرف نظر فرمائید و بدان اعتنائی نداشته باشید
حقیقت حضرت عیسی علیه السلام را بر بودائیه و برهما نیها
وزردشتیه و عموما کسانیکه بموسی و تورات اعتقاد ندارند نمیتوانند
اثبات کنید زیرا آنها هیچکدام موسی را پیغمبر نمیدانند و به
کتاب الله بودن تورات اعتراف ندارند که بآیات آن استدلال و
بیشارات آن احتجاج نمایند در این صورت حقیقت مسیح را
با چه اثبات میکنید و چگونه بر آنها اقامه دلیل مینمائید و همین
دلیل واضحی است که بمعنای حجت و دلیل جا هل میباشد
و از معرفت سبیل حق عاجزید و معذک بنا بر خواهش شما
قدری از بشارات انجیل ذکر مینمایم و عبارات اصحاب مذکور را
برایش تلاوت نمود و گفتم که این آیات کریمه بقیام د و مرد بزرگ
که شهادت بوحدانیت خداوند تعالی و مسیح او بدهند بشارت
میدهد و بر طبق این بشارات حضرت رسول عظیم و شاگرد او اما
نخیم او بیگانگی خداوند تعالی و حقیقت حضرت عیسی شهادت
دادند و کشیش اظهار داشت که معنی شهادت این نیست

بلکه بر محمد واجب بود شهادت بدهد که عیسی قیام نموده اهل عالم را خلاص کرد و همه امتها را نجات داد من بد و گفتم آنحضرت - چگونه جمیع اهل عالم را نجات داد در حالی که شما خود معتقد دید که اکثر ام تا امروز در حال هلاک باقی هستند و من حالا يك يك از شما میپرسم تا بگویم متمسك نشویم و بمعدوم خشنود نگریم - خوب آقای ابو نرود شما را بخدا قسم میدهم بفرمائید حضرت - عیسی بود اثبات را نجات داد گفت نه گفتم برهماثیان را نجات داد گفت نه گفتم زردشتیها و فتشیها را نجات داد گفت نه گفتم هندوها - یهود یها را نجات داد گفت نه گفتم بسیار خوب حال گفتگو بر سر ام نصرانیه آمد بفرمائید ببینم حضرت عیسی ام کاتولیکه را خلاص میبخشید گفت نه گفتم ام ارتودوکس و یعقوبیه و مسطوریه و ملکانیسه و کلیه مذاهب را که پیروستانی نیستند چطور گفت نه گفتم پس باقی ماندند مذاهب انجیلی و لابد جناب عالی معتقدید که صلاحی این مذاهب که نسبت با اهل عالم بسیار قلیلند اهل خلاص و نجات میباشد در این صورت چگونه میفرمائید که عیسی علیه السلام اهل عالم را نجات داد و اگر کسی دیگر چنین حرفی بزند و چنین شهادتی بدهد شخص عاقل بچه دلیل از او بپذیرد .

و اما اگر ما بگوئیم که بد را ندان یعنی ام عظیمه فرس و عرب و ترک و خزر که این مقام از برای ذکر اسامی هم آنها گنجایش ندارد بست پرست و آتش پرست بودند و بخدا نیت خداوند تعالی و نبوت موسی

و عیسی اقرا و اعتراض داشتند و لکن پیشهادت این رسول مجتبی و نبی مرتضی بیگانگی خدا ایمان آورده و اقرا کردند که موسی کلیم الله است و عیسی روح الله و این عقیده ظاهره از آنان پشت پیشست بمار سیده که آن را در سینه های خود محفوظ داشته ایم و دوستی آن بزرگواران را بر صفحات قلوب خویش رسم نموده ایم احدی نمیتواند آنکار کند و این همان شهادت صادق و نبوت واضح است . گفت بلی درست میگوئی و لکن - نعمت خلاص و نجات برای اقوامی که شماره کردی بسبب عدم ایمان حاصل نشد و از آنجا تیکه خلاص مشروط با ایمان است اگر مؤمن شده بودند نجات یافته بودند گفتم پس خلاص حاصل نشد و نجات متحقق نگردید و در این صورت شهادت دادن بر اینکه عیسی قیام نمود و عالم را خلاص کرد درست نیست و با این حال اولاً چگونه شما میخواهید که رسول الله چنین شهادتی بدهد و ثانیاً مشروط بودن خلاص بشرط ایمان مخصوص بحضرت مسیح نیست بلکه این عزیز اختصاص به رسولی دارد و این موهبتی است که بجمیع انبیاء علیهم السلام - بخشیده شده . آیا اگر همه مردم بحضرت موسی مؤمن میشدند آنها را از هلاک خلاص نمیکرد . آیا جمیع پیغمبران برای - هدایت مردم مبعوث نشده اند و آیا معنی هدایت اراته طریق خلاص و رساندن بسبیل نجات نیست بفرمان علی هذا ایسن

این امری نیست که مخصوص بحضرت مسیح باشد تا خداوند تعالی
دو شاهد عظیم پراکنیزاند که شهادت بامری بدهند که اولاً واقع
نشده و ثانیاً مخصوص بیغمبری و دون بیغمبری نیست و در اینجاست
مناظره ما خاتمه یافت و بامحبت و خشنودی از یکدیگر جدا شدیم (انتهی
باری ابوالفضائل در مدت ده ماهی که در محضر مبارک حضرت
من طاف حوله الاسماء مشرف بود از مولای خویش اموری مشاهده
کرد که جسته جسته در برخی از آثار خود بدان اشاره نموده اند
از جمله رساله‌ای که در (گرمین عکا) خوانده است و سابقاً هم
بدان اشاره‌ای شد این عبارات را مرقوم داشته: **لَعَلَّ** علم الله
و اشهد که نگارنده خود در مدت ده ماه که مقیم جوار کریمش
بود مشاهده مینمود که حتی مفلولین گوشه زندان که از روی نور
محروم و مهجورند منتظر نوال وجود اقدس بودند غریبای
مریض مطروح در زوایه نمیان مقرر صد پرستش و عبادت ذات مقدسش
• و این اخلاق کریمه طبیعی حضرتش بود که دیگران بتصنع و تقلید
از همدسته معشارش بر نتوانستند آمد و نفسی ولو از وجودات
راسخه کالجبال تتبع مثال آن نتوانست نمود و قد قیل فی الامثال
(لیمس العتلیع کالمطبوع) فنعم ما قیل (تعسستم ما کان منی
شیمه و این من المطبوع ما یتطبیع) انتهى
همچنین در کتاب حجج الهیه در این خصوص عباراتی مرقوم داشته
که ترجمه اش اینست (همانا در سنه ۱۸۹۴ میلادی که بارش —

مقدس سفر کردم و عنایت الهی مرا بتشرف حضرت قدس سیه یاری کرد
از مشاهده عذائتم اطوار و آثار حضرتش مندهش و متحیر شدم و در
مدت ده ماه اقامت در جوارش بارها در محضر اقدس سینه کلا پیسر
نضاة و علما و رجال عسکری و ملکی را ازام و شعوب مختلفه از حیث
دین و زمان به چشم خود دیدم در حالیکه از اطراف ممالک مکاتیب
به حضورش میرسید و با وصف احاطه مشکلا تسی که برای کوه کمر
شکن بود بنفس کریمش جواب همه را مرقوم میفرمود (و در همین
حال همه حاضر در حاجات خود با او تکلم میکردند و جواب
مطالب کل را میفرمود) بدون اینکه تامل و تفکری نماید یا
در قلمش سکونی دست دهد یا رجوع بمسوده فرماید یا کاتبی
با و مساعدت کنند بد رجه‌ای که از الواح مقدسه اش آفاق مطسوع
گشت و ندای رب ایهایش با سمانها رسید تا اینکه ثلوب بسبب
منثوره اش منجذب شد و ارواح بهجت صعد مکره اش که راتحه
خوش بیانشر از کلماتش میوزد و چشمه نای علم و حکمت از آیاتش
جاری میشود پیرز آمد! انتهى
باری بعد از اقامت دهی مدت تشرف • حضرت ابوالفضائل
بمصر توجه نمود و قریب پنجسال در آن شهر مقیم بود و راتنا ی
اقامت آوازه محارثش بمساع در و روزن دیک رسید و چنان شد که
دانشمندان درجه اول آن شهر از تبیل اساتید جامع
(الاندر) و مدیران جرائد و مجلات علمیه نزدش خاصسبع
و خاصع شدند و متفوق اود و علم و معارف اقرار و اعتراف نمودند —

و دسته تی از طلا ب (الاقصر) نزدش بتلمذ برداختند و هدی
از آنها بنور هدایت مهتدی شدند . گویند مدیر مجله (المقتطف)
روزی در دفتر کار خود بایکی از نفوس محترم نشسته صحبت میکرد
در این بین یا جناب ابوالفضائل را از پنجره دید یا اینکه صورت
ایشان را شنید بهر حال چون از آمدن ایشان آگاه شد فوراً صحبت
را قطع کرد و با عجله بیرون دوید و بازوی ایشان را گرفته با احترام
تمام وارد اطاق نموده در صد ریشاندید و خود بکمال ادب و فروتنی
جواب فرمایشات ایشان را میداد تا وقتیکه ابوالفضائل قصد مراجعت
کرد مدیر مزبور با تعظیم و تکریم زیاد ایشان را تا بیرون کوچه منایعت
کرده بازگشت آن شخص پرسید این مرد که بود که اینقدر او را تجلیل
کردی جواب داد این بزرگوار خداوند قلم و ستون تاریخ و رکن
علم و ادب است و نامش شیخ ابوالفضل ایرانی میباشد .

خلاصه حضرت ابوالفضائل در سنه ۱۳۱۸ قمری مطابق ۱۹۰۰
میلادی از مصر با رویا رفت و پس از اقامت چند ماهی در باریس
حسب الامر بامریکا توجه فرموده در بیلان (گرین عکا) که محل
اجتماع رجال مهم مغرب زمین بمسرای تلخ و استراحت است
اقامت نمود آنوجود محترم در امریکا امرالله را گوشزد اعظم و افاضل
کرد و احبای الهی را بر حقایق و رموز تعالیم امریه واقف نمود . این
پند خود در طهران از زوجه^{*} جناب علیقلی خان نبیل الدوله
که زنی امریکائی و مشتعل و با خلوص بود و شوهرش سمت مترجمی

حضرت ابوالفضائل را در امریکا داشته شنیدم که میگفت
وقتیکه ابوالفضائل بامریکا آمد در مجالس و مجامعی اختیار
بمنت و ثنای حضرت عبدالبهاء زیان باز میکرد چون هنوز
حضرت عبدالبهاء بامریکا تشریف نیاورده بودند و من بطور
لقبشان تاثیر نگردیده بودم با ابوالفضائل عرض کردم من در
عمر آدمی بعلم و فضل و باکی و غیر خواهی شما ندیده ام و
نمیتوانم بهتر از شما را تصور کنم آیا حضرت عبدالبهاء
چگونه هستند که شما اینقدر مجدوب و مفتونشان شده اید
ابوالفضائل سر خود را تکان داد و گفت خانم شما تا بحضورش
مصرف نشوید نمیدانید چه خبر است اگر خدا نصیب کند و یکبار
بمحضر مبارک باریا بید آنوقت ملتفت میشوید که ابوالفضائل
لیاقت بندگی عبدالبهاء را هم ندارد .

گوش بیینی و دست از تریج بشناسی

روا بود که مالمت کنی ز لیخا را

این فرمایشات آقامیرزا ابوالفضل در گوشم بود تا وقتیکه
حضرت عبدالبهاء بامریکا تشریف آوردند و هنگامیکه مشرف
شدم دیدم که آقامیرزا ابوالفضل پیچاره هر چه میگفته است
حق داشته .

حضرت ابوالفضائل در کشف الغطاء یکی از سرگذشتهای
خود را در امریکا بمناسبتی مختصراً نوشته که صورتش اینست

۱) رسال ۱۳۲۱ هجریه که من در امریکا با صدر مبارک حضرت مولی
الوری عازم گریه‌ها که از متفرقات و بیلا قات مقاطعه نیوانکلند است
گشتم و قریب ده ماه در آن مضیف اقامت نمودم در آن اثنا مستر
فرانکلن که عالمی مشهور و از تلامذه فیلسوف بزرگ امریک امرسون
معروف است نیز بگریه‌ها وارد شد وقت غروب همه در سالن مهمانخانه
آنجا حاضر شدند از جمله این هید و جناب خان مترجم و جناب
محمد برکه الله هندی در آن مجمع بودیم رئیس انجمن چنانکه از
عادات خوب غربیان است این هید را بمستر فرانکلن و او را بایسن
هید معرفی نمود و از جمله عباراتش این هید را بلا وجه بتبحر
در فلسفه و تاریخ توصیف کرد مستر فرانکلن پس از انبساط از من
سؤال کرد سبب چیست که علمای حکمت و تاریخ هر دو از فلاسفه
اسکندریه با فلاطونیان جدید تعبیر نموده اند گفتم چون امونیوس
سقراط عالم شهرمد ربه کلیه یعنی دارالعلوم مشهور در قرن
سوم میلادی در مدینه اسکندریه بنانهاد مقرر داشت که متخرجین
و استادان و مدرسین این دارالفنون مختارند که در هر مسئله و موضو
آراء صائمه جمیع شعب و فرق فلاسفه آئینا را خواه از فرقه اکادیمیان
و یا فرقه اپیکوریان و یا فرقه ابیگنتیان هر کدام راحق دانستند برای
دلمه درس گویند و خاطر نشان آنها کنند ولی چون تبعاً فلاطون
در الهیات را سخت و پورع و تقوی موصوف و بخدای واحد مقتدر محیط
معتقد ترا سازید و طوائف بودند نام خود را برای تبرک افلاطونی

خواندند ولی چون در جمیع مسائل فلسفیه با افلاطونیان
آئینا متقی نبودند مورخین ایشان را افلاطونیان جدید نامیدند
تا بیما بین تلامذه افلاطون و تلامذه امونیوس فرق واضح
باشد.

مستر فرانکلن از غایت اعجاب برخاست و گفت چقدر واسع است
علم این جوان ایرانی محمد که الله و سایرین همه خندیدند
زیرا با اینکه همرا این عبد از شصت گذشته بودیم با لفظ جوان
تعبیر نمود و از این مستفاد میشود که وی در چه حد از عمر بود
باز سؤال نمود که چون حکومت رومانیه بر ضد فلاسفه یونان
قیام نمود و برای استیصال این قوم دامن هست پرگشود روی ساری
فلاسفه با یران پناه بردند و بخدمت کسری پاریافتند انوشیروان
از آنها سئوالاتی نمود که بعضی آنها سهل الجواب و بعضی
بغایت صعب الجواب بلکه ^{حال} از مسائل غیر منحلند
است آیا صورت آن مسائل در تاریخ فارس مذکور است گفتند
در کتب و اوضاع انوشیروان را با فلاسفه یونان در کتب تاریخ
ایران ندیده ام بل در کتب و اوضاع پیرزی فلاسفه در کتب تاریخ
وارد است که در بعضی مسائل فلسفیه و طبیه و نجوم و ریاضیات
بعضی فلاسفه گفتارها نمود و جوابها شنود و با جمله در
مسائل تا وقت تناول غذای عشاء بیما بین ما مذاکره بود و بعضی
فرانکلن پس از مراجعت بخوابش این عبد صورت سئوالاتی

نوشیروان رابا حکمای یونان نوشته با سبب جناب خان مترجم ارسال داشت (انتهی)

باری ابوالفضائل پس از اقامت بیش از سه سال در آمریکا به شرق مراجعت نمود و ثانیاً در قاهره مدتی بقیه و تالیف پرداخت و چه بسیار از مشکلات علمی را که در تحریرات خود حل کرد و چه بسیار از سؤالات غامضه را از یار و اغیار که جواب نوشت و بطوری صمیمت و عظمتش در مصر از قبل و بعد پیچید که احدی از علماء نبود که او را برکل فضلاء مصری مقدم شمارد چنانکه خود آنجناب در کتاب فرائد که در سفر اولی خود بمصر تالیف کرد این عبارات را نوشته :

(اگر خود ستائی نوعی از رعونت نبودی شهادتی را که اکابر قسوف و فلاسفه اروپا و آمریکا در تصدیق علم و احاطه این عبد بر حقائق کتب مقدسه نگاشته و نوشته اند در این اوراق ابرار مینمودم تا ارباب بصیرت بر مقدار فضل حق جل جلاله در تنسیل کتب مستطاب ایقان اطلاع یابند) انتهی

و همچنین در موهب مع دیگر از فرائد چنین مرقوم داشته : (چون روسای پروتستانیه این کتاب مقاله فی الاسلام (۱) را طبع

(۱) کتابی است که جرجیمس سال انگلیسی در رد بر اسلام بنیان انگلیسی نوشته و هاشم شامی آن را بنیان عربی ترجمه کرده و هاشمی

نمودند و منتشر داشتند بعضی از علمای این حدود از قبیل فاضل جلیل الشیخ محمد بدالدین الغزی و الشیخ اسمعیل الطرابلسی و الشیخ ابی النصر الشامی و غیر من اهل العلم و الفضل از این عهد خواش نمودند که نظر بر سعه اطلاعی که حقیق جل جلاله با و عنایت فرموده است در حقایق کتب مقدسه و ادیان عتیقه شایسته است که به پاس حقوق مقدسه نبویه که انوارش از جوه نوره امت بهائیه مشرق و متلا لا است جوابی کافی و وافی بر این کتاب مرقوم داری و شبهات او را من حیث العلم و معنیاتش را من حیث التاریخ واضح و مکتشف نمائی تا برضعای ملت امر مستبانه نشود و این گونه شبهات در آلهان راسخ نگردد . گفتیم علوایها الساده زیرا که در این طریق موافقی است که رفع آن در رعایت صعوبت است چو سنوآت کثیره و قرون عدیده اسماع اهل اسلام با سماع خارف کلام متعبد شده و قلوب بقشور مدالب تربیت و تغذیت یافته . اگر پرد از جوه حقائق قرآنیه کشور شود تا ایرادات ارباب شبهات مندرج گردد در نخست همین

هم از خود پر آن افزوده و مواضع ایرادات را بر قرآن مجید شرح داده و حضرت ابوالفضائل در کتاب البهیة بعضی آنها را مرقوم فرموده اند —

نفوس مسلمة بالاسم بعد اوت کمر بندند و بمخالفت قیام نمایند
 و راضی میشوند که شبهات اهل کتاب از قرآن دفع نشود و ابد ابا نسی
 مانند بل بالکل ملت بیضا^{هنگ} یا پمال اهل ضلال گردند و راضی نخوا
 شد که از اثر قلم اعلی حوریات معالی از قصور آیات متهلل الوجد
 پرد^ه برانند از د و غلمان مستوره^ه تحت استار الاستعارات با سسم
 الخد و خلیع العذار گردند تا عقده ایرادات منحل شود و غیـ
 کتبه انتقاد اذلال و منقش گردد^ه • مثلاً اگر اهل ایمان در تفسیر
 آیه مبارکه و یحمل عرش ربك يومئذ ثمانية بگویند مقصود از عرش قلب
 مقدس صاحب امر است و تعبیر از ثمانیه اشاره است باینکه در روز
 دین انوار ثمانیه از عرش رب العالمین نسبت بسایرانبیا و مرسلین
 بالمضاعف ظاهر گردد و بمعبارة اوضح قوای شارع اعظم ضعف
 قوای رسول اکرم باشد زیرا که انبیا و مرسلین قوای اربعه تنزیل
 وحی و تبلیغ ندا^ه و رزق عباد^ه و قهر و امات^ه اهل عناد را که لازال^ه
 اعراض ظهوریان موبد و منهو^ه بوده اند بعمله عرش ملائکه اربعه
 تعبیر فرموده اند و استعارة لفظ ثمانیه را مشعر بظهور موعود^ه
 بضعف قوای سائرانبیا و مرسلین مقرر داشته اند^ه و هکذا اگر
 در تفسیر آیه کریمه و من دونهما جنتان الی قوله تعالی
 مد هامتان بگویند مقصود از جنتان مد هامتان که خداوند تبارک
 و تعالی وعده فرموده است که قبل از ظهور قائم موعود ظاهر شوند
 وجود مقدس نورین پیرین حضرت شیخ ا حسان و حضرت سید رشتی

علیهما سلام الله بود که در وقتیکه در بوستان ملت بیضا^ه
 و ریاض شریعت غرا جز شوك اختلافت بارده^ه تسنن و تشیع
 و مصدلات تائیه نقاحت و تصوف مشهود نبود حق جل جلاله
 باظهار این دو وجود مبارک باب دو جنت از معارف حقیقیه بر
 وجه عباد بکشود و اهل استعداد را بخواه که لایله حقائق
 قرآنیه محظوظ و مرزوق فرمود و این دو وجود محمود خلق را بقرب
 ظهور موعود بشارت دادند و بسبب ازاله کتیری از او هام عباد
 را بظهور جنتان ذواتا ائمان تقریب فرمودند و بالجمله چون
 اینگونه تفاسیر از اهل ایمان ظاهر شود تا شبهات امثال هاشم
 شامی از قرآن شریف من دفع گردد و مقصود از لفظ ثمانیه و جنتان
 که نه رعایت سجع و روی و باعادت لسان و غفلت بیان بوده ظاهر
 و با هر آید اول امثال جناب شیخ (۱) فریاد و اشریعت
 نمایند و بکلمه و احربا ندا کنند و بصراحت بنویسند که بیدین
 وین غیرت وین ناموس است آنکه بایبیه را از اسلام خارج نداند
 و ایشانرا مواجسته تکفیر ننماید^ه چرا زیرا که این طایفه ابدان
 مقدسه مظاهر امر الله را اعراض الهی نامیده اند و جنت وجود
 اولیا^ه الله را بر جنت پراز سبب و خرما و انگور ترجیح داده^{اند}
 و معارف دینی را بر لذات جسمی بصزیت نهاده اند و اعتنای

(۱) مقصود شیخ الاسلام تغلیسی است

بامرتدین را براعتی بامرتدن مقدم داشته اند آیا گسری
 فوق این تصور توان نمود حاشا حاشا البته باید قائم آل محمد
 تابع اخلاص باشد و ناظرالی امرالله از دیده اعمش نکرد و روح الله
 النازل من السماء در مسائل دینی از فرمان فقها تجاوز نکند تا ضرر
 اسلام که مرجع فقهای ذوی الاحترام است خلل نیابد (انتهای
 باری در اثبات اقامت ابوالفضائل در مصحح حضرت عبدالبهاء * بمصر
 تشریف بردند . آقای مهربانی در جزوه مذکوره خود اینطور
 نوشته اند که (حکایتی را جناب فاضل مازند رانی متعنا الله
 بطول بقاءه مینمودند که چون حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسله
 الاظهر را وارد اسکندریه شدند روزنامه ها و مجلات آنجا هر یک
 بنحوی شروع به گزافه نمود حضرت نمودند بعضی حصول این فیض
 اعظم را برای مصر نعمتی شمرند و برخی دیگر زیان بقدر و تکذیب
 گشودند و مخصوصا روزنامه فروشان در دور مهمانخانه ای که مخصوص
 هیکل اظهار و طائفین حوال آن شمس انور بود میگویند بعضی
 از این مقالات قدحیه بدست ابوالفضائل میرسید ولی از آنجا نیکمندی
 از جواب بدان مغریات شده بود جسارت بجواب نمینمود تا وقتی که
 عنان صبر و سکون از گشربود گشت یکی از آن نامه ها را برگرفته بسوی
 اطاق هیکل اظهار دوید وقتی رسید که حضرت عبدالبهاء روی پله
 ایستاده بودند چون او را دیدند باتیمم جانانه ای که حاکی از
 اطلاع بر خفا یا غلبه احباب بود فرمودند میرزا ابوالفضل باز چه

خبر است ؟ عرض کرد قربان اجازه بفرمائید تا باین نامه ها
 جواب بنویسم هیکل مبتاق بالحن آمرانه ای که باتیمم همیشگی
 همراه بود فرمودند نه ! نه ! اینها منادی امرالله اند ! اینها
 منادی امرالله اند ! (انتهای

مختصر حضرت ابوالفضائل چنانکه خود در کشف الغطاء مرقوم
 فرموده در سنه ۱۲۳۰ هجری مقیم بیروت بوده و باز بمصر
 مراجعت نموده بهر صورت آنحضرت در سنوات اخیر حیات
 بامراهی ناشیه از ضعف مزاج مبتلا گشت و اگرچه ضعف پیری
 در استیلا ی امراض داخل داشت لکن ترك سیکار هم بقوت
 مرض کمک کرد جناب فاضل سید ممد میفرمود اشخاصیکه وارد
 علم طب میشوند و در آن اطلاعی بهم میرسانند یکی از دو حال
 را پیدا میکنند بدین معنی که برخی در مراعات تند رستی و -
 جلوگیری از امراض احتمالی بدین احوال میروند و از تناول
 بسیاری از اغذیه پرهیز میکنند و یا اینکه در این امور بکلی
 بی پروا میگردند و از خوردن هیچ غذائی اجتناب ندارند و حضرت
 ابوالفضائل که عالم بعلم طب بود از دسته اول بشمار میآمد
 یعنی در تناول اغذیه خیلی احتیاط میکرد و ادویه هم بسیار
 استعمال نمینمود و این خود یکی از علل ضعف مزاجش گشت
 و همچنین میفرمود که حضرت ابوالفضائل از جوانی بسیکار معتاد
 شده بود و خیلی در کشیدن سیکار اصرار داشت بطوریکه -

امریکا تیان و تقی که میخواستند ایشان را بیکدیگر معرفی کنند میگفتند
آقامیرزا ابوالفضل همان عالم شرقی است که سیکار را بصورت قسیف
میپسجد و هر سیکاری را با سیکار قبیلش پیوند مینماید باین حال
حضرت ابوالفضل بعد از زیارت لوح دخت بکدفعه وبالمسره
سیکار را کنار گذاشت و این عمل لدلمه بمرزاجش وارد ساخت و ادبها
هر قدر از ایشان خواهش کردند که لا اقل بعد از هر غذائی یک
سیکار بکشند ایشان نپذیرفتند بدین جهت و بحلل مذکور دیگر
روز بروز مرز شدید شد تا آنکه در روز بیست و چهارم صفر سنه
۱۳۳۲ قمری در قاهره مصر روح برفتحش بجهان جاویدان پرواز
کرد و با احترام تمام در همان شهر مدفون گردید (۱) و همان روز آقا
محمد تقی اصلهانی بسوسيله تلکراف صعود ابوالفضل را بمصر
مبارک اطلاع داد و در جواب تلکرافی بحبارت ذیل از حضرت عبدالبه
رسید (مصر مرحوش محمد تقی اصلهانی قد درقت العیون و
احترقت القلوب من غده المصیبه الکبری علیکم بالصبر الجلیل
فی هذه الرزیه العظمی عباس)

(۱) در شماره نوزدهم سال چهارم مجله نجم باختر این عبارات
مذکور است: (در بیست و چهارم شهر صفر سنه ۱۳۳۲ که مطابق
۹۱ جانوری سنه ۱۹۱۴ تلکراف ناگواری از مصر رسید که حضرت
فاضل نحر روز اهد مقدس منقطع جناب آقامیرزا ابوالفضل کلپایگانی

و در همان روز که مطابق ۲۱ ژانویه ۱۹۱۴ بود حضرت عبدالبه
در حقیقت این بیانات را در باره ابوالفضل فرمودند: (امروز
یک خبر بسیار محزون رسید خیلی محزون فی الحقیقه بسیار
شخص جلیلی بود از جمیع جهات ناد بود نمیشود نفسی
که از جمیع جهات کامل باشد جناب آقامیرزا حیدر علی باید
ترجمه حال او را بنویسد فی الحقیقه در نهایت انقطاع بود
در نهایت ثبوت و استقامت بر امر الله بود ابدی تعلق بر چیزی
نداشت از روزی که این شخص مؤمن شد تا یومنا هذا همیشه
مشغول خدمت امر الله بود یا تبلیغ میکرد و یا تحریر مینمود —
هیچ تعلق باین عالم نداشت چقدر فاضل و متبع در کتب بود از
هر ملتی آگاه بود از آئین هر دینی مطلع بود سهیم و شریک
من در عبودیت آستان مقدس بود در وقت احزان سبب تسلی
من بود نهایت اطمینان را از هر جهت از او داشتم هر نفسی
روی برای امر مینوشت حواله باو میکردم جواب مینوشت
چقدر خاضع و خاشع بود آنچه کردیم که این شخص یک خادمی

بکمال تذکرو هوشیاری این دارفانی را و داعیه عالم باغی
صعود فرمودند ۰۰۰ چون این خبر مرحوش بسمع احبای الهی
رسید جمعی از مصر و اسکندریه و بورت سعید حاضر شدند و
در نهایت توقیر و احترام و تجلیل و اکرام بتشییع جنازه مبارکشان

برای خود بگیرد قبول نمیکرد الا آنکه خودش خدمت احباره -
 بکند خودش جای درست میکرد جمیع احباء و جمیع انبیاء و تنبیه
 و منزلش میآمدند خودش خدمت میکرد با ضعف جسم و ناخوشی
 و ناتوانی و تب با وجود اینها بر میخواست و جای درست میکرد و خدمت
 مینمود جمیع فکرش این بود که حضرات راضی و مسرور باشند
 به رنجوی که باشد در این مدت کلمه من از او نشنیدم من گفتم یا
 من نوشتم میگفت خدمت ایشان عرض کردم خدمت احباء عرض -
 کردم ابداء کلمه از او صادر نمیشد که من علمی دارم یا ادباً
 فی الحقیقه محووفانی بود در آستان مقدس جانفشان بود ابداء
 رانده و نبود از او استنعام نمیشد دیگر حکمت بالغه چنین اقتضا
 کرده است بپاره جز میر نیست فکم من رجل یعد بالف باری
 فردا صبح زود جمیع احباء الهی در بالا جمع شوید و مناجات
 بکنید و منهم در اینجا مشغول خواهم بود (انتهی)
 همچنین در روز ۲۲ زانویه این خطاب به مبارکه رالقاء فرمودند :
 (فی الحقیقه مصیبت جناب ابوالفضل مصلیبت عظیمه است هر

رفتند و با تلاوت مناجات الهیه و آیات قرآنی از خانه آقا میرزا محمد
 تقی در مصر برداشتند و در وسط اطاقی که مختص است بجناب حاجی
 میرزا حسن خراسانی آن همکل نورانی استقرار یافت و ختم
 بسیار بزرگی باشکوهی در بیت مبارکشان گرفتند و جمعیت کافه

چند انسان میخواهد خودش را تسلی دهد تسلی نمیباید
 چقدر خوب است که انسان چنین باشد تا آنکه غلبه جمیع احباء
 از هر جهت منجذب باو گردد در اسکنند ریه هر وقت که بسیار
 دل تنگ میشد م میرتم با او ملاقات میکردم فوراً زایل میشد -
 بسیار صادق بود خیلی صادق بود ابداء غلبه و غلبه می داشت
 آثار عجیب هم گذاشت تمامش در راستدلال امر مبارک بود فکرش
 و ذکرش و قلمش و لسانش جمیع باقیات امر مبارک بود قاعده اش
 این بود که از صبح تا ظهر مشغول بتحریر بود کسی را قبول نمیکرد
 بعد از ظهر هر کس میرفت قبول میکرد خانمهای فرنگی که در
 میکردند چون این زنهای فرنگی بسیار مصر میشدند و خیلی
 استوالات میکنند اما میرزا ابوالفضل مشغول بتحریر بود از -
 استوالات اینها بپتنگ آمده بود نمیتوانست تحمل کند چند نفر
 از زنهای فرنگی گفتند ما رفتیم آنجا در ریخانه ایشان در زدیم
 جواب نشنیدیم اصرار کردیم فهمیدیم که داخل است ای در زدیم
 ای در زدیم آخر بانگلیسی فرمودند ابوالفضل (ایزنا هیر)

دوستان و مسافران در این ختم حزن فائز و تلاوت حروفات
 هالین امر فرمودند و بعد هم مجلسی از برای امام الزمان
 منعقد کردند و قلوب کل بذكر آن بزرگوار مشغول گشت و همچنین
 در ده سال مهمه امریکا و سایر قطعات عالم ختم باسم و یاد گار عآن
 مرحوم گرفتند (انتهی)

گفتند ما از خنده غش کردیم خودشان هم بنا کردند بخندیدن پر گشتیم
از وجهش نور میبارید چقد ز نورانی بود قلبش روشن بود حکمت
الهی عجیب است افسان حیران میماند انسان حیران میماند با وجود
اینکه نفوس مثل دریا قند معلوم است از برای او این غایت قصوی
است منتهای مراتب وجود است این موت از برای او حیات عظمی
بود از برای انسان موهبتی اعظم از این نیست که از عالم وجود
برود ولی کسانی که با او انس داشتند محبت داشتند محزون میشوند
انسان صمیمی بود آنچه بود صمیمی بود ابد هیچ زواید نداشت
همه اش صمیمی بود مثلاً اگر با انسانی محبت داشت در قلبش
بیشتر محبت میکرد اگر انسانی را وصف مینمود در قلبش بیشتر وصف
میکرد اگر با انسانی الفت مینمود در قلبش بیشتر الفت مینمود صمیمی
بود شوخی نهی و اگر از انسانی مکر میشد نمیتوانست با او حرف
بزند میلرزید غریب است یکی از شاهزادگان مصر مشتاق شد که او را ملاقات
کند قبول نکرد بعد از آن واسطه رفتند ایشان گفت چرا قبول نمیفرمایید
جواب دادند از او خوشم نمیآید لابد این آرزوی او حقیقت ندارد
زیرا اگر آرزوی حقیقت بود خدا در قلب من محبت او را میانداخت
هر چه هست نمیتوانم یا او آرزوی محبت و صدق ملاقات کنم بهتر
است که او را نبینم هیچ آلوده باین عالم نبود بهیچ چیز آلوده نگشت
نه بحیات دلبستگی داشت نه بچیز دیگر مجرد بود مجرد بود منقطع
ساطع ملکوتی روحانی بود شیخ الاسلام قفازیه ردی بر این امر

نوشت بعضی از احباب جواب نوشتند شیخ الاسلام رد ثانی
نوشت بعد از آن آقا میرزا ابوالفضل جواب شافی وافی نوشت
نفسش قطع شد خیلی با مزه بود مزه اینجاست که یحیاینها
خیلی طالب کتاب او بودند آخر یکی از احباب بآنها گفتند
که خوب شما با این هستید چرا این کتاب را اینقدر نمیخواهید
گفتند خوب است دلالتی در حق حضرت اعلیٰ کرده است ما
بجهت این استدلالتها میخوانیم (انتهی)
آثار که از حضرت ابوالفضل باقی مانده بشیخ دلیل است
۱- کتاب فصل الخطاب بتاریخی در جواب یکی از افاضل
آذربایجان در سمرقند مرقوم داشته که از کتاب فرائد
بزرگتر و جمیع مطالب فرائد را با اضافه مطالب دیگر در بر دارد
ولکن بطبع نرسیده و نسخهای از آن را بنده در عشق آباد در
منزل مرحوم آقا شیخ حیدر دیده ام
۲- کتاب فرائد بتاریخی که در سنه ۱۳۱۵ قمری در مصر
در جواب شبهات و ایرادات شیخ الاسلام تعلیس تالیف و طبع
و نشر گردیده و این کتاب در همه جا شهرتی بسزا دارد
۳- کتاب در رالیهیه بحرایی در جواب چهار سؤال نورالدین
نامی از علمای هند اول در خصوص عمر نوح دوم در کیفیت
مناظره خدا باملائکه در استغاثه آدم سوم در فوائد صوم
وصلوة و حج و زکوة چهارم در معانی عصای موسی و انخلاق بحر

ومعانی معجزات عیسی ومخانی جریان آب از انگشتان حضرت رسول
علیهم الصلوات واین کتاب در سنه ۱۳۱۶ قمری در قاهره تالیف
وید و رساله دیگر بزبان عربی یکی در تفسیر آیه مبارکه قسرا
(ثم ان حلینا بیان) و دیگری رساله اسکندرا نیه در جواب حسین
افندی روحی از جوانان بهائوی که از آیات وارد مد رکتب مقدسه
در بشارت ظهور حضرت رسول اکرم ستوال نموده بوده طبع وموجب
شهرت ابوالفضائل در آن دیار گردیده و فرید وجدی پند صفحه
از عباراتش را در کتاب دایرة المعارف خود نقل کرده .

۴- کتاب حجج البیهیه بحرلی - که در مصر و امریکا برای احباب
نکاشته وآنان را بلفظ (ایها لا یرار) وامثال ذلك مخاطب
داشته و در سنه ۱۳۴۳ هجری قمری در مصر بطبع رسیده -
۵- کتاب معروف به (رد الردود) بفارسی در جواب کسانی که
رد بر فراموشی نوشته اند . نسخه خطی این کتاب را در عشق آباد بنده
دیدم و خوانده ام و از مندرجاتش نمودار است که آن بزرگوار میخواست
است کتاب بسیار بزرگی در چندین مجلد بنکارد و جمیع شبهات
قوم را از کلی و جزئی مطرح نماید و عقلا و نقلا جواب بدهد چه با اینکه
از کتاب مذکور بقدر نصف فراتر نوشته شده هنوز در مقدمه است و
همان اندازه که نگاشته یافته دارای مطالب بکروسیا رسودمند
میباشد و حضرت ابوالفضائل خود نامی بر آن کتاب نگذاشته بوده
لکن احباب بقرینه محتویات کتاب آن را رد الردود نامیده اند

۶- کتاب کشف الغطاء بفارسی . در جواب ابوالفضائل مستتر
برون که ۱۳۲ صفحه آن بقلم حضرت ابوالفضائل است و عمرش
براعتکبیل آن و نا نگردیده و بقیه آن را جناب قاسید مهدی -
کلبایکائی نکاشته اند .

۷- شرح آیات موعده بفارسی . که حضرت ابوالفضائل در
بارہ آن در فراتند . جنون منیر نمایند . (نگارنده در سنه ۱۳۰۵
هجریه که مقیم بلا در عراق عجم بود بر حسب خواهش یکی از امیر
زادگان ایسران آیاتی را که در تورات و انجیل و قرآن و صحف
دینیہ فارسیان در تفسیرین ورود یوم الله و ظهور موعود مورخا
ومتفق المعنی نازل شده است در رساله شرح آیات مورخه
مفصلا و مشروحا درج و ایراد نموده و آن رساله در اکثر بلاد
وممالك حتی قفقازیه موجود و منتشر است . { انتہی

۸- رساله ایوبیه بفارسی - در بارہ آن جناب آقای اشراق
خاوری در گوهر دوم از کتاب دن لکالی هدایت مرقوم فرموده اند
که (ایوبیه نام رساله است که بقلم حضرت ابوالفضائل کلبایکائی
در ماه ذی قعدة الحرام سنه ۱۳۰۵ قمری در همدان تدوین
یافته و چون بخواهش ایوب نامی مشارالیه بتدوین

ایسی رساله پرداخته این تالیف منیف بر مالیه
ایوبیه اشتها را دارد این کتاب در سنه ۱۳۴۴ هجری قمری
در شانکهای چین بطبع رسیده و باشتباه نام آن را فصل الخطاب

نگاشته اند با آنکه کتاب کبیر فصل الخطاب بمراتب از کتاب الدرر اند
بزرگتر است) انتهى

۹- رساله برهان لامع بفارسی - در جواب اعتراضات کشیش
امریکائی که با ترجمه انگلیزی در امریکا بطبع رسیده
• اسفرامین بهی - کمطبورع ومنسوب بایشان است •

۱۱- رساله نئی بفارسی که در امریکا نوشته و در گمین عکا خوانده اند
و آن جزوه‌ای است مشتمل : ۱- اولاً بر تاریخ حضرت اعلی و جمال اقدس
ابهی و ثانیاً بر تعالیم مبارکه حضرت بهاء الله و ثالثاً بر تاریخ میلاد
و کیفیت خدمات حضرت عبدالبهاء و ذکر خدمات و بلیات نیر میثاق
از اهل نقض و شقاق و این رساله بخط حضرت ابوالفضائل در دفتر
محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله ارکانه موجود
است که بنده در قسمت از عبارات آن و اینچنیناً چنانکه مثلاً حظه فرمودید
در این جزوه درج نمودم • این رساله هنوز بطبع نرسیده •

۱۲- مجموعه الرسائل • عبارت از بعض مکاتیب ایشان بحرین و
فارسی است که طبع شده •

علاوه بر آنچه ذکر شد حضرت ابوالفضائل رسائل زیادی در جواب
مسائل احباب و اغیار نوشته اند که هرگاه مجمع آوری شود کتاب بسیار
مفیدی خواهد شد • حضرت ابوالفضائل مکاتیب بفارسی سرهم
مرقوم فرموده که بعضی از آنها موجود و موجب امجاب و جالب توجه
است •

اینک در رساله از رسائل حضرت ابوالفضائل یکی راجع بشرح
شجره نامه جمال اقدس ابهی و دیگری در شرح حدیث شریف
(العلم سبعة وعشرون حرفاً) که اولی در مبتدی و دومی
بجای زلاتین طبع شده و نسخه هر دو نایاب است زیرا
نگاشته میشود •

رساله اول در شرح شجره جمال مبارك
بسم الله ذي العظمة والجلال

روحی لمحببتك الفدا شرحی در خصوص مشرف شدن فارسیان
بدین بهائت آئین و استدعای پیران و مهربان خسرویمان در
بیان نیاکان جمال رحمن مرقوم نموده بودید حبیبی الا فخم
این فانی در ایامیکه مقیم طهران بود بین بعضی از دوستان
در تفسیر شعر این عبد الله شلمغانی گفتگوئی واقع شد و آن
شعر این است •

يا ظالبا من بیست هاشمی و جاعد امن بیت کمر روی
قد غاب فی نسبت اجمعی فی الفارسی الحسابی

و این شلمغانی در سنه سیصد و هیست و هجری در بغداد به
امرا این منقلبه که از شاهپیر وزرای بنی عباس بود گذشته شد
خلافه بعضی شعر مذکور را بشارت ظهور نقطه اولی جل
ذکره الاعلی دانستند زیرا لفظ فارسی که در شعر واقع
است مساوی لفظ شیرازی گرفتند و بعضی دیگر آن را بشارت

ظهور جمال اقدس ایهی جلالت عظمیٰ دانستند چنانکه شلمغانی منکر شده که ظهور حضرت موعود از بیت بنی هاشم باشد و بصراحت خبر داده

کمان نور ایهی و طلعت نورا از بیت کسری طالع شود پس ثابت است که مقصود بشارت ظهور جمال قدم است نه حضرت بساب اعظم و چندی قبل از این فقره نیز عبارت کتاب ما تیر بنظر این فلیتر رسید بود که فرموده و اگر ماند از همین چرخ یگدم برانگیزانم از کسان تو کسی را و آب و آئین را باورسانم و پیغمبری و پیشوایی از فرزندان تو برنگیرم و رسالت بشارت وارد در کتب پارسیان نسیم فانی ملاحظه نمود که بصراحت وارد شده که این موعودیت پس از گذشتن هزار و بیست سال و اندی از ظهور دین اسلام ظاهر شود یعنی قبل از آنکه تاریخ ظهور اسلام بیک هزار و سیصد سال برسد آن نیز تا بنات از آن مطلع پاک طالع کرد دخلا صه باین ملا حظرات فانی اذعان نمود که سلسله نسب عائله نوریه بسلاطین فرس اولی منتهی شود و بنا علی هذا مقصود شلمغانی در شعری کور بشارت ظهور جمال اقدس ایهی باشد نه ظهور نقطه اولی ولی چون وثوق باین تصور بدون شهادت تاریخ معقول نبود ناچار در تحقیق این مسئله بتاریخ طبرستان رجوع نمود زیرا باعتبار مورخین پس از غلبه مسلمین بر فرس و انقراض دولت ساسانی بعضی از امیرزادگان فرس

برملا د مازندران استیلا یافتند و چند سلسله ملوک از سلاطین این طبقه مدتها مدیده در آن بلاد سلطنت کردند از قبیل — ا — دوستانی که پس از خروج یزدجرد شهریار از قاصمه ملک بشرحی که در حبیب السیر مذکور است بر مازندران مستولی شدند و آن ملک را از تسلط عرب محفوظ داشتند و مقرر حکمرانی بادوستانی مدینه آمل و مدینه یار فروش و سایر بلاد مرکزیه طبرستان بود و نسل بعد نسل امارت آن بلاد باین سلسله تعلق داشت و از جمله ملوک طبرستان آل زیار است که اول ایشان مرد اویج بن زیار بود در سنه ۱۲۱۵ هجری هرتبه امارت رسید و باندک زمانه در سلطنت بلاد طبرستان استقلال یافت و تقریباً یکصد و شصت سال در بیست آل زیار بنیاید و مقرر حکومت این سلسله مدینه گرگان یعنی جرجان بود و نسب ایشان بال ساسان میرسد و اشهر ایشان عنصر المعالی کاوس بن وشمگیر مرد اویج بن زیار دیلمی است که الی زماننا هذا کتاب قابوس نامه اش در بصارتی پس از صبیح و متقن در نصیحت فرزندان کیلان شاه تالیف فرموده است مشهور جمیع آفاق است و مقبول ادواق راتقه علما ی علم اخلاق و از جمله ملوک طبرستان سپهبدان مازندرانند و این سلسله را — مورخین ملوک حقیقی مازندران دانند و نژاد ایشان را بانرشیروان عادل رسانند و محل اقامت و تختگاه امارت این سلسله غالباً محال نور و گجور بود مگر امیری از امراء این طبقه با احفاد و اولاد در قلاع

این پلا د اقامت مینموده است و اهالی طبرستان چه از منصف رعیت و یا ارباب ملک و امارت بر دیانت زردشتیه باقی بودند تا آنکه د رقرن ثالث هجری د اعدس کبیر حسن بن زید علوی بر بلاد طبرستان استیلا یافت و نجم دولت علویه زندیه از پلا د شرقیه طالع شد د ر اینوقت اهالی طبرستان از صفیر و کبیر و غتی و فقیر بد ن اجبار واکراه بتائید این امیر کبیر بشرف اسلام مشرف شدند و بحبائمه هدی د رمذ هب زندیه معروف و مشهور گشتند و امارت د ر این سلسله متوار بود تا طلوع نجم دولت صفویه که امارت طبرستان بامیر شهیر آثارستم روز افزون تحلیق داشت و او ز قبول ریاست شاه اسمعیل نکول نمود و باین جهت رشته امارت این سلسله انقراض یافت و جمیع این امرا بحت اسم هدی و رعایت و ترویج علم و احما معروف بودند و کبار علما با اسم سلاطین گرگان و طبرستان کتب نفیسه تالیف نمود و اکابر فصحا و شعراء قصاید غراء د رمذح سپهبدان مازندران نظم فرموده اند از جمله منوچهری شاعر مشهور که از شعرای قرن چهارم اسلام است مداح *فلک المعالی منوچهری* شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است و با اسم او تخلص مینموده و کذلک خاقانی مصرع قصائد غراء د رمذح سپهبدان مازندران نظم نمود و ظهیر ناریابی مشهور با آنکه مداح متعلق قزل ارسلان و متصلب د رمذ هب تاسن بوده است د ر یکی از قصائد بمذوح خود قزل ارسلان مصرع —
داشته .

شاید که بعد خدمت سی ساله د عراق

نام هنوز خسرو مازندران دهیده

و د ر قصیده دیگر تعریضا میگوید

عزم آن کرده ام که بر بیچم

سوی مازندران عنان سحر

که بوجه معاش ننشیند

حب بویک رود وستی عمر

و خلاصه عرض آنکه چون فدوی این تقریبات را د ر تاریخ

دید و وثوق یافت که شاید فانی بتواند ماخذی درست د ر

نیاکان سدره منتهی و جمال اقدس ابهی بدست آورد تا اینکه

برخی از اهل وثوق مذکور داشتند که رضاقلی خان ملقب بامیر

الشعراء د ر کتاب جزاد نامه مذکور داشته که نسب سلسله

علیه نوریه بملک عادل نوشیروان منتهی میشود فانی ملاحظه

نمود که د ر صورت صحت این معتقدی وثیق است چه که د ر ادب

با وجود انغماس د ر بحر ضلالت از مشاهیر مورخین ایران

است و کتاب روضه الصفا ی ناصر ی از متأثران است که سالها

زحمت کشیده و نظم و ترتیب کتابی شهیر را بدون اذن مؤلف

سمت تبدیل و تغییر بخشیده است و تا باین حد از ابدای

امرالهی است چنانکه مزخرفاتی که د ر ملحقات روضه الصفا

تالیف و طبع نموده و الحق گوی و قاحت را د ر اختلاق و افتراء

از مؤلف ناسخ التواریخ ر بوده است بر صدق این عرض شاهدی واضح است در این صورت معلوم است که اگر در انتساب عائله مندرسه نوریه بخمسرو عادل نوشیروان شکی وریبی بود او هرگز نمی نوشت و معروف نمیداشت و از حسن اتفاق در آن ایام در بیت یکی از اکابر مقیمین طهران فدوی را بامر حرم مبرور جناب حاجی میرزا رضاقلی اتفاق ملاقات افتاد صاحب بیت با اشاره فانی از ایشان استفسار نمود که نسب شما سلسله نوریه بکدام یک از علائق شهریه ایران منتهی میشود جناب حاجی میرزا رضاقلی فرمودند بیزد جرد شهریار صاحب بیت مجدد جو یا شد که در این خصوص مستندی مکتوب هم در دست است و اینکه لسانا در میان اکابر سلسله کور و محفوظ است فرمودند بلی نسب نامه در دست است که فردا فردا رسماً و شغلاً ترجمه در یک از آباء و اجداد این سلسله در آن مذکور است و اسامی در یک تأیید بیزد جرد شهریار مضبوط و مسطور و از کلام ایشان چنین مستفاد میشود که نسخ این نسب نامه متحد است و نزد در یک از کبار سلسله و بنی اعیان ایشان موجود و بالجمله چون این مستند بدست آمد فانی عریضه بساحت اقدس را بهی معروض داشت و صورت اختلاف آراء را در مقصد شلمغانی با بشارت نبویه ملت فارسیه و شواهد تاریخیه در آن عرض نمود لوح امنع اقدس اعلی که تاریخ آن ۲۶ شعبان سنه ۱۲۹۹ بود در جواب وصول یافت در آن لوح مقدس در خصوص مقصد از شعر شلمغانی این بیان از قلم رحمن نازل

شده بود قوله جل ذكره و تثاته یا ابا الفضل ند نطقست بالحق و اظهرت ما كان مسطوراً فی كلماته الی آخره از اتفاق در همان سنوات جناب استاد جوانمرد رئیس مدرسه فارسیان یزد و مدرسانشان که از کبار احبای فارسی معسوب بود عریضه بی بساحت اقدس معروض داشت و از نسب مبارک استفسار نمود و در جواب اولوح مبارک شهر مرد عز نزول یافت و در آن لوح اقدس نازل شده است آنچه خلاصه آن اینست که در خصوص نیاکان پاک نهاد پرسش نمود بودید ابا الفضل کلپایکانی علیه بهائی در این باب از نامه های آسمانی نوشته آنچه که آگاهی بخشد و بر پیدائی پیغزاید انتهی چون اصل لوح مبارک حاضر نبود خلاصه آن عرض شد و باری این خلاصه رساله بود که فانی در بیان نسب عائله مبارکه تالیف نموده بود ولی چون در یوم ۲۸ شهر ربیع الاول سنه هزار و سیصد هجری فدوی و جمعی از اعیان الله را بامر نائب السلطنه کامران میرزا در طهران ماخوذ دادند و جمیع کتب و نوشتهجات اینفانی بتاراج رفت لذا مسوده این رساله نیز بدست اعداء افتاد و هتقد شد ولی اگر ممکن باشد با حبا عمازند ران مرقوم دارند ایشان نسب نامه را بدست آورده بتوسط تجار فارسی که در مازندرانند به جهت آن محبوب ارسال دارند اسهل است خدمت دوستان آن ارض عرض خلوص و تحیت ابلاغ میدام

ادام الله ايام عزكم ومجدكم ۱۰ شهر ربيع الثاني سنة ۱۳۲۱
ابوالفضل گلپایگانی
رساله دوم در شرح حدیث شریف (العلم سبعة وعشرون
حرفا)

بسم الله ذي العز والجلال

پس از ادای حمد و ثنا در ساحت کبریا و عرض شکرو سپاس در محضر
اقدس سلطان ملکوت اسما^۱ المتجلی بطراز العبود یقنی عالم
الانشاء لله رب الارض والسما^۲ خدمت زائر آستان مبارک جناب
آقا سید اسدالله (۱) اید الله تعالی علی ما فیہ عزه و کرامته و
وفقه علی ما به ارتقا^۳ و سعادت^۴ عرض میشود که در خصوص حدیث
شریف حضرت صادق علیه السلام که در کتاب مستطاب ایقان
عز نزول یافته است و عین حدیث این است العلم سبعة وعشرون
حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان ولم يعرف الناس حتى اليوم
غير الحرفين قال^۵ اقام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفا
یعنی علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران
بآن آمده اند (یعنی اظهار فرموده اند) دو حرف است و مردم
ندانسته اند تا امروز غیر این دو حرف را پس چون قائم ماقیام —
فرماید بیست و پنج حرف دیگر را ظاهر نماید و بیرون آورد این

(۱) مقصود آقا سید اسدالله گندم پاک کن است

خلاصه ترجمه کلام امام علیه السلام است و فرمودید که
جناب نایب رضا قلیخان اید الله تعالی علی خدمته اموره
فی ظل لوا^۶ عهد^۷ خواهش داشتند که آنجناب از محضر
اقدس حضرت مولی الوری اروان المقربین له^۸ الوداع^۹ تفسیر
حدیث شریف را رجا نمایند ولی چون شما اشغال شاغله
و اعمال محیطه^{۱۰} حضرت مولی العالمین را برای العین ملاحظه
نمود^{۱۱} اید تجاسر عرض ننموده و از این عبد ضعیف تفسیر
حدیث شریف را خواهش فرموده اید اگر چه این عبد را پیشتر
امراض عدیده^{۱۲} علاوه از حاضر نبودن کتب لازمه حدیثیه مانع
است که از عهد^{۱۳} شرح و تفسیر حدیث مبارک را بجا آورم
مع ذلک^{۱۴} امر آنجناب را اطاعت مینمایم و تفسیر حدیث را علی
سبیل الاختصار^{۱۵} عرض میدارم و باجمله مقصود امام علیه
السلام از این عبارت بیان اعظمیت یوم اخیر است از ایام ظهور
ما فی^{۱۶} من جمیع الجهات و چون اعظم^{۱۷} اسباب ترقی^{۱۸} امور
و معارف است آنحضرت و مسعت دایره^{۱۹} علم را میزان اثبات اعظمیت
یوم ظهور قائم موعود مقرر فرمود و باین بیان لطیف اهل نواد را
مستبشر نمود که انوار شمس حقیقت در آن روز و بروز بیست و پنج
درجه از ایام گذشته بیشتر افاضه شود و امطار رحمت از سماء^{۲۰}
از ایام پیغمبران سابق افزونتر نازل گردند چنانکه اگر اهل بینش
و بصارت در آثار این ظهور اعظم و آثار ظهورات ماضیه منصفانه

نظر نمایند بر اعظمیت ظهور مبارک و صدق حدیث شریف شهادت
 دهنده و بشکرو سپاس الهی در روزی که موعود قیام کنند و ایمن
 معنی در احادیث کثیره از ائمه هدی علیهم اطیب التحیه والیه
 وارد شده است و لکن هجوم امراض مزمنه متعدده و لزوم اطاعت
 امر اقدس در اتمام رد اعتراضات نفوس غافله اکنون مانع از بسط
 کلام است در این مقام اگر عنایات محیطه بدیده حضرت مولسی
 الوری عبدالبهاء و بهاء من فی ملکوت الانشاء مساعدہ فرماید •
 این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آید در مقام دیگری
 و از جمله احادیث داله بر این معنی حدیث دیگر است که نیست
 در کتاب ایقان نقل عن کتاب العوالم تالیف الشیخ عبداللہ بن
 نور اللہ البحرینی عز نزول یافته است که امام علیہ السلام فرمود لکل
 علم سبعون وجهاً لیس بین الناس الا واحد و اذا قام القائم بیث
 باقی الوجوه بین الناس یعنی هر علم را هفتاد وجه است و بین
 الناس نیست جز یک وجه آن و چون قائم قیام فرماید باقی وجوه آن
 را در میان مردم نشر دهد و بگستردهم از جمله احادیث داله
 بر این معنی این حدیث شریف است که در باب سیر و احوال حضرت
 موعود از مجلد عیبت بحار الانوار وارد شده است که محمد ران
 از حضرت ابی جعفر علیہ السلام روایت نموده است که آنحضرت
 فرمود گاهی بدینکم هذا لایزال مولیا بد حص بدمه ثم لایردہ علیکم
 الاجل منا اهل البيت لیمظیکم فی السنة عطاءین و یرزقکم فی الشهر

رزقین و تزون الحکمة فی زمانه حتی ان المرأة لتتشی فی
 بیتها بکتاب الله و سئقا الرسول الله •
 اگر چه در هر شطر این حدیث شریف بحری از علم مکنون است
 که کشفش مرهون هوقت فرصت است ولی خلاصه ترجمه آن
 این است که میفرماید • گانه می بینم که این شما پیوسته پشت
 میدهد و در خون خود دست و پا میزند پس از آن هر
 نمیکرد اند بسوی شما آنرا مکر مردی از اهل بیت که هر
 سالی دوبار بشما عطا میدهد و در هر ماهی دو موی پر زرق
 بشما میفرماید و در زمان ظهور او حکمت و دانش بر شما نازل
 میشود چندانکه زن در خانه خود بکتاب خداوند و روش
 و سنت فرستاده او حکم مینماید • و ماخذ جمیع این
 احادیث صحیح و اخبار وارده در وسعت دائره علوم
 و معارف آیه مبارکه و اشرقفت الارض بنور ربها است که
 در سوره مبارکه (زمر) عز نزول یافته است و صریح است
 در اینکه در یوم منتهی که معبر است با یام الله (روی زمین
 از نور حضرت رب العالمین روشن و مشرق گردد) و این نکته
 بر اهل نظر معلوم است که مقصود خداوند تبارک و تعالی
 روشن شدن روی زمین بنیاء و نور آفتاب ظاهر نیست
 چه از بدو خلقت هر بیست و چهار ساعت روی ارض بانوار
 آفتاب ظاهر مشرق و منور شود اختصاص بیوم موعود ندارد

بل مقصود نور مشرق ساطع از شمس حقیقت یعنی مظهر امر
حضرت رب العزمه است و آن نور علم و ضیاء معرفت و سطوع
پرتو عدل و امنیت و لطف و نون و شگون مدنیت و انسانیت است
حقیقیه غیر مشوبه بظلمت جهالت و دنائت است که جز از سما
الو هیت نازل نشود و جز از مظهر امر الله ساطع نگردد و غیر این
اشعه مبارکه عالم را از ظلمات همجیت و مصائب قتل و غارت
و زنا تل توحش و شرارت نرهاند .

ملاحظه فرمایید اکنون تقریباً از یوم ظهور نقطه اولی الی یوم
اشراق افتاب جمال اقدس ابهی الی یوم مبارک تجلی شمس
عهد و اشراق میثاق سنی اتی هفتاد سال است که قلم الهی
متحرک است و امطار تعلیمات ربانیه هاطل و منهمرو این واضح
است که این آثار امطار سماویه است که موجب نصرت و طراوت عالم
انسانی گردد و موجب سرسبزی زهور و ریاحین فضائل و مناقب
آدمیت شود بطون مخزونه آیات کتب مقدسه از آن ظاهر آید
و صدق ظواهر آیات قرآنی که جهل اهل عمام موجب شکوک عامه
گفته بود ظاهر و هوید گردد ادب حسنه تاسیس یابد و قوانین
عادله و سبب شود عقاید باطله موهومه مخترعه زوال گیرد و بجای
آن عقاید صحیحه منطبقه علی العقل الصحيح و الذوق السليم
ثبوت و رسوخ یابد و خلاصه لقل جهان از مشرق تا مقرب طراز
جدید جوید و عالم معارف تمام کرمات را احاطه نماید روان -

بیدل شاد باد که فرمود
یارب جهات امکان لبریز خرمی باد

زین نشاء مقدس زمین نفعه مقم
و اگر اهل نظر در آثار نازله از قلم قدم در این هفتاد سال تدبیر
فرمایند که مانند اوراق شکوفه و ازهار در فصل بهار از هبوب
نسیم اسحار در کافه اقطار منثور و از حد قیاس و موازنه با آثار
سایر انبیاء علیهم السلام غیر میسر است بل فقط در خطب
والواج واجوبه و محاضرات حضرت مولی العالمین در این مسافر
با قطار و مساعه اروپا و امریکا که در مجامع و محافل و کنائس و مدار
بخواهنر رجای اکابر فلاسفه و حکما و قسوس و زعماء از قلم و لسان
اقدس سمت نزول و ظهور یافتند و با آثار سلف قیاس -
نمایند نه فرق فیما بین دو حرف و بیست و پنج حرف ظاهر شود
و با قیاس واحد و سبعین واضح گردد بلی فرق فیما بین ثقات و زناد
خفیه نازل و هدلول امطار و ابل جلوه نماید و با تفاوت فیما بین
تراوش سرچشمه کوچک و تنوع و عیجان بحر متلاطم زخار در انظار
و ابصار تجلی فرماید چنانکه تا اینکه این سفر مبارک تقریباً
دو سال زیاده امتداد نیافت مجلدات عدیده از بیانات مبارکه
بانسنة فارسیه و عربیه و انگلیسیه و فرانسیسیه منتشر و مطبوع
گشته است و در جمیع ممالک شایع و ذایع شده است و این بیانات
قدسیه نه بتفکر و رویه و با بفرصت و تعمق ظاهر میشد حاشا و

و کلا بل فی کل الاحوال بر سبیل بسداهت و ارتجال و فوریت
و قدرت و استقلال نازل میگشت. زیرا زائرین و واقدین مجال و وقت
فراغت و استراحت و تفکر و تعمق در مسائل برای وجود اقدس باقی
نمیگذاشتند و در هر حین چه از ایران رهند و یا سایر بلاد فرنگستان
و آمریکا نفوس محترمه عدید، از ممالک بعیده وارد میشدند و رجای
مشرف شدن مینمودند و حلم و رافت مطلق امرالله هم البته مانع بود که
آنهارا محروم فرماید و بتخلل و تساهل بگذارند این بود که نه صبح
و نه ظهر و نه عصر و نه شب مجال راحت برای وجود علیل نحیف آن
مظهر رافت رحمت باقی مینماید تا وقت تفکر بیایند و فرصت تعمق
و تدبر بجویند و هر یک از بزرگان هم که مشرف میشدند و یا در مجامع
طالب نطق و خطبایا به میگشتند از مسائل غامضه لایق و یا معضلات
مطالب دینی و یا دقائق کیفیت رفیع معانی و هیئت جامع انسانی
سؤال مینمودند و جواب میشنیدند و غالب آنهارا سرشار و مستبشر
رجعت مینمودند و اقل قلیلی که عاده مدعیان نمیشدند ساکت
و مقهور و غیر قادر بر رد و ایراد مشهود میشدند و اکثری که مدعیان
و مستبشر مراجعت مینمودند شرح مشهود استخود را در مجال تعلیمه
و یا جرائد مهمه بارسم و شمایل و تاریخ ایام حیات اقدس مطبوع و منتشر
میداشتند و معنی آیه کریمه و برگزینت فی کل امة شهیدا علیهم
من انعم بهم را که در سوره مبارکه نحل نازل شده است واضح و آشکار
مینمودند لذلك فضل الله یوقیه من یثاب و الله واسع علیهم. این

آثار ظاهره مکشوفه ظهور اعظم ابهی است که عرض شد و اثباتش بر
هر کس سهل و آسان است اما آثار باطنیه این ظهور اعظم ابهی که در
عوالم مادیه ظاهر شده تفاوت آن نیز با آثار باطنیه ظهورات ماضیه
کالشمس فی وسط السماء واضح و هویدا است زیرا آثار ظاهره از ظهور
شمس هدی و مانند اثرات بارزه از شمس سما و قسم است قسمی آن است
که عموم ناس آنرا ادراک مینمایند و قسم دیگر آنست که جز نفوس بالغه
از ادراک آن عاجزند. مثلاً انوار فائضه از شمس سمارا هر مصرعی بیند
ولکن تاثیرات خفیه آن را در وسط و نشر در رات حیه در بطون موالید نلک
و غیرها جز نفوس عالمه نبیه ادراک ننماید که لک آثار بیانیه مظاهر
امرالله را همه کس می بیند و لکن از ادراک تاثیر ظهورشان در عالم کون
و تغییرات حاصله در عوالم مادیه و نشر معارف راجعه بآن عاجزند و از
رویت آن قاصرو این از جمله مسلمیات فلاسفه است که ظهورات حضر
کلیم و مسیح و حضرت خاتم الانبیاء علیهم التحیه و الثناء موجب تغییرات
کلیمه ممالک بل کره ارض گردید و ظهورشان عالم را صورت جدید بخشید
و علم مادیه را از دیاد و وسعت حاصل گردید و چون بر این مقدمه دقیقه
که ناچار باختصار عرض شد اطلاع حاصل فرمودید معروض میدارم که
آغاز تاسیس بشریت الی ورود یم الله و الظهور الاعظم لا زال معارف و
علم مادیه که راجع به معارف عالم جسمانی است از قبیل علم فلسفیه و ریاضیه
و ادبیه و غیرها و ثرون آن از صنایع و فنون و مهن در رقم مخصوص و مملکت
مخصوص محصور بود و سایرین از آن بی بهره بودند و در حالات جهل
و استغیاب زندگی مینمودند مثلاً

وقتی ممالك دهند که مطلع دیانت بر همه است مشرق انوار علوم و فضائل و مرکز انتشار فنون و صنایع بود و البته ارومیه از لسان سلسکرت که یکی از شعب لسان آری است تولد نمود و مدنیّت از آن قوم برومانیا سرایت فرمود و سایر قطعات عالم از قطعات اروپا و آسیا و افریقا و غیرها گمنام و ساقط المقام بودند و در حالت جهالت و عمیّت زندگی می نمودند و زمانی ممالك واد النيل مرکز جلیل علم و معارف بود و شکر فنون و صنایع مصر دل از اهل عالم می ربود و ندای صوت فراغت ارکان سایر ممالك را مرتعش می نمود و هنگامی کشور ایران در شه نشاهی دولت عظیمه کیان در فنون علم و معارف نوربخش جهان بود و ابراهیم زردشت از این کشور سامی قیام فرمود و سایر ممالك عالم در ظل عبودیت این دولت زندگانی می نمودند و اتباع آنان افتخار میکردند و هکذا وقتی امت آشور و وقتی امت کلدان نامور بودند و اهل بابل و نینوا افاضه علم و فن بحال می نمودند تا اینکه نویت بیونان رسید و علوم و فنون فلا سفمان ملک و فتوحات اسکندر که بر ممالك عظیمه بالغ گردید و از بزرگواری یونان دیری نگذشت که نفحات وحی از ملک حجاز ساطع شد و مملکت عربیه و دیانت اسلامیّه تاسیس یافت و اشعه علم و معارف بسعی خلقای شام و عراق و مصر و اندلس نصیب کره ارض را منور نمود و فتوحات عرب ممالك بود و عظمت را خاضع و مایل ساخت و از دولت اسلام نیز قرون چند پیشتر نگذشت که اشعه علم و فنون از فرنگستان ساطع و آفتاب علم و مدنیّت از مغرب طالع و از سایر ممالك بالکل متواری

و غارب گشت و رایت قدرت و شوکت دول غربیه ارتفاع یافت و آیت مدنیّت مادیه با هر رقاه رشد و جهل و استعجاب در سایر بلاد شیوع و عمومیت پذیرفت و هکذا جبرّات الامور فیما مضی من الدهور و بالجملة این حال انحصار علم بود در اعقاب ماضیه و در دور غایره که در قیامت اختصار عرض شد اما در این قرن انور اکرم و مبعاد اقدس اعظم که قرن طلوع آفتاب هدی و یوم ظمهر جمال اقدس ابدی عز اسمه الاعلی است ملاحظه فرما که چگونه نشر علم عمومیت یافته و رایات تعمیم فنون بر کافه ممالك خافق گشته است بنوعیکه نه فقط ام قدیمه از قبیل اهل هند و چین و ترک و تاتار و از غرب یونان و صرب و بلغار و امثالها با استزاز آمده و در نشر و تعمیم معارف بیدار و خود ساعی گشته اند بل ممالك و مجامع و امم و حشیه از قبیل عیید و سودان و بربرستان و مباحل افریک و امریت و امثالها همه به نور آمده و در فتح مدارس و تاسیس مجامع و نشر فضائل و رایت معارف قیام و اقدام نموده اند بنوعی که خالی از مبالغه میتوان گفت که جمیع ساکنین کره ارض با وجود اختراقات من جمیع الجهات در لزوم نشر علم متفق الرای و متحد الکلمه گشته اند و این از اعظم براهین طلوع شمس حقیقت است و اتم دلائل ورود ایام الله و قیام ساعت و این نکته در نبوا و اشارات کتب سماویه عتیقه نیز وارد و نازل گشته است —

مثلا ملاحظه فرما در اصحاح دوازدهم سفر دانیال نبی ۴

که مورخا مبشر بیرون یوم المنتهی و قیام جمال اقدس ابهی و خلاص
آل اسرائیل و ذریه حضرت خلیل از دلت کبری و مائت عظمی است
بر حسب ترجمه عربی مشکوٰه مطبوعه در دارالعلوم افسرد در سنه
۱۸۹۰ میلادی بهر از بشارت بقیام مظهر امرا لله در عدد جهان
آن میفرماید اما انت یا دانیال فاخف الکلام و اختم السعری
وقت النهایه کثیرون یتصفحونه و اله معرفه نزد او در عدد دهم
آن میفرماید کثیرون یتطهرون و مییضون و محصون اما الا شرار
قیقطلون شرا و لا یفهم احدا الا شرار لکن الفاهمون یفهمون یعنی
اما تنوای دانیال کلام را بندها کن و کتاب را تا ورود یوم منتهی
مهر کن و مختتم فرما و قتی که بسیاری از آن جستجو نمایند تطلق
کنند و معرفت و دانش بسیار گردد.

بسیاری باک و روی سفید و خالص خواهند شد اما انحرار و بدکاران
بشرارت اشتغال جویند و لذا از فهم و ادراک آن محروم گردند -
ولکن اهل فهم و ادراک بفهمیدن و ادراک آن فائز شوند انتهی و از
این قبیل بشارت در صحف انبیاء علیهم السلام بسیار است و لکن
نظر بلزوم اشتغال بعام و واجب و اهم و هو اطاعه امر حضرت مولی
العالم از استیقای کلام در این مقام معذرت میطلبیم و رجای
سمان مینمایم و خلاصه القول این است بعضی معنای حدیث
شریف در تمثیل بعبارت بیست و هفت حرف که این عید جبارت
بعرض نمود و انطباق آن را بر مجاری امور در این ظهور معلوم

داشت.

ولی یا حبیبی العزیز جای حیات این است که با اینکه ارادت
و قضائه مطلع سه نیر مشرق با نر ساطع النور که ورود ایام الله
بآن منصوص بود در صحف سماویه مقرر و مسطور است افاق منیر ایران
واقع شد و زلال علم و معارف سماویه کمورد حیا حقیقه و مصداق
قوت و قدرت الهیه است از آن ارض میو نشان جریان یافت
هنوز اکثر اهل آن مملکت در ظلمت بعد واقف و قائمند و در
مغازه و هم و غفلت ضمیر گسردان و عطشان و هائم با آنکه
خاتم انبیاء علیه و اله ادلیب المستحیة و الثناء در مواضع عذیده
اهل اسلام را خاطر نشان فرموده اند که مطلع انوار علم
و دین و ایمان در آخر الزمان کشور ایران خواهد بود و آفتاب
امر جدید و زندگی جاوید از این افاق منیر طلوع خواهد فرمود
و این نکته در احادیث صحیح که در تفسیر آیات کریمه قرآن
مجید در کتب معتبره اهل تشیع و اهل تسنن وارد شده منصوص
و مصحح است و من بدکر اصل احادیث مبارکه من دون ترجمه
این مقاله را با انجام بیجم و اتطویل و تفصیل معذرت میطلبیم
اما احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلام در تفسیر صاف و
از مجمع البیان طبرسی قدس سره روایت میفرماید
لما نزلت فی سورة النساء و ان یشا ین حکم ریات بآخرین ضرب
النبی ید علی ظهر سلمان و قال هم قم هذا و این حدیث

رایا قوت در ترجمه لفظ فارسی در کتاب جفرانی خود معجم البلدان نیز روایت نموده است یعنی سنن و شیعی هر دو در روایت این حدیث اتفاق نموده اند . و حدیث مشهور که در صحیح بخاری ماثور است کمتر کسی است از اهل علم که آن را شنیده باشد حدیث قال الرسول علیه السلام لو كان العلم في الثريا لثنا ولته ایدی رجال من فارس و در کتاب مصابیح السنه که جامع احادیث صحاح سنه است و در باب جامع المناقب پسند صحیح وارد است ان رسول الله صل الله علیه و آله وسلم تلا هذه الاية من سورة محمد ان تتولو ايستبدل قومنا غيركم ثم لا يكونوا امثالكم وقالوا يا رسول الله من هؤلاء الذين ان تولينا استبدلوا بنا ثم لا يكونوا امثالنا فضرب على فخذ سلمان الفارسي ثم قال هذا وقومه ولو كان الدين عند الثريا لثنا وله رجال من الفرس وقال صاحب مصابيح السنه في هذا الباب ايضا مسندا الى راوی الخبر انه قال لنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وسلم انه نزلت سورة الجبره قلما نزلت هذه الاية وآخرين منهم لما يلحقوا بهم قالوا من هؤلاء رسول الله فوضع النبي يده على سلمان ثم قال لو كان الايمان بالثریا لثاله رجال من هؤلاء انتهى . در این مقام کلام را بانجام میسر و بیدار شدن ایرانیان را از این کابوس ثقیل از پیشگاه حضرت رب - جلیل مسئلت می نمائیم . دریم ۱۹ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۳۱ هجریه در ضوایح مدینه اسکندریه ابوالفضل قلمی نمود .

جناب شیخ علی اکبر شهید قوجانی

جناب شیخ علی اکبر قوجانی از اعظم علمای این امر مبارک و در مقامات علمیة ثانی حضرت فاضل قاضی ملقب به نبیل اکبر اعلی الله مقامه میباشند زیرا این بزرگوار هم مانند ایشان جامع المعقول والمنقول بود و در نطق و بیان نیز گوی سبقت از همگان میر بود اما افسوس که (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) شنیدم ایامی که در عشق آباد اقامت داشته جناب آقا سید مهدی گلپایگانی با ایشان مأنوس بوده و ارادت میورزیده و آن دو مرد جلیل یکدیگر را پسندیده بودند و هر موقع که مجال داشتند بدیدن همدیگر میشتافتند و پس از آنکه خبر شهادت جناب شیخ به عشق آباد رسیده بود جناب آقا سید مهدی بسیار محزون و ملول گشته کرارا اظهار داشته بود که بعد از صعود جمال اقدس ابی واقع می که مرا فوق العاده متأثر ساخت شهادت حضرت شیخ بود . از یکی از احبای قوجانی مسموع گردید که حضرت شیخ در شهر و توابع قوجان چنان نفوذ داشت که شجاع الدوله حاکم وقت از ایشان ملاحظه میکرد و معلوم است که این شجاع الدوله غیر از حسینقلی خان شجاع الدوله است که شمه می از احوالش در تاریخچه جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی بیان گردید زیرا او از نهائیان ثابت و حامیان امر الله و این شجاع الدوله نامش ناصر خان و از مسلمین ظالم و سفاک بود ما ست و در قساوت قلب این حاکم همین

بس که در برخی از مواقع برای مجازات پاری از نفوس حکم میکرده است از کفچه (۱) مارهای کوهستانی میگرفته اند و در میان شلوار آنها رها میکرد و سوراچه های شلوار را میبسته و بعد با چوب آن بد بختان را میزدند تا مار خشمناک شود و هر چه زهر دارد بریدن آن بیچاره ها بریزد.

آن مؤمن قوچانی میگفت حضرت شیخ در اوقات مسلمانی هر روز برای موعظه بر منبر میرفت و در پایان وعظ دستها را بر میافراشت و دعا میکرد و مستمعین هم دستها را بلند کرده آمین میگفتند تا آنکه روزی خبر رسید که شجاع الدوله نسبت بقلان رعیت قلان ظلم را روا داشته حضرت شیخ در همان روز پس از ختم موعظه بحادثه روزی شروع به عانمود و جماعتی که در پای منبر بودند آمین میگفتند در آن ایام این کار گت خدا یا شر این حاکم جائر را از سر بند گشت بسردار مردم آمین گفتند در حالیکه ملتفت مطلب نبودند تا اینکه گت خدا یا سایه شجاع الدوله ظالم را از سراهل این شهر کوتاه کن مردم — آمین گفتند و دفعه متوجه شدند که بحاکم خود نفرین میکنند اسدا بیمناک شده از مسجد بیرون رفتند و متفرق شدند و منتظر هزار گونه عقوبت نشستند و این خبر بگوش شجاع الدوله رسید اما جرئت جبار بایشان نداشت و آن نفرین را ناشنیده انگاشت.

(۱) اهالی خراسان مارگزه را کفچه مار میگویند

باری اکنون بترجمه احوال ایشان پرداخته قبلا متذکر میدانم که مختصر اطلاعاتی که از سرگشت این شهید قاضی بدست آمده از دمنیج است. یکی نوشته فی ماخوذ از کتاب جناب ناشر نفحات الله آقای میرزا حسن نوشا بادی که در سن احوال خود شان نوشته اند و سرگشت شهید را هم مختصرا در آن کتاب گنجانده و آن را مستند بگفتار رزوجه ایشان نموده اند و دیگری نسخه ای است مشروحتر که جناب آقا فضل الله شهیدی بر حسب خواهش بنده فرستاده و مندرجات قسمت اعظم آن منقول از کتاب (مناظر تاریخی نهضت امریهائی در خراسان) تالیف مرحوم آقا حسن فوادی داماد جناب شیخ محمد علی قائم مقام است که مردی دانشمند و مطلع بود و چند سال قبل در طهران جوانمرگ گردید و قسمت دیگر آن نوشته از مشاهدات و سمعیهات خود آقا فضل الله شهیدی است و بنده از هر دو نسخه مذکور کرد اطلاعاتی را هم که خود از ماخذ دیگر بدست آورده ام بر آن بیافزاد جناب شیخ شهید در سنه ۱۲۸۸ هجری قمری در جعفر آباد که قریه فی است در چهار فرسخی قزوچان قدم بصره و بود گدا نام پدرش حاجی ذوالفقار میباشند که از سلسله تبار بوده و — فرزند را بدین نام در مکتب و معدا در مدرسه گذاشته شهید بهجید که بهیوثر و ذکا از سایر طلاب امتیاز داشت قریب بیست و پنج سنه در مشهد و سبزوار و طهران و عتبات عالیات بتحصیل علوم

ثقلیه و عقلیه پرداخت و در اثباتیکه در طهران اقامت داشت پدرش
مرحم شد و بنا بر خواهش مادر سفری بقوچان نمود. بد طهران بازگشت
و حکمت الهی را در سبزووار از تلامذه بلا واسطه مرحوم حاجی ملاها^{دی}
سبزواری که آن ایام عده آنان در آن شهر زیاده بوده فرا گرفته و بالجمله
در فقه و اصول مجتهد گردید و از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی
اجازه اجتهاد دریافت داشت و در فلسفه بر تبعه علیا نائل گردید
بطوریکه در عقاید تعالیات در حکمت الهی جمله فی غریب کرد و در آنجا
حوزه^۱ درسی تشکیل داد که تلامذ بسیار از طراز علم و حکمت در آن
گرد آمدند و از رشحات بیانات مستفیض گردیدند علاوه بر این استاد^ش
مرحم آخوند ملا کاظم خراسانی بعلت اطمینان و اعتمادیکه بفضائل و
کمالات حضرت شیخ داشت پسر خود میرزا محمد آیه الله زاده (۱)
را وادار کرد که از محضر ایشان استفاده کند و خلاصه در عقاید عالیا
صیت فضلش پیچید و آوازه دانشش بگوشه دور و نزدیک رسید.
حضرت شیخ شهید پس از اخذ اجازه اجتهاد بقوچان توجه
نمود و چون خبر ورودش بقوچان رسید جمع کثیری از علماء و اعیان و سایر
طبقات بعضی تائب منزلی و بعضی تاد و منزلی باستقبال رفتند و او را
بر سر دست گرفته در حالیکه جاوشان پیشاپیش او میخواندند و پیشواز
کنندگان سلام و صلوات میفرستادند با عزت و جلال بشهر آوردند.
متعاقب ورود شیخ شهید خطی از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی
مخاطب العموم رسید تقریبا باین مضمون که جناب اقا شیخ علی اکبر
(۱) همین شخص چنانکه از بعد شرح خواهد آمد سبب شهادت
حضرت شیخ گردید.

قوچانی محل وثوق و اعتماد مانند اموال و املاک موقوفه را بایشان
بسیارید که بجای خود مصرف خواهند کرد. پس از وصول این خبر
شیخ رئیس نامی از مجتهدین محل که امام جماعت در مسجد
شیخ ابوالقاسم بود روزی در صوفی^۱ در جایگاه امام جناب
شیخ را بجای خود واداشته خود در ردیف موسسین قرار گرفته
جمیعا بایشان اقتدا کردند علاوه بر این ریاست و مدرسی
مدرسه فوضیه هم بجناب شیخ واگذار شد و اضافه بر همه اینها
زهد و تقوی آن بزرگوار بقلب و انظار گردید و کلیه این امور
سبب شد که خواص بعلت تبهر در علم شیفته حضرتش گشتند
و عوام بسبب دینداری و برهیزگاری روی دل بجنابش داشتند
فقط دسته فی از علماء و طراز که بودند او را باعث شکست شاخص
خوش و مانع نافع خود میدیدند باطل کینه میورزیدند و منتظم
فرصت بودند تا ضنائن کاسنه در مدور را ظاهر سازند. بهر
حال مدتی حضرت شیخ بکمال تسلط و اقتدار در قوچان بعل و
فصل مسائل شرعی و رتی و فقی امور جمهور اشتغال داشت و حکمر
مانند قضای آسمانی میرو جاری بود تا آنکه جناب شیخ بامر
مبارک ایمان آورد.

اما کیفیت تصدیق ایشان بر این بنده علی التعمیق معلوم نشد
زیرا جناب بنوش آبادی از قول عیال شیخ شهید مرقم داشته اند
که حضرت شیخ در طهران با احباب محبر شده و بامر الله اقبال

کرده اند و جناب آقا فضل الله شهیدی از تاریخ مرحوم آقا حسن
قوادی نقل میکنند که حاجی شیخ رئیس هنگام مسافرت به شش
آباد از راه قوچان عبور کرده و ایشان را تبلیغ نموده و هیچیک از این
دو قول بنا باختلافی که با هم دارند قابل اعتبار نیست مگر آنکه یکی از
آن دو مستند بمدرکی باشد و انگهی خود جناب آقا فضل الله شهید
چند بار ببینده نقل کردند که در عشق آباد نویسی در منزل جناب حاجی
میرزا محمود فرزند ارشد حضرت حاجی محمد تقی وکیل الدوله
بمناسبت ورود شاهزاده ابوالحسن میرزا ملقب بشیخ رئیس عالم
و ناطق مشهور مجلس ضیافتی منعقد شد و آن مجلس بوجود فضلاء
و محترمین بهائی آرامته گردید و شاهزاده شیخ رئیس در جواب
اسئله احبای الهی در حل مسائل مشکله امریه بیاناتی مینمود در
این میانه حضرت شیخ قوچانی تادبا از شاهزاده اجازه خواسته
در زمینه مسئلهئی که موضوع صحبت بود قریب یک ساعت متسلسلاً نطق
کرد پس از پایان بیاناتش شیخ رئیس از میزبان خواهش نمود تا ایشان
را معرفی نماید میزبان یعنی جناب حاج میرزا محمود افغان گفتند
ایشان جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی میباشند که جدیداً بامر الله
اقبال کرده اند شیخ رئیس فوراً برخاست و با جناب شیخ معانقه
نموده او را بوسید و تمیلی از ملاقات شیخ اظهار بوسرت نموده گفت
ایشان در عتبات عالیات میان علمای بوفور فضل و دانش مشهورند و
من از علمای آنجا صوت وصیت کمالات ایشان را شنیده ام.

باری جناب آقا فضل الله شهیدی که بنده در صحت قول
تردید نداشتم در همان مجلس حاضریکی از مهمانان بوده است
در اینصورت شاهزاده شیخ رئیس مبلغ آن شهید مجید نبوده
زیرا در اینصورت میبایستی محتاج بمعرفی نباشد و بعضی ملاقات
ایشان را بشناسد بهر حال چگونگی تصدیق ایشان بر بنده —
مجهول و آنچه که متفق علیه است این است که در قوچان ایمان
ایشان علنی گشته و بعضی اشخاص در موقعیکه هنوز راز درون
آن شهید برملا نیفتاده بوده از او پنهان شده اند که گاه بگاه —
میفرموده است (چقدر حق اشکار است)

و بالجملة روزی در مجلسی در حضور علمای و اعیان ضمن بحثی از
مباحث عامیه که بمباحثه دینیہ انجامید آن شهید سعید پرده
ایمان را دروید و بدون صلاح حظه مال کار زیان تبلیغ گشود و بسر
حقانیت امر الهی با قام محبت و بهانه پرداخت و از آیات قرآنیہ
و احادیث صحیحہ شاهد آورد لذا علمای فریاد برآوردند و —
هیاهو برپا کردند و از شجاع الدوله خواهر نمودند که تا او را از
قوچان اخراج نماید شجاع الدوله که ابتدا بیاره بی ملا
در این باره بتعلل و تسامح میگذاشت عاقبت آن نفر بیفهم
را بمشهد تبعید کرد و سر از حرکت شیخ شجاع الدوله بر آتش
و اقارب ایشان سختگیری نمود تا از این راه دخیلی ببرد و برای
اینکه درهای شکایت و تنظلم بر آنها بسته شود با صاف الدوله

ناحیسن والی - خراسان نوشت که اقا شیخ علی اکبر قوچانی بسا بلجیکها مربوط است و با آنها آمد و شد میکند آصف الدوله جناب شیخ را بدو ورود محبوس کرد و تا چندی مادر و فامیلش از احوال پیگیر بودند و در این میانه در قوچان شهرت یافت که او را در چهار فرسخی شهر کشته اند و جسدش را مفقود کرده اند ایمن اشتها را موجب اضطراب مادر و عیالش گردید و خواب و آرام را از آنها سلب نمود از آنسوی آصف الدوله در صدد تحقیق برآمده جناب شیخ را بمعرض استنطاق درآورد و معلم شد که شیخ شهید فقط یکبار بار رئیس گمرکات ناحیه قوچان که از طرف دولت ایران رسماً بخدمت گماشته شده است ملاقات نموده و رئیس گمرک هم پیاس اختر ایشان بیازدید رفته است.

حضرت شیخ در دفعه اول مکالمه با والی چون معلم داشت که حاکم قوچان او را متهم برآورده با خارجیان نموده خیلی ملول و مکدر شد و از طرف دیگر بقسمی خانواده اش مورد لعن و طعن اهالی قوچان گردیدند که جرات آنکه از خانه بیرون روند نداشتند حتی طفل شهر خواریکه در همان موقع از جناب شیخ فوت شد مادرش از بیم اعدا^۱ او را در خانه بخاک سپرد چه مرگه آن طفل را بقبرستان میبردند البته اهالی از دفن ممانعت مینمودند و با آنکه جسد را از خاک بیرون آورده امانت وارد میساختند و علاوه بر اینها چون بعد از اخراج شدن حضرت شیخ برادرزنش الهوری زاده شبها در منزل

او میخواستند مورد باخواست کسبه و تجار شد و با و برخاسته مینمودند که تو چرا بمنزل شیخ میروی او جواب میداد که آخر این زن - خواهر من است و شوهرش در شهر نیست و چند طفل صغیر دارد و شبها اگر تنها باشد میترسد اشرا را با وجود این عذر موجهه و صریح دست از ملالت و شماتت باز نمیداشتند این حوادث سبب شد که حضرت شیخ نامه^۲ی بمسیو کاستن که آن هنگام رئیس گمرکات خراسان بود نوشت که چون ابنای وطن بر ایدای من قیام نموده اند و بر اهل و عیال و بستگان سخت گرفته اند از شما که شخصی بیطرف هستید و خدمتگذار دولت ایران میباشید خواهش میکنم که اگر میتوانید از مجرای قانون جلوگیری کنید و - تحقیق نمائید که بجه سبب شجاع الدوله کسسان مراتحت فشار قرار داده و اگر در این مملکت جز هرج و مرج چیزی حکمفرما نیست دست زن و فرزند خود را گرفته بیکی از دول خارجه پناه برم این نامه حضرت شیخ بی اثر و بلا جواب ماند لکن آصف الدوله پس از چند پار ملاقات مجد و بعلم و اخلاق ایشان گردید و اجازه داد که در مشهد اقامت نماید جناب شیخ در مشهد آزادانه مقیم گردید و اهل علم بگردش جمع شدند و از محضرش بهره مند گردیدند زیوادر مشهد هنوز بوده از روی ایمان برداشته نشده بودیدین جهت در مدرسه ثواب بنا بخواهدش طلاب - شرح منظومه حاج ملاهادی راندریس مینمود و در مدرسه

میرزا جعفر نرائد شیخ مرتضی را که پرسائل شیخ مرتضی مشهور است درس میداد و در اثناى تدریس طلاب هر دو مدرسه دربارۀ معتقداتش ظنین گشته زیرا در درس شرح منظومه پس از توضیح و تبیین کافی در اطراف مسائل فلسفیه بمتعلمین میگفت عمارتی بمراتب بلسند تر از این ملال وجود دارد که يك حرف از آن بوتری برکل تحقیقات حکمای خلف و سلف دارد و باز حمت از اظهار آنها خودداری مینمود و در موقع تدریس رسائل نیز با آنکه مرحوم شیخ مرتضی بتهجیت از سایر علمای بزرگ شریعت قائل بانسداد باب علم بوده است حضرت شیخ شهید با این نظر مخالفت میکرد و اصرار داشته است که باب علم بر روی اهل ارض و سما^۱ مسفتوح است این تراوشات اثراتی بخشید تا آنکه در ایام ماه مبارک رمضان در بالای منبر در مسئله توحید و برخی مسائل مذهبه الهیه صحبت کرد و داد سخن داد و در اواخر ایام رشته^۲ سخن را بامر الله کشانیده علنا بنای تبلیغ^۳ گذارد لذا اغفلله در میان ارباب عظام افتاده تصمیم بر قتل ایشان گرفتند و او باشر واران^۴ را برانگیختند تا بمنزلش هجوم برده معدوم سازند لهذا اشرار سراغ منزل آن بزرگوار را گرفته بخته وارد شدند و چون حضرت شیخ در منزل نبود اثاثیه اثر را غارت نمودند^۵ جناب شیخ که بر ما وقع اطلاع یافت بمنزل یکی از دوستان خود رفت^۶ پنهان شد آخوندها بعد از چندی پی بمحل ایشان برده بایکدیگر معامده بستند که آن بزرگوار را مقتول سازند والی که چنین دید ایشان

را از مشهد بیرون برد و این واقعه پس از شش ماه از ورود ایشان بمشهد رخ داد و آن مرد جلیل مدت سه ماه در دانات اطراف مشهد آواره گشت در حالیکه نه خوراک درستی داشت و نه پوشاک گرمی عاقبت از دریدری و تنهایی و بیسامانی طاقتش طاق شد و در اواسط زمستان در شدت سرما بالباس مندرس در جامه^۷ اهل زراعت و پای پیاده و بر آبله دو روز بعید نوروز مانده بطور ناشناس وارد قوچان شد اهل قضا در فاصله دو روز مطلع گردیدند و بشجاع الدوله^۸ ورود ایشان را خبر دادند و بلا فاصله حکم اخراج از طرف حاکم صادر شد حضرت شیخ ناچار در شب عید نوروز از قوچان خان^۹ شده بدون اطلاع بکسی روانه^{۱۰} در جز گردید و در این واقعه مادر آن شهید از هول مصیبات وارده بر فرزند گرامی مریض شده پس از یک هفته درگذشت^{۱۱} مختصر اینکه آن عالم ربانی بطور مذکور شش بار در قرای^{۱۲} اطراف خراسان و قوچان در بدر شد بالاخره توقف خود را در ایران محال دیده بعشق آباد مهاجرت نمود و در آن شهر مورد تکریم احباب گهردید و با بیانات فاضله و تحقیقات عالمانه خویش رون انجذاب در آنها دمید و از آنجا اذن حضور یافته بساحت اقدس شتافت و روی باستان مبارک حضرت مولی العالمین آورده مدتی در حضور حضرت عبدالیه^{۱۳} مشرف بود و از قرار

معلم این مسافرت از طریق ایوان انجام گرفته زیرا از جناب نصرالله رستگار نوشته می در دست است که این عبارات در آن مرقم گشته .
(در اواخر سال هزار و سیصد و بیست و پنج که از مسافرت خراسان مراجعت بطهران نمودیم حضرت آقا شیخ علی اکبر قزوچانی بطهران تشریف آورده و در خانه جناب آقا میرزا خلیل طیب علییه پناه الله که پیرمرد روحانی نورانی و در باغ جنت نکلشن پناه شده بود منزل نمودند این خانه هنوز هم در تصرف جناب دکتر مسیحی خان ارجمند فرزندی سعادت مند آن متصاعدالی الله و عضو لجنه محترم تبلیغ مرکزی و کمیسیون امور مبلغین میباشد جناب دکتر ارجمند شاهد صادق و گواه نااطق میباشد .

باری حضرت شهید بعد از ورود بطهران با وجودیکه از خانواده خود دور و از وطن تبعید شده بودند با شور و نشوری فوق العاده و انجذاب و التهایی عظیم النظیر در مجالس ملاقاتی و تبلیغی که در آن موقی غلو ط بوده در نقاط مختلفه طهران میشدند و احبای از ملاقات و جدایی و روحانیت ایشان استفاد می نمودند و چون منزل بنده و جناب آقا میرزا مسیحی اخوی هم که تقریباً سه چهار سال بود موفق بتصدیق شیده بودیم در کوچه معزالسلطان نزدیک منزل حضرت شهید بسود شبوروز در محضر ایشان برای کسب فیض حاضر میشدیم و از حالات و خدمات ایشان با اطلاع بودیم گشته از مبتدیها که بوسیله احبای شرفیاب خدمت آنحضرت میشدند خود شانه با طلاب علم دینی

مخصوصاً عده می از رفقای خود شان که در نجف اشرف در حوزه درس ملا کاظم خراسانی آشنا و همدرس بودند بمنزل دعوت و مذاکرات امریه میفرمودند و عده از آنها اظهار حسب می نمودند و همچنین با چندین نفر از اعیان و شاهزادگان طبقه اول در طهران ملاقات و امر مبارک را ابلاغ فرمودند ضمناً در موقی اقامت طهران نسخه از استدلالیه مفصل حضرت صدرالصدور که اصل خط آنحضرت نزد بنده بود استنساخ فرمودند .

پاری در اوایل سال ۱۳۲۶ هجری قمری بنده و جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری دامت توفیقاته که به خدمات تبلیغی در ولایات موفق میباشد از طرف محفل مقدس روحانی طهران برای ملاقات یاران الهی مامور عزیمت برشت شدیم و اوضاع امریه رشت در آن موقی بواسطه تعرضات اغیار و مهاجرت و تبید عده از معارفان سامان که در دوسه سال قبل از این تاریخ اتفاق افتاده بود و انقلابات مشروطیت رضایت یخشن نبود و احبای خیلی رعایت حکمت می نمودند و موقی استبداد صغیر و توب بستن بمجلس شورای ملی و پراکندگی عده از وکلا مجلس بود و آقا بالاخان سردار افخم معروف و نامران گیلان شد که بعد از چندی در آنجا بدست مجاهدین گشته شد و در آن هنگام مجاهدین راه مشروطیت میجانی داشتند

و در رشت از مجاهدین قفقازی و ایرانی فراوان بود .
در چنین موقع و وضعیت هولناکی حضرت آقا شیخ علی اکبر از طهران
بقصد رفتن بیاد کوبه و تشریف مساحت اقد سرور در رشت شدند
و در خانه که بعنوان مسافر خانه نزدیک سبزی میدان رشت برای
ورود مسافرین موقه از طرف احبای آنجا اجاره شده بود و ما هم در
آنجا بودیم تشریف فرما شدند و شب و روز با شور و هیجانی فوق العاده
و بیباکانه بملاقات احباب و نفوس مهمه اغیار در چند روز اقامت مشغول
و مشغوف بودند زیرا این روح مجرد پیوسته در مذاکرات خود در
موقع تلاوت مناجات با روحانیت و جذایب بنی نظیر آرزوی شهادت
داشتند بنا بر این در هر نقطه با کمال جرئت و شهامت رفتار میکردند
که زود تر با آرزوی خود ناائل گردند .

شیخ در مسافر خانه بودیم آقا میرزا حسین خان معزالسلطنه رشتی
که از سران و سروران مجاهدین بود و بعد از فتح طهران و غلبه مشروطه
طلبان دارای لقب سردار محیی شد و در تاریخ مشروطیت ایران
و جنگهای بامستبدین مشهور میباشد بار و سه نفر مجاهد دیگر
که تمام آنها مطابق معمول آن دوره بامور و فتنه و شللول بودند -
بدون مقدمه و ناگهانی وارد مسافر خانه شده و پرسیدند منظور شما از
مسافرت باین شهر و پیلیفات چیست حضرت آقا شیخ علی اکبر
مثل عاشقی که بمعشوق خود رسیده و تشنه که آب زلالی یافته باشد
بامید اینکه معشوق شهادت ایشان و رسیدن بآمال دیرینه نزدیک

شده با کمال حرارت و انجذاب که رویه مرضیه آن نفس زکیه
بود از اهمیت و عظمت امر الله برای دنیا و ایران و تعالیم عالیه
این ظهور اعظم که بهترین وسیله نجات و فلاح اهل عالم
است بیاناتی فرموده هر چه بیشتر صحبت میفرمودند بر خضوع
و احترام و اردین افزوده میشد و بعد از مدتی صحبت بدوین -
تعرض و با کمال عذر خواهی خاتم شدند .

حضرت آقا شیخ علی اکبر بعد از چند روز بطرف باد کوبه حرکت
نمود تا انزلی (بندر پهلوی) برای مشایعت رفتیم . دوسه
حالت این وجود مقدس که همان مدخل بندر و در عالم خود
بینظیر میباشد و بلا نوشته میشود یکی روحانیت فوق العاده
ایشان در موقع مناجات بود که طلب و آرزوی شهادت میشود
و چشمان سیاه ایشان که اصلا جذاب بود اشکال و دو گریبان
میشد . دم مذاکرات و مناظرات که در مسافر خانه رشت با کمال
جرئت و بیباکی بار و سه ای انتقال بیون و مجاهدین فرمودند که
منجر بخضوع آنها شد (۱۰ شهری

جناب فضل الله شهیدی در نسخه ثی که قبلا بدان اشاره
رفت این عبارت را مرقم داشته : (حضرت شیخ شهید
پیر از صعود حاجی قلندر که در سال ۱۱۰۷ میلادی اتفاق
افتاد بنا بامر حضرت عبدالبها ارواحنا لرمسه الاظهر قد
بیاد کوبه عزیمت فرمودند و سالیانی چند در آن عاصمه توقف -

داشتند مخصوصاً در آن ایام نگارنده مشرف بحضور مبارک بود روزی
هیکل اطعمه سر حضرت عبدالبهاء باقا مهرزا علی اکبر نخجوانی علیه
بهاء الله الابدی که باقا بالا و آقا عبدالخالق یوسف از احبای
بادکوبه مشرف بودند فرمودند جناب قلندر (مقصود حاجی درویش
حاجی قلندر) در این اواخر فی الحقیقه تقلیب شده بود و قلندر
پیش نبود و یا حسن خاتمه صعود باقی ابهی نمود من بجای ایشان
شخص جلیل القدری را در نظر گرفته ام که ببادکوبه اعزام خواهم داشت
احباء باید قدر این وجود محترم را بدانند و از همه جهت مراعات
حال ایشان را بفرمایند بعد معلوم شد که مقصود جناب آقا
شیخ علی اکبر قوجانی بوده است (انتهی
باری پس از مرخصی حسب الامر مبارک حضرت شیخ در بادکوبه
مقیم گردید و متجاوز از دو سه در آن شهر تبلیغ و تشویق مشغول
بود لکن در آنجا حادثه تأسف آوری برای آنجناب رخ داد که ذکرش
سبب تأثر است و تخطیش برای حضرت شیخ سنگین تر از صدمات
دیگر بوده زیرا این رنج از طرف احباب باو وارد شده و معلوم است
که

يك جفا از خوشروان و زیارتبار در حقیقت هست چون سیصد هزار
اجمالاً این است که آن ایام شخصی از احباء که طبع موزون و بی
داشت و مترکی و فارسی شعر میگفت در بین احبای بادکوبه
شاخصیتی داشت این مرد اگرچه در حب و ایماش خللی نبود و در

و در مجالس و محافل تبلیغ هم مینمود و نشن شنوز نتوانسته بود که
بنصیحت جمال قدم جلاد کره الاعظم دل را از آلايش حسد پاک
کند و بدین جهت بحضرت شیخ که با تراوشات علمیه او را
تحت الشماع خویش قرار داده بود رشک میبرد و در غیاب از آنجناب
نزد احباب بدگوئی مینمود و احبای ساده و سلیم النفس بادکوبه را
بایشان بد بین میکرد تا بالاخره ایشان را بتهمت ناروائی متهم ساخت
و اقداماتی کرد که چند تن از ساده لوحان بآن وجود نازنین جسار
کردند و اهانت وارد آوردند حضرت شیخ از این حرکات
که هرگز انتظارش را نداشت بگریه افتاد و شرح وقایع را بجناب
حاجی میرزا حیدر علی که در ساحت اقدس مجاور بود نگاشت و در
ضمن از حضرات نوررجای شهادت نمود چون مندرجات نامه بهر
حضرت عبدالبهاء رسید بقدری سبب ملالت قلب اطهر گردید
که وصف نداشت لذالهی مبارکی باعزاز حضرت شیخ نازل شد که
صورتش این است :

بادکوبه جناب شیخ علی اکبر قوجانی علیه بهاء الله الابهی

والله

ای ثابت بر ایمان نامه ئیکه بجناب آقا میرزا حیدر علی مرقوم نموده
بودی ملاحظه گردید و از مضامین نهایت تأثر حاصل گشت زیرا
ما را مقصود چنان بود که اسباب راحتی فراهم آید حال مورث مشقت
شده بسیار بر شما زحمت است ولی این زحمات چون در سبیل آلهی

است همین مواهب است و نتایج عظیمه دارد حال چون برای من
منوال است بهتر آن است که در نهایت روح و روحان بایستایان
وداع نمائید که من عزم سفر دارم تا بتبلیغ بپردازم بلکه موصوف
بعبودیتش کردم و در این سبیل بجانفشانی موافقت نمود و شاید گاهی
شهادت کبری سرشار گردد (۱) چون در این دیار نثار جان در
شهادت داد امیر نیست لهذا بسایر جهات شتاب لازم پس به عشق^{یاد}
روید و نامه به حضرت افغان مرقوم میگردد که در آنجا قرار ی بدهند
و شما را بتبلیغ بفرستند علی العجالة چاره چنین بنظر میرسد
حضرت محمود مرقوم میگردد که شما را تهیه و تدارک سفر نمایند تا
باصطفا^ی ارسال دارند زیرا در اصطفا^ی فریاد و امبلغا بلند
است و امیدوارم که در این سفر موفق بر خدمتی نمایان شوید و از اصطفا^ی
با باده و شیراز شتابید و از آنجا بسواحل خلیج گذر کنید و نهایت سفر
منتهی بروضه مبارکه گردد و علیک البها^ی الابی^ی ع
باری این بنده خود از احبای بادکوبه شنیدم که حضرت مولی^ی الور
با آن حلم و رافت کبری بواسطه معامله سوئی که احبا با جناب شیخ
نموده بودند چنان مکه و مدلول شده بودند که بادکوبه را از نظر
انداختند و تا دو سال با حدی اعتنا^ی نفرمودند و هر قدر احبا ب
بوسیله این و آن الحاح و التماس مینمودند که نفسی را برای تبلیغ

(۱) تصریح بشهادت حضرت شیخ شهید است

جناب ملا عبدالعظیم

امین العلماء^ی شهید

این فاضل شهید از اهل اردبیل است اردبیل یکی از شهرهای
آذربایجان میباشد که در نزدیکی کوه سیلان واقع گشته و نقطه
است میلاقی که در تابستانها بعضی از اهالی گیلان بآنجا
میسروند هوای لطیف و آبی گوارا دارد لکن افکار سگته
آن تاریک و اخلافتان پست و خرافاتشان زیاد است بدین
جهت لیاقت قبول کلمه حق و استعداد ایمان در آنها کم است
جز آنکه گاهی برخی نفوس بزرگوار در آن محیط تیره و تاریک
پیدا شده و از خلال اشباح مرده آسای آن دیار در پرتو
انوار حق روشن و منور گشته اند چنانکه در اول امر حضرت نقطه
اولی روح ما سواه فداه جناب ملا یوسف اردبیلی از دهس
که تقریباً یک کیلومتر تا اردبیل فاصله دارد بامواله گروید و
در عداد حروف حق محسوب گردید و آن ده اکنون بنام خود
او معروف است و از آن پیعد نیز گاهی احبائی در اردبیل
پیدا شده و تحت فشار هموطنان بد اندیش و وحشی قرار گرفته
تا آنکه نوبت به جناب امین العلماء رسید .

آن بزرگوار تاریخ تولد و سرگذشت مبسوط حیاتش بدست نیامد
لکن کیفیت تصدیق و شرح شهادت او را جناب محمد حسین رضوانی
که از تبلیغ شدگان ایشان است ضمن یادداشتی پهنده تسلیم

مرخص گردید شیخ شهید از راه بادکوبه و عشق آباد بقزوین
مراجعت فرمود و از بادکوبه عریضه تی مبلی بررجای شهادت مساحت
اقدس معروضه داشت در جواب بافتخار لوحی مآثر شد که اورا بنده
مسافرت طولانی تبلیغی تا بالاخره بمشهد اقدس منتهی ^{مآینه} کرد و امر میفر
ورود شیخ شهید بقوچان در سنه ۱۳۳۳ بود بعد از مدتی که
در آنجا توقف فرمود بواسطه کوچکی محل مردم مجال خدمات
تبلیغی نمیدادند لذا بموجب پیشنهاد چند تن از احباء در باره
حرکت یا توقف با محفل روحانی شور نمود در نتیجه شور محفل چنین
مقرر شد چون مشهد از سایر نقاط خراسان امنتر و نظمی کاملاً مراقبت
دارد بانجا حرکت نماید و ضمناً مخارج مسافرت آن مرحوم شهید
گردد و این بین محفل روحانی مشهد نیز توسط آقای کلکانی
که در آنسوقت در قوچان الاقامت داشت کتباً حرکت شهید را از
قوچان بمشهد تقاضا نمود لکن چون عده مبتدی در شرف اقبال
بودند شیخ شهید چندی حرکت خود را بتعویق انداخت و بالاخره
حرکت فرمود وقت حرکت عده تی از احباء از قبیل آقای کلکانی و آقا میرزا
محمد خان سابق الذکر و شیخ محمد علی مدیر و شاهزاده عزیز الله
میرزا رئیس مالیه شیروان و غیرهم مشایعت نمودند قبل از اینکه شیخ
شهید بمشهد وارد گردد برای آنکه همه بلند نشود محفل
روحانی قرار گذاشت آن مرحوم در منازل احباء توقف نفرماید لذا
منزلی در محله سراب متعلق بشیخ ذبیح الله (نزدیک داکمین

آلمان هر روز مفتوحاتی جدید نائل میگشت امین العلماء در اثنای
مذاکرات و زیارت الواح و آیات باین عبارت آیه مبارکه کتاب مستطاً
اقدس برخورد که میفرمایند (ونسمع حنین البرلین ولوانها الیوم علی
عزمین) و چون هیچوقت یاور نمیگرد که آلمان با آنها قنوت و شوکت
ومظفرتهای بی دین مغلوب گردد بیان مبارک فوق را دستاویز و ایما
خود را موکول بوقوع مصداق کرده صریحاً اظهار داشت که هر وقت
دولت آلمان شکست خورد من بهائی خواهم شد
چندیکه گذشت روزی در محکمه نشسته بود ناگهان مختار نظام وارد
شده روزنامه تی را که در دست داشت پیش روی امین العلماء گذاشت
بمندیجات قسمتی از یک ستون روزنامه اشاره کرد گفت این را بخوانید
امین العلماء در صدر آن مطلب با خط درشت جمله شکست آلمان
را دید و از کمال حیرت عرق سردی بر پیشانیاش نشست مختار نظام
گفت این هم شکست آلمان دیگر چه حرفی دارید امین العلماء بنسب
بقولی که داده و عهدی که کرده بود چاره تی جز تصدیق ندید اما
هنوز قلباً ایمان نیاورده بود و در شک و تردید بسر میبرد
پس از چندی بقصد زیارت از راه عشق آباد بجانب مشهد مقدس
حرکت کرده دوسه روز و عشق آباد توقف نمود و بار من باب تفرج
بمشرق الانکار رفت و بعد عازم مشهد خراسان گردیده پس از انجام
امر زیارت بار دبیل بازگشته بعد از مدتی بسمت قضاوت قشون اردبیل
بقزوین حرکت کرده در ورود بقزوین بیمار گشت و در آن شهر تحت ^{لحه} معالجه
حضرت میرزا موسی خان حکیم المخاطب بانکه لعلی خلق عظیم قرار گرفت

که جنب صحن واقع است برای خرید کفش رفت در این ضمن آقایان
 علماء و از همه پیشتر آقا زاده تصمیم گرفتند او را از بین بردارند و چو
 جرئت فتوی صادر کردن نداشتند عده ای از اراذل ساده لوح را از
 صنف کسبه در مجلس دعوت و عرق عصیبت در پیش آنها را تحریک نمودند
 که وایلا و اشریعتا بهائیان دین را از بین میبرند کومرد میدان
 که برای حفظ اسلام غد مردی و مردانگی ظلم نموده رئیس و مبلغ آنها
 را از میان بردارد کوآن رشادات اسلامی کجا رفت غیرت مذهبی
 شما و از این قهیل و سوسه و عبارات تحریک آمیز بکار بردند تا سه نفر
 ساده لوح را گرفتند

باری بر اثر تحریک علماء ملا عابد مستاجرا ستانسه از اهل مشهد —
 کریملائی علی خیاط نیز از اهل مشهد و حسین سوسو پسر حسن سوسو
 که شاکر بود از اهل آذربایجان به خیال خود برای نصرت
 اسلام کمر قتل شیخ شهید را بستند و همواره مراقب بودند
 تا آنکه او را امروز در بازار کفش و زرها پشت کماروانسرای وزیر خا—
 دست راست دکان هفتمین دیدند چون آن مظلوم کفش را خریده
 میخواست مراجعت نماید کریملائی علی پیش آمده گفت .

(شما پیغام ندادیم که اینجا نیائید) و بلا فاصله طپانچه
 را بدان او خالی نمود چون نوکر شهید چنین دید فرار اختیار
 نمود در اینوقت حسین سوسو از پشت سر بطرف شکم شلیک کرد و
 نغری بضرر شش گلوله آن مظلوم را از یاد آوردند . شیخ شهید

روی زمین دراز کشیده خود را با عبا پوشانید و اماملا عابد از
 بالای بام منتظر بود که چنانچه گلوله ها کارگر نباشد از سورا
 سقف شلیک نماید چون آن مظلوم را اعتاده دیدازی کار خود
 رفت .

کم کم جمعیت زیادی دور جسد جمع شدند هر کس حدسی
 میزد و قیاسی مینمود در این بین با حباء خبر رسید که بنا
 به فتوی آقا زاده خیال دارند جسد را بصحن انتقال داده
 بسوزانند و در همین وقت مامورین نظمیه نیز اطلاع یافتند
 بمحل قضیه شتافتند لکن شدت ازدحام بمامورین نظمیه
 مجال نمیداد که مداخله نمایند و تا عصری جسد در همانجا
 افتاده بود .

بالاخره در میان پاشی نعش را بکاروانسرا انتقال داد و یک
 انگشتر آن مرحوم را تصاحب نمود و پس از آن مامورین نظمیه
 آن را بفصلخانه قتلگاه انتقال داده در آن رامسجود
 ساختند و بعد معلوم شد که شبانه جسد را غسل داده در
 قبرستان حوض لقمان مدفون ساخته اند

ابراهیم آقائمی دوا فروش از اهالی بادکوبه مقیم مشهد بر
 حسب تصویب محفل روحانی حاضر شد شصت تومان بمامورین
 نظمیه برای تسلیم جسد به بهائیان پیرزاد لکن مامورین از
 خوف ضوضاء قبول ننمودند و وقتی جسد را میخواستند دفن

نمایند ساعت و غبای شهید را برداشته یکمیری بردند روز یکسر میرزا حسنخان نامی که مستخدم اداره تحدید بود یکمیری رفت به خود را از دوستان شهید معرفی نمود و قبا و ساعت را تحویل گرفت بخيال آنکه من بعد مبلغ هنگفتی از محل روحانی بهائیان بگیرد و لکن چون محل ملاحظه نمود که مقصود او اخادی است اعتنائی نداد و نگذاشت. وقوع شهادت شیخ شهید در ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۲ (ایام نوروز) مقارن مارس ۱۹۱۵ مسیحی بود.

بعد از وقوع این مصیبت کبری بهائیان مشهد با صلاح حدیسمند محل روحانی عراقی و تلگرافی بوالی وقت و شاه (احمد شاه) و هیئت وزراء و مجلس شورایی و سایر مقامات مربوطه تقدیم نمودند — ترتیب اثری که داده شد این بود که وزارت داخله قضیه را از ایالت خواسته بود و پس دیگر نه از طرف دولت و نه از طرف ایالت اقدامی بعمل نیامد. گر لای علی اکبر خیاط فقط دو ساعت توقیف شد سپس بآغازاده و علماء او را مستخلص ساختند و هر که را از بعد گرفتند بحکم و سفارش آقایان علماء رها نمودند مخصوصاً والی نهایت ضعف و بی مبالائی را در این امور بخرج داد و آغازاده که آنزمان ملا و به اشتغال مسند ریاست روحانی در راس حزب دموکرات قرار گرفته بود برای انجام مقاصد خود دامنه فتنه را وسیعتر مینمود و به همراه علماء عوام الناس را بر قلع و قمع بهائیان اغواء میکرد لذا عده نسی از بهائیان پراکنده و قسمتی خانه نشین شدند و حاجی موسای صراف

بیانك روس پناهنده شد با وجود این اشرار دست برنداشته و با هم میگردند و عکسهای جمعی بهائیان را بدست آورده انتشار دادند و در ریازار و محاصره نصب نمودند و هر کس با شخصی فرضی داشت عکس او را جنب این عکسها نصب مینمودند. خلاصه هنگامه غریبی برپا شد و بناله این حزب مظلوم هیچکس گوش نمیداد و الی از ترس علماء و ارباب عساد و قلع و قمع را نص بهائیان نگذاشت (انتهی)

آقا فضل الله شهیدی در یادداشت خود نوشته اند که از قرار مسموع جناب شیخ کتابی موسوم به (تمدن در ظل آیدین است) تالیف فرموده اند که من معلوم نیست نسخه اش در کجا باری اینک برای متمم این تاریخ عین عبارات قسمت اخیر تاریخ که جناب نوش آبادی مرقوم داشته اند فیلا درج میکنم و آن این است (شانزده هجده سال از شهادت آن مظلوم گذشته بود در دوره سلطنت رضا شاه پهلوی شروع کردند به صاف کردن قبرستان لهدا با مرود ستور و محل مقدس روحانی مشهد اعضا لجنة خدمت همت نمودند و جسد را از قبر برداروند و در صندوق نهادند و بحظیر قلعه سنزدیک در روزه سراب انتقال دادند و سپس بکوه سنگی که در آن موقوف مقبره بهائیان بود بردند و دفن کردند.

باری اطفال نورانی و حرم محترم آن عالم ربانی در مشهد بودند

تحصیل و ترقی می نمودند و از هر حیث این جوانان روحانی بر سایر
 تنون داشتند در کلاس تعلیم تحصیل می نمودند که در اوایل سنه
 هزار و سیصد و سه هجری شمسی مشهد منقلب شد و هر سر قضیه
 جمهوریت عنوان بهائیت پیمان آمد و احباء در معرض خطر آمدند در
 ترشیز (کاشمر) جناب شیخ عبدالمجید صدیق العلماء عالم
 ربانی را در رملاء عام رجاله کالانعام ریخته و مسخرترین عقوبت شهید
 کردند (اول ماه رمضان ۱۳۴۲-۱۸ فروردین ماه ۱۳۰۳) در
 مشهد چند نفر را مضروب نمودند توقف این شهید زادگان و رفتن
 بمد رسه مشکل شد و هر روز مورد سب و لعن و ضرب اراذل و اوباش
 در کوچه و بازار بودند لهذا اعضای محفل روحانی مشهد همت
 نمودند و مطهرانشان فرستادند و مشغول تحصیل در مد رسه تربیت
 شدند و در کلاس هشتم بودند که پسر بزرگتر جناب قامیرزا عبدالحسین
 از صدمه بازیهای مدرسه نابینا شد زیرا این جوان در شیرخوارگی
 در قوچان در یکی از هجمات اشراک برای اخراج والد بزرگوار حضرت
 شهید ماد و مخوارش مشوش الاحوال از یاد طفل قناده خود بیرون
 رفته و در اسان در خارج منزل پیاپی شوه خود و مظلومیت او بوده که
 طفل معصوم در تنور آتش گرمی افتاده سر و صورت بدن او سوخته
 يك چشمش نابینا شده و چشم دیگرش اندکی میدید آنها را در اثر
 صدمه بازیهای مدرسه طهران کور شد بسیار جوان حساس با هوشت
 و با فراست و مو من و مقدسی بود فی الحقیقه بجمیع صفات ایمانی

متصف بود آقا میرزا آقا عباس آقا تحصیلاتشان را در
 طهران تمام کردند و در رجز محصلین باعزای دولت روانسه
 اروپا و مشغول تحصیلات عالیه شدند و مساندیشان در سنه
 ۱۳۰۹ و آقا میرزا عبدالحسین در سنه ۱۳۱۳ در طهران در
 اثر تصادف با ماشین سواری صعود نمودند (رحمات الله علیهما)
 انتهی

اکنون برای تکمیل برخی از مطالب فوق باستناد بیانات جناب
 آقا سید عباس علوی پسر میرزا سید که اولاً تفصیل سوختن
 سر و صورت مرحوم میرزا عبدالحسین فرزند حضرت شیخ ایمن
 بوده است که در یکی از دعای که در زمستان جناب شیخ
 مخلیانه بقوچان وارد شد و اشرار مدعی کشته بحاکم خبر دادند
 بحکم شجاع الدوله جمعی از فرمانان بخانه شیخ ریخته گفتند
 الان باید از قوچان خارج شوی و مجال اینکه لباس خود را عوض
 کنی نمیدادند زوجه شیخ يك ديك گوشت قورمه که بر سر
 اجاق میجوشید آورده نزدشان نهاد که بخورند تا ضعیفان
 فرصتی باشد که جناب شیخ مهیای سفر گردد • فراموشان
 نتوانستند از آن گوشت خوردند و بقیه را مابین خود تقسیم
 کرده در لای نان و دستمال گذاشتند و حضرت شیخ را برداشته
 بیرون بردند و از شهر اخراج نمودند • زوجه شیخ وقتیکه شوهر
 را مشاهدهت کرد و بخانه برگشت در اطلاع پوی گوشت سوخته

بمشامش رسید و تعجب کرد که آیا این پرواز کجاست بعد لحاف کشید
را بالا انداخته دید که طفل قنداقه اش غلطیده و در میان آتش
گودال کرسی افتاده و سر و صورتش سوخته است *

ثانیا از قرار مسموع بعد از آنکه حضوت شیخ بشرح مذکور شهید شد
و از طرف دولت اقدامی در دستگیری و مجازات محرکین و قاتلین بعمل
نیامد بدستور محفل مقدس روحانی عشق آباد احبای ترکستان از
قبیل تاشکند و مرو و جن و قهقهه و عشق آباد و زمینی و گوگ تپه از هر
نقطه تلگرافی بمجلس شورای ملی ایران و سایر مامدانان نموده مجازات
مرتکبین را خواستار شدند بطوریکه از این اقدام همه در طهران و
خراسان افتاد و آخوند های مشهد بهیچان آمدند و گذری نداشتند که
چنانچه دولت در صدد تعقیب برآمد عوام را بشورائین و معلوم است
که نه مجلس شورای ملی که اکثریتش را متعصبین تشکیل میدادند
راضی با اجرای عدالت گشت و نه دولت ضعیف قاجاریه در مقابل
نفوذ علمای سوء بخصوص آقا زاده که پدرش آخوند ملا کاظم یکی از
بانیان مشروطیت ایران بشمار میرفت تاب ایستادگی داشت
لذا علی الظاهر خون مطهر حضرت شیخ هد در گردید لکن محرک
اصلی فتنه یعنی آقا زاده عاقبت بجزای خویش رسید و اخیرا بحکم
مرحوم رضا شاه پهلوی از مشهد نایلان بطهران تبعید گردید و
بطوریکه میگویند او محرومانه مسموم شد * آری بقول نظامی
سرای آفرینش سرسری نیست زمین و آسمان بی داوری نیست

اینک خطابه مبارک حضرت عهده البها که هفتم ماه آپریل
۱۹۱۵ در راهبو سنان القا و در ضمن آن مقامات متعالیه
حضرت شیخ شهید را بیان فرموده اند زینت این تاریخچه
میگردد قوله الاحلی

حواله

این بیچاره های مردم کشته میشوند و نمیدانند برای چه
جانهای خود را فدای خاک میکنند خاک که انزل موجودات
است چقدر انسان عزیز است و چقدر انسان ذلیل است
در عالم انسانی بهر هیکل انسانی مظلومند و هستند که مسجود
کل وجودند و مسجود جمیع کائنات و در عالم انسانی بهر هیکل انسانی
نفوس هستند که تراب را پرستش میکنند و جان خود را در راه
تراب فدا میکنند بجهت سنگ و کلبه قربانی میشوند اینقدر ذلیلند
نفوس در هیکل انسانی هستند که جان و مال و راحت و عزت
خود را در سیبیل جمال مبارک فدا مینمایند چقدر فرق است
میان آنها و آنها نفوسیکه در راه خدا جانفشانی میکنند و نفوسیکه
در سیبیل جمال مبارک جانفشانی میکنند این نفوس از خاک پست
ترند آن نفوس تاج عزت ابدیه بر سر دارند این نفوس جز خسران
مبین بهره و نصیبی ندارند و آن نفوس اگرچه جان مینهند لکن
جان بجهان و جهانیان مینبخشند نظیر جناب شیخ علی اکبر
که در این ایام شریعت شهادت نوشید و در حالیکه در نوچان

ندا بملکوت الهی مینمود نفوس را بشریعه الهیه دعوت میکرد
 جان میبخشید کورها را بینامیکرد کرها را شنوا مینمود کنگان رانا^{طق}
 مینمود مرده ها را زنده میکرد در چنین حالتی در نهایت انقطاع
 جام شهادت کبری نوشید هزاران هزار نفوس الان در میدان حرب
 قطعه قطعه میشوند لکن نه عمریونه اثری بک نفس مبارک در سیبیل
 الهی شهید میشود هزاران نفوس زند میشوند شجره مبارکه را بخون
 خود سیراب مینمایند هر چند از این حیات فصری جدا میشوند
 لکن بحیات الهی مثل ستاره صبحگاهی روشن و منور حتی در نقطه
 سراب علمش بلند است کوکبش لامع است ایوانش رفیع است نجات
 روحانیش مشامه را معطر میکند چقدر رفیع است این است
 که میفرماید لا تحسبن الدین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء
 عند ربهم یرزقون این نفس مبارک جناب شیخ علی اکبر مدتی است
 که مؤمن و موقن شد و سایر نفوس را سبب هدایت گشت و عبور
 مرور بدیاریان و قفقاز و هندوستان نمود و در اکثر مواقع یسار
 اثری اهری گذاشت نفوس را بشریعه الهی وارد کرد و نهایت خاتمه
 الحیات مانند مشک مسطر شد و در نهایت تنزیه و تقدیس منجد با
 الی الله مستبشرا ببشارات الله مشتغلا بنا و حبه الله جام شهادت
 کبری را در سیبیل جمال مبارک نوشید چقدر نفس مبارکی بود طوبی
 له و حسن مآب حضرت اعلی میفرماید ان الدین استشهد و نفسی
 سبیل الله ذلک من فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو فضل عظیم

از الطاف و عنایات الهی امید و ام که این جام سرنار این
 کاس مزاجها کافور نصیب ما هم بشود که در نهایت حق و
 ریحان و اهتزاز بندعات رحمن بقرب نگاه عشق بشتابیم و
 این جان بی مقدار را در سیبیل حضرت پروردگار اتفاق کنیم
 چقدر این ایرانیها شورند هنوز آرام نگرفته اند اینقدر
 بلا یا ورزایا که بر اینها وارد آمده هنوز بر آن شرارت اولس
 هستند (انتہی)
 حضرت شیخ شهید چنانکه در طی سرگذشتان معلوم گردید
 سه پسر داشتند که ارشد آنان در سال ۱۳۱۳ شمسی بحداد
 اتوموبیل در گذشت و اصغر آنان جناب عباس شهید زاده در
 طهران بمسرمیبرد این جوان داورنده فکری روشن و تحصیلاتی
 عالی و خدمات امری موفقی بود و در سنه ۱۳۲۴ شمسی در محفل
 مقدس روحانی طهران عضویت یافت و نیز در دوایر دولتی مرد
 کار دان و محترم شمرده میشد و در سنه گذشته از طرف وزارت
 مربوط مامور شاهی (علی آباد مازندران) گردید و در نتیجه
 حسن عمل و ابراز امانت و دیانت همسود ائمران شد و بالاخره
 در تیرماه ۱۳۲۶ بشرحیکه عنتریب خواهد آمد هنگام شناساندن
 فرق گردید و این واقعه گذشته از اینکه اجزاء را متأسف ساخت
 بسیاری از اغیار و نیز متأثر نمود بطوریکه در بسیاری از جراتها
 حادثه فوت ایشان درج شد از جمله در شماره ۸۳۴۹ روزنامه

ایران مونی پکشنه ۱۴ تیرماه ۱۳۲۶ جزواخبار داخلی تحت عنوان (فوت مهندس شهیدزاده) این عبارات مسطور است .
(دیروز از ساعت پنج بعد از ظهر بمناسبت فوق مهندس شهیدزاده مجلس ترحیمی در مریضخانه معتقد که محل بهداری بانك صنعتی و معدنی ایران است برپا بود و هیئت مدیره بانك و اعضای آن در مراسم آن شرکت کردند . سپس آقای اسدی (۱) جنازه را تا محل دفن مشایعت نمودند . آقای مهندس شهیدزاده از مهندس سین لایق و جدی کشور بوده و تحصیلات خود شان را در انگلند و مین فرانسه پسایان رسانیده و از مهندس سین با تجربه کشور بشمار میرفتند و ریاست کارخانه های نساجی و گونی بافی شاهی را بعهده داشتند ایشان پرمیروز بعد از ظهر برای شنا از شاهی بیابلسر رفته و هنگام شنا در دریا غرق میشوند . چون سوء ظنی راجع بغرق ایشان میرفته جنازه را در میان یخ بتهران آورده و پس از کالبد شناسی گویا علائم ضرباتی نیز در روی جسد ملاحظه کرده اند . مافوت این مهندس عالی مقام را بخانواده ایشان تسلیت میگوئیم) انتهی همچنین در نامه هفتگی (مرد امروز) شماره ۱۱۶ مورخ تیرماه ۱۳۲۶ شرح ذیل مسطور گردیده .

(ساعت ۱۰/۵۰ بامداد بود مهندس شهیدزاده . دکتر علی آبادی دکتر آرماء - مهندس راد پور بعزم شنا لخت شده بودند و وارد دریا

(۱) وزیر کابینت

ساحل با بلسر شدند . چند قدمی که جلو رفتند مهندس سبحانی معاون کارخانه به شهر با سه نفر از آقایان شروع بصحبت نمود مهندس شهیدزاده که شنا بسیار خوب میدانست تنها جلورفت ده دقیقه بعد همراهان مهندس متوجه شدند که مهندس شهیدزاده مفقود شده است هرچه جستجو کردند وی را نیافتند و در نتیجه قواصر بهداری فرستادند لاشه آن جوان که بروی آب افتاده بود غواص با خود آورد ابتدای امر گواهی دفن صادر شد و بعنوان غرق شده اجازه دفن دادند نظراً بممانعت دکتر بصاری معاینه بعمل آمد معلوم گردید که مرگ او بر اثر غرق نیست بلکه بمناسبت ضرباتی است که بیپهلوی چپ و وارد آمده لاشه بتهران حمل و در بیمارستان شماره یک کالبد شکافی شد و در نتیجه معلوم گردید :

۱- مرگ بر اثر آشامیدن آب ریاد و غرق اتفاق نیفتاده است .

زیرا در معده وی آب ریاد آبی دیده نشده است .

۲- مقداری جزئی آب در ریه بود نشان میدهد مقتول چند

نفس در آب کشیده است

۳- در قسمت چپ از دنده پنجم تا دهم علامت کبودی زیاد

نشان میدهد و یا چند ضربه شدید که احتمال می رود

با بکس آهنی بوده بوی زده شده در نتیجه نامبرده بیپوش

و بیروی صورت افتاده و مقداری آب در حال تنفس وارد ریه اش

شده و منتقل رسیده است.

۴- پس از ۳۰ ساعت بازهم در لاشه آثار کبودی پخیر از سمست چپ دیده نشد و حال آنکه بدن مصروع محققا باید پس از چند ساعت کبود شود. اما آثار جرم

۱- آقای استاند ارمازندران چند ی پیش تلگرافی بوزارت کشور گزار نمود که مهندس شهید زاد متظاهری بیهاشی کرمی مینماید
۲- در هشت روز قبل در شاهی نزدیک بود اتفاقی شبیه بوقایع ^{مردود} واقع شود که بر اثر اقدام مهندس شهید زاد جلوگیری شده
۳- توضیح آنکه رئیس شهر بانی شاهی هم همان کسی است که در موقع وقوع حادثه در شاهرود رئیس شهر بانی بوده است

پس با احتمال قوی قتل با تحریک تعصبات مذهبی واقع شده. ولی در باطن دست دزدان و استفاده چیان از کارخانه شاهی در کار بوده است و مخالفین و ی مبادرت بایمن عمل زشت نموده بودند.
بعلاوه اطلاع بسیار محرمانه این است که میگویند نیرومند نام شهیر ^{زاد} چند ی قبل بشهید زاد مراجعه و اظهار میکند که با وجود پرداخت بانصد هزار ریال چرا هنوز کارش را انجام نداده اند؟ شهید زاد اظهار می اطلاعی نموده و معلوم میشود یکی از کارمندان عالی رتبه بانک صنعتی پنجاه هزار تومان با اسم او گرفته است. در این جریان از آقای دکتر شاهکار نیز اسم برده میشود.

شهید زاد که پدرش در راه آزادی شهید گردیده بود در مسال

۱۲۸۹ در قوچان متولد شد و ی جز نخستین دسته محصلین اعزامی بارو است و دارای دیپلم مهندسی در رشته معدن از پاریس میباشد. وی مدتی استاد دانشکده فنی بود و بگواهی متخصصین قسمت اعظم معائن مکشوفه ایران توسط نامبرد ه کشف گردیده شهید زاد بهترین مهندسین ماحسوب میگردد ویرامیتوان در ردیف مرحوم مهندس سرارچمند محسوب داشت.
مهندس شهید زاد ریاست کارخانه شاهی کسرو گونی باقی نخریسی را بعهده داشت در طی مدت کوتاهی با هیائسه ۳۵۰ هزار تومان زیان کارخانه را به ۲۵۰ تومان سود بالا برد ^{هزار} محصول پنج کارخانه شاهی در دوره وی بتدریج با ترقیت که از زمان شاه فقید هم تجاوز نمود. اختیارات وی بیست و یک بقیه بود وی حق خرید بدون مناقصه خرید بدین مزایده و ترمیم و استغدام و اضافه را داشت شاید یکی از علل قتل وی این — اختیارات نامحدود بوده است بهر حال مرگ شهید زاد تصادفی نبوده محققا عمدی است و باید رسیدگی بیشتری بعمل آید شهید زاد در موقع مرگ ۱۵ هزار تومان غرض چیزی نداشته این بود نتیجه ۱۵ سال خدمت بکشور.

چند ی قبل برادر جوان دیگر شهید زاد را در تصادفات زیر اتومبیل یکی از مدبران جرائد رقت و مقتول شد و دو برادر دیگر مقتول با کمال جوانمردی از خون برادر صرف نظر نمودند اینک

از سه برادر جوان و تحصیل کرده فقط یکی باقی است) انتهى
 و اما در توقیع منیع حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه مورخ ۱۳ شهر
 القدره ۱۰۴۰ در حق آن متصاعد الى الله این عبارات عنایت آمیز
 عز صدوریافته : (راجع بقضیه جناب مهندس عباس شهید زاده
 نجل شهید مجید جناب آقای شیخ علی اکبر فوجانی و حادثه
 غرق ایشان فرمودند بنویس از این فاجعه مولمه و نقدان خادم ^{زنده} برا
 حزن و اندوه بین پایان حاصل فی الحقیقه آن متصاعد الى الله
 در ایسان و ایقان و ثبوت و رسوخ و شجاعت و شهادت مشارالینان بود و
 در آسمان امرالله نجمی ساطع و نوری لامع بود و اخلاق ممتاز از
 دیگران و در روش و سلوک فائق بر اعران طوبی که بپایايد الله علی ما هو
 خیر له فی ملکه و ملک و مملکت و جعله من خیره خلته و ادخله فی مسیح جناحه
 و رزقه من کاس عنایت و اضاء وجهه فی اعلی الجنان بانوار موهبتیه
 و الطافه امید این عبد چنان است جوانان جلیعه بهائیان در آن
 سامان اقتدا و تاسی بآن خادم ممتاز آستان حضرت یزدان نمایند
 و آنچه علت ارتفاع شان جامعه است مانند آن جوانی نورانی مؤید و
 مفتخر گردند) انتهى

و تشویق مأمورانجا فرمایند اجابت نشد و در این مدت چند دفعه
 فرموده بودند که یاران باد کوبه کفران نعمت کردند و عقد رومنزلیت
 چنان بود بزرگمی را نشناختند تا آنکه پس از مدت مزبوره بعجز
 و انکسار احبای آن دیار رحمت آوردند و شفاعت یکی از مبلغین
 را قبول فرموده از کردار گذشته آنها درگذشتند و فرمود بتنزیل
 الواح مبارکه پسداد و شاه ^{شان} فرمودند .
 باری جناب شیخ حسب الامر مبارک از راه عشق آباد بایران
 آمده بدو با فوجان رفت و بعد هم چند سینه در اطراف واکناف
 مملکت ایران و چند بیهم درهندوستان بمیروسپاحت پرداخت
 و در هر نقطه موفق بخدمت گردید و مالا بساحت اقدس شافته
 مورد عنایات حضرت مولی العالمین گردید جناب نوش آبادی
 در تاریخچه ایشان نوشته اند که : (حضرت عبدالبهاء فرموده
 بودند من از روی جناب آقا شیخ علی اکبر خجالت میکشم که این
 عنوان مبارک در آن موقع که کسی بجز نفس حق نمیدانست آن رو
 نورانی بنا هست هدهد تیرتبه کاران شود و بخون پاک آن مظلوم
 خضاب گردد سبب رشک و حسرت بعضی از بزرگان عالم امر که
 مشرف بودند و استماع نمودند شده بود) انتهى

اکنون مقتضی است که عین عبارات کتاب (مناظر تاریخی حضرت
 امربهای در خراسان) را که جناب فضل الله شهیدی فرستاده
 در اینجا درج کنیم و آن این است : (پس از آنکه از حضور مبارک

فرمود که چون ملاحظه رفتند رجاء آن نوشته با شرحیکه این عبید
چند سینه قبل در اردبیل از احبابی مقیم آن نقطه مسموع داشته بود م
منطبق بود لهذا باستناد اظهارات مشارالیه ترجمه آن شهید سعید
مرقوم میگردد و در هر جا که لازم شود عین عبارات ایشان درج خواهد
شد .

نام این شهید ملا عبدالعظیم و اسم پدرش ملا مهدی اردبیلی
مشهور بقلعه جوئی بوده ملا مهدی ملقب بامین العلماء و در مسجد
(بیجاغی بازار) پیش نماز بوده است ملا عبدالعظیم بعد از فرا
گرفتن مقدمات علمیه چندین سینه در رتبات عالیات در حالیکه پدرش
هم در آنجا بود تحصیل کرده و بعد از فوت پدر لقب دولتی امین
العلمائ و سمت پیش نمازی مسجد مذکور رسماً با و انتقال یافته و در
اردبیل بحر تحریمت میزیسته تا آنکه دفعه بی حاکم وقت او را برای
رتق و تنق امور شرعیه با خود بمخان برد در مراجعت بکار خود یعنی
امر قضاوت مشغول گشت .

در این بین چند تن از احبابی اردبیل ب فکر هدایت او افتادند و سه
نفر از محترمین اعیان یعنی میرزا رحمن و آقا اسکندر و خان افغان
ملقب بمختار نظام با و آغاز مکالمه نمودند و مدتی بر همین منوال گذشت
و گفت و شنید مداومت داشت و در ضمن کتب استدلالیه و بعد آیات و
الواح امر اعظم با و تسلیم گردید و این وقایع موقعی جریان داشت که
شعله جنگ بین المللی سینه هزار و نهصد و چهارده زبانه کشید و دولت

شاهزاده مصطفی میرزا جنب منزل منصور الملک در جزیری
باماهی دو تومان اجاره شد و شیخ شهید لدی الورود بانوکر
خود علی نام بآن منزل وارد و سنئی اختیار نمود .
در اینوقت نیرالدوله (کوچک) یکی از حکام بی کفایت کم
که از علماء خیلی ملاحظه داشت و الی خراسان بود . چون
شیخ شهید شبها بمنزل اعیان میرزا می نمود رفته رفته
جمعیت بهائی از وی و او اطلاع یافتند و بنا بر آمد و رفت را گذاشتند
و از طرف دیگر علماء نیز اطلاع بهم رسانیدند بنا بر مزید و عساد
گذاشتند مخصوصاً آنرا زاده که پیشتر از هم آتش فتنه را دامن
میزد بنا بر واسطه آنکه در آنوقت صاحب نفوذ دینی و سیاسی
دشمنه و ثروت هنگفتی تحصیل نموده حکمشن از دولت ناسازگار
تر بود چون بخیال خود شیخ شهید را که از هر حیث نسبت
با و اتم و افضل بود مانع پیشرفت و کسب شهرت و نفوذ خود میدانست
لذا بشو غیر مستقیم پیغام داد که باید هر چه زود تر از شهید
خارج شود .

و از اینطرف محفل روحانی چون زمینه فساد را مهیا میداد مقرر
داشت که شیخ شهید از مشهد حرکت نماید شیخ شهید مایل
بحرکت از مشهد نبود لکن معذرت اطاعت امر محفل برای رفتن
بنوجان مهیا گردید و ایام ربیع الثانی ۱۳۳۳ در شنگه
نوجان دید که روز بعد حرکت نماید و همانروز ببازار کاشی

و از مشاهده نورانیت و بزرگواری آن مرد جلیل شعاع ایمان در قلبش تافت و بمحیی ایمان و سرچشمه ایقان راه یافت و راجع باین موضوع جناب محمد حسین رضوانی این عبارات را نوشته :

(خود شان تقریر میفرمودند که حکیم الهی جسم و روح امن را معالجه کردند زیرا آن موقع بدرجه ایمان و ایقان نرسیده بودم) خلاصه پس از چندی از قزوین باردیلم مراجعت نموده در محکمه خود بقضای امور شرعیه مشغول گردید و گاه گاهی امر الهی را بنفوسی که محل اطمینان بودند بنحو اشاره و بر سیل نقل قول گوشزد میکرد لکن از آنجا نیکه بوی ایمان مانند رائحه دشتک از فرواشعه خورشید انور البیته باطراف منتشر خواهد شد بر روزمان برده از معتقدات آن شهید برداشته شد و منجر بشهادتش گردید .

تفصیل این مجمل این است که آن ایام حاج بشارت نامی که رئیس تلگرافخانه اردبیل بوده است پسری داشته که جناب امین العلماء با او صحبت امری داشت و اگرچه این مذکر هم با حکمت انجام گرفت اما آن پسر در طی مکالمه بی بعقیده امین العلماء برده مطلب را باید در میان نهاد حاج بشارت برای تحقیق مطلب وسیله ملاقات شیخ حسن روضه خوان و ملا یعقوب روضه خوان و امین الواعظین و قوام السادات را با امین العلماء فراهم کرد و در این مجلس باب مناقشات باز شد و مذاکرات

زیادی بعمل آمد و آخوند های مزبور پس از اتم مجلس کسه شکستشان تمام شده بود قنیه را به میرزا علی اکبر مجتهد مشهور آن نقطه خبر دادند

اکنون بمناسبت مقام شایسته است که این مجتهد را بخوانند معرلی کنیم تا بداند که زمامدار اردبیل و حجة الاسلام آنجا چگونه شخصی بوده میرزا علی اکبر مجتهد آخوندی بود و تاست بسیار جانی و قومه و خیلی تاست الاخلاق و قبیح در وسط شهر اردبیل مسجدی داشته که در آن نماز میگذارد و موعظه میکرد و در وقت خطاب بجای اینکه بنویسد ای مردم میگوید ای — (ایشک لر) یعنی ای خرد ها و دشمنوترانی بقدری حریص بوده که جمیع امراض تناسلی را در خود جمع داشته و راخان راهبها ی عجیب و غریب اختراع کرده بوده است که ذکرش —

منافی موضوع این کتابست ولی غریب تر از هماینها درجه معلومات و معارف اوست مثلا از جمله رساله های که پرداخته و آنرا بطبع رسانده و منتشر ساخته کتابی است بزبان ترکی بنام " اصول الدین هوامی " که بطور سؤال و جواب تالیف کرده و شاهدگار اوست که نثر را با نظم آمیخته و در رشت جلد آن کتاب بفارسی نوشته شده که (برتر کس لازم است تیمنا و تبرکا از این کتاب مستطاب یکجمله گرفته بهجهت فی خیره روز رستخیز نکند) باری در صفحه هفدهم کتاب مزبور که تالیفش در سال ۱۲۳۲

هجری بیایان رسیده مینویسد . (سؤال — ندن بلد وزیرالله
 وارگوگری ویرلری و سیزلری یارادوب عالم دورقادرد و یارانشو دگل
 محتاج دگل جواب — اولاعقلمزله بلدوک گوگره ویرلره باخددخ
 دنیائی ایشقلادان گونی و آیی گوردخ متصل دولا نور بیرج —
 دقیقه تئد و کئد ایلمزگاه گجه اولورگاه کونوز اولورود و در فصل برینون
 دالسیجان متصل دولا نور گوگدن یره قار و یاغوش وقتنده گلوب انسا
 و حیوان روزیلری عمله گلور گوردوک چون یاخشی تد بیر عجیب
 و غریب دور محکم و مستحکم قیرولود و عقلمزله بلدوک بو نظمه تد بیر
 بو محکم لکده صنعت اوزی اوزینه اولماز کرکد و بر عالم وقادر صانع
 یعنی قیرن اولابولاری یار اتموش اولاهاییله انسان و حیوانه باخددخ
 گوردوک بسیرا رجه منی یدی نه نه قارنند اگلدی خارجه گورن
 کوزی و ارایشیدن قولاقی وارد انشان دلی و اروایاقی وار بر صورتده بر
 شکله ات بین قوشون دیمدگی اگرید و رتات بیه دنه بین قوشون
 دیمدگی دوزد و رتایرن دانه گوتوره اوزن قوشون بارماقلاری پرده
 لیدرتا اوزه اوزینون پرده سی یخ اوجاده نون بونی اوزانوب
 یره یتو شوب سوا یچوب اوتد یا قیچلار نون سوموکلری نجه بارجادور
 تایوک چاتاند ایره اوتروب قاتد یا بویونسوز فیلون اوزون مورتمی
 و اتولخ کیمی تاسود ولد وروب اونا ایچه اونیلان علف گوتروب اکوب
 اغزینه قویوب امری کچه نظم
 بیله نون قوردی توتون پیراغینی ییوب آتار

بید یگین صاف ایلوب خشنی دیشیکندن آتار
 اوناوب اوز باثونا گورنه قد رایک ینسار
 دوندی پروانه اولود و رایونی دلوب چخار
 جغت او لوب بربرنه قانات چالوب منی چکر
 ایرولوب اوردا اودم نوره قدر تو خوم توکر
 کیم بونا امرا یلیوب یاتوب دورا ایپک اید ه
 ایشینی تمام ایدوب تو خوم تو کوب اولوب کیده
 الی قوله
 بال ییوب ایپک کیوب خالقینه ایناهه دن
 بو عجیب ایشلره سن غافل اولوب او یاندا دون
 کایشون قارننا باخ گورنه قدر مضله سی وار
 قانی اطرافی دوتوب برجه تکان باتسا چخار
 اورتا لقندان نجه سوت جاری اولار
 صاحبی کسرنده ساغاندا سوتولن باید اولار
 الی آخر احواله
 معنای نظم و تشریف این است . (از چیه فهمیدید یک خدائی
 هست که آسمانها و زمینها و شماها را آفریده عالم است قادر است
 آفریده شده نیست جسم نیست محتام نیست — جواب . اول
 بعقلمان دانستیم بآسمانها و زمینها نگاه کردیم بآفتاب و ماهی که
 دنیا را روشن کرده نگاه کردیم که پی در پی در گردش است یک

نمود بر داشت و نورا بتکبیر معلم پرداخته گفت تعیین غسوط
مسافت و بیان اندازه مسافت از جمله اموری است که اختصاص بقائم
ال محمد دارد و جزا و حرکه باین عمل اقدام کند کافراست بعد حکم
کرد تا آن معلم بیچاره را اراذل و اوباش با لحاشی و پشت گردنسی
از ارد بیل بیرون کردند و آن آموزگار به سخت برگشته بمنهایت دلت و
خواری از آن ریاچان بطهران آمد و دستانهم گویا تا مدتی بحکم
او بسته شد اکنون بعضی از عبارات آقای رضوانی را که راجع بچگونگی
احوال و اخلاق این مجتهد و اهالی ارد بیل است ذیلا درین مینمائیم
و آن این است: (میرزا علی اکبر آقای ارد بیل یکی از اولاد آن حاج
میرزا محسن مجتهد ارد بیل بوده است و در عتبات تحصیل علوم
دینی نموده بود و می گفتند بد رجه اجتهاد هم رسیده بوده و رساله های
هم داشته این شخص بطوریکه خود بنده از نزدیک ایشان را دیده
و یک مرتبه هم با هم عظه شان رفته بودم بسیار متعمرن و متکبر بود که
نظیری نداشت و اغلب بلکه تمام علمای طراز اول را قبول نداشت و
نسبت بمعضی از آنها نیز بد گوئی هم میکرد این بنده در بد و ورود
بارد بیل چون او از شهرت آقای میرزا علی اکبر را از دور و نزدیک
شنیده بودم و بسکه مریدانش از فضائل و کمالات و کشف و کرامات
اقا صحبت بمیان می آوردند خیلی مایل شدم ایشان را ببینم از قضا
روزی از روزهای ماه رمضان بعد از ظهر در حین اینکه اقا مشغول نماز
بودند بمسجد رفته بنده هم که آنوقت تصدیق نداشتم و مسلمان بودم

بنا بر رسوم و آداب اسلامی بایشان اقتدا نموده پس از تمام
شدن نماز آقا بالا می نبر رفته و سر از تلاوت چند آیه از قرآن
مجید یاد وقت متوجه شدم که مشغول فحاشی است بد و نعر
یکی امین العلماء و دیگری کاظم نامی و در آن حین ملتفت نشدم
که منظور از کاظم نام کیست بمحض اینکه مشاهده این احوال را
نمودم با تنفر زیاد از مسجد شان و بسوی منزل رهسپار شدم
از قضا را بمنزل بنده از کوچه تی بود که بمنزل امین العلماء در آن
بود و قتی که در منزل امین العلماء رسیدم دیدم امین العلماء
و چند نفر از صاحب منصبان نظامی مشغول صحبت میباشند
یکی از صاحب منصبان که بامن دوست بود پرسید کجا بودی
در جواب گفتم رفته بودم بمسجد اقا و قتی که من اسم مسجد و
اقا را بردم امین العلماء متوجه بنده شده پرسیدند خوب
چه دیدی و چه شنیدی بنده هم بدون اینکه از مشرب
و عقیده ایشان سابقه داشته باشم گفتم چیزی که از آقا دیدم و
شنیدم فقط این بود که بشما و شخص دیگری کاظم نام فحاشی
میداد امین العلماء پرسید آیا احسنه یکنی که آن کاظم نام
کیست گفتم خیر گفتند منظور میرزا علی اکبر از کاظم نام آخر
ملا محمد کاظم خراسانی است و از همان روز را میروند و
مصابحه بنده با ایشان باز شد خلاصه آقای میرزا علی اکبر
دارای روحیه و اخلاقی بود که تمام حکایت از کبر و نخوت ایشان

د قیقم تند و کفد نمیشود گاه شب میشود گاه روز میشود چهار فصل یکی از بی دیگری متصل میآید از آسمان بر زمین برف و باران در وقت خود میبارد روزی انسان و حیوان بعمل میآید پس دیدیم که تند بیرخیلی خوبی است عجیب و غریب است محکم و مستحکم درست شده با عقلمان دانستیم که تند بیری باین نظم و صنعتی باین استحکام خود بخود نمیشود یک دانه ای توانای صانع یعنی درست کننده اینهار آفرید همچنین با انسان و حیوان نگاه کردیم دیدیم یک بارچه منی بود در شکم مادرش آمد بیرون چشم بینا دارد گوش شنوا دارد زبان گویا دارد دست و پا دارد هر کدام بیک صورتی و شکلی مرغ گوشخوار منقارش گنج است تا گوش بخورد مرغ دانه خوار منقارش راست است تا از زمین دانه برچیند مرغ شناور بین انگشتانش پرده دارد تا شنا کند غیر شناور پرده ندارد گردن شتر بلند بالا را دراز کرده تا سرش بر زمین برسد و آب بیا شامد و بچرد استخوانهای پایش چند بارچه است تا در موقع بارگیری تا کرده بر زمین بنشینند فیل بی گردن خرطوم درازی دارد مانند مشک تا آب در آن برکند و بخورد و با همان غلبه داشته کج نموده در دهن بگذارد و امش بگذرد نظم کرم بیل بر گ توت را میخورد و میخوابد آنچه را که خورده تصفیه میکند و اخلاطش را از سوراخ خود بیرون میاندازد ببین که خود بخود بیدار میشود و چقد را بریشم جمع میکند و قتیکه پروانه گشت خانه خود را سوراخ کرده بیرون میرود بایکدیگر جفت میشوند پروبال میزنند منی میکشند بدیده بین که جدا شده

چقد رتخم میآشاندند کیست که با و امر کرده تا بخوابد و برخیزد و ابریشم بسازد کارش را که تمام کرد تخم بپاشد و بمیرد و هر دو حاصل خوردی ابریشم پوشیدی خالقش را باور نداشتی از این کارها ی عجیب قافل شدی بیدار نگشتی بشکم گا و میش نگاه کن که چقد ر فضله دارد خون اطرا را شکمش را گرفته که اگر یک خار فرو رود بیرون میآید از میان فضله و خون چگونه شیر جری میشود صاحبش که هر روز او را میدوشت بادیه پر از شیر میشود انتهی (۱)

شنیده شد که در اولین دفعه ای که وزارت معارف داری بیل تاسیس دبستان کرد در سالی که شاگردان کلاس ششم امتحان نهائی را میدادند مدیر مدرسه میرزا علی اکبر جتهد و بعضی از محترمین را برای جلسات امتحان دعوت کرد در امتحان جغرافیا یکی از شاگردان پسران کوشش معلم و جدیت خود شد راین درس پیشرفت کرده بود بطوریکه وقتیکه معلم از او پرسید که اگر کسی بخواهد از ارد بیل بشهر نیویورک برود از کدام طریق باید سفر کند ان طفل بروی تخته سیاه منازل بر روی بحری را از ارد بیل تا نیویورک رسم نمود و مسافت بین هر منزلی را تعیین کرد میرزا علی اکبر که این امر را مشاهده

(۱) ترجمه عبارات ترکی بکمک جناب آقای علی اکبر فروتن اندک گزیده

میکرد میرزا علی اکبر آقا در اردبیل مسجدی داشت که یکطرف آن را بنام حسینیه نامیده بود و طرف دیگر آن را برای ادای نماز و موعظه اختصاص داده بود و این مسجد دارای سه در بود که يك در بآن را باب الرحمة نام نهاده و روی آن نقش شده بود و درست بخاطرندام که آن دو در دیگر هم نظیر همین اسمس را داشته اند یا خیر و يك طرف دیگر از این مسجد خرابه و مقبره ^{ختمان} بود که همه ساله در ایام متبرکه و روزهای مخصوص مبلغی بنام سمسست مزبور جمع آوری میکرد ولی معلوم نبود که کی شروع

بساختمان خواهند شد و بطوریکه شایع بود غالباً در هر سالی موقعی برداشت محصول خودشان نیز برای جمع آوری حقوق الله باطرا و جوانب اردبیل حرکت مینمود و در طشت گذاری که در اردبیل در اول محرم محمول است خودشان مستقیماً شرکت مینمودند مراسم طشت گذاری در اردبیل اینست که در اول محرم تمام مساجد اردبیل را اعم از مساجد معموره و مساجد متروکه موقوفه و زیاده میکنند و محل مخصوصی را در هر يك از مساجد انتخاب نموده و روی آن بتناسب موقعیت مسجد محل آن طشتها ی مسینی میگذارند و توی آنها را آب ریخته و در اطراف و جوانب آن نیز شمع روشن مینمایند و از آن طشتها انتظار دادن شل و حاجات را نیز دارند و اغلب دیده شده است که بیماران و رنجوران و کسانی که حاجات دیگری داشته

خود شانرا پیاپی های کرسیها تیکه طشتها روی آنها قرار گرفته بود با شال و غیره بسته اند و گذاشتن این طشتها نیز مستلزم انجام دادن مراسم و آدابی بود بدینقرار که یکسده سینه زن و زن جیر زن در مسجد جمع و پس از سرودن نوحه و سینه و زن جیر طشتها را میگذارند و توی آنها آب میریختند و بطوریکه میگفتند میرزا علی اکبر آقا در موقع طشت گذاری مسجد خودش خودش شان لخت میشد و طشت را میگذارده اند روی پشت ایشان و اطراف طشت را هم یکسده از مریدان میگرفتند و بهمین ترتیب حرکت میدادند تا محل طشت انتهی

بر سر مطلب رویم و تیکه چهار آخوند مذکور از خانه حاج بشارت بیرون رفتند و میرزا علی اکبر مجتهد قضیه را خبر دادند مجتهد مزبور چنانکه آقا ی رضوانی نوشته اند بر راس منبر نسبت یامین العلماء بنای محاشی را گذارد و این اولین باری بود که حرمت آن شهید افتاد شد و نامش بر سر زبانهای مردمان بازاری اردبیل افتاد و مکنه آن شهر من باب احتیاج از معاشرت با او خود داری کردند و باین جهت روز بروز ازده مراجعین با و نااسته شد و محکمه اش از رونق افتاد زیرا بعضی از نفوس به سرف تعصب مذهبی و برخی از بیم مجتهد ترك مراد نمودند بدین سبب آن شهید از جهت امر معیشت بزحمت افتاد معهدا از اعلای کلمه حق دست نکشید و هر گجا

گویش شنوائی میبایست مطالب لازمه را القامینمود اما روشیکه در هدایت نفوس داشت این بود که ابتدا موهومات مردم را خسران میکرد و بعد دلائل و مراهین حقانیت مظاهر الهی را بطور همم بیان مینمود و نفوس را با صل دلائل متوجه میساخت و بعد بر سهیل نقل قول سخن از امر جدید بمیان میآورد و آخر کار حقیقت مطلب را اظهار میفرمود اتای رضوانی در کیفیت تصدیق خود که چگونگی تبلیغ آن شهید را نیز میسرساند این عبارات را نوشته :

(امین العلماء در حدود یکسال که همان ملاقات قبلی که در مراجعت از مسجد میرزا علی اکبر اقا در منزلشان رخ داد و شرح آن داده شد با عده مراوده و معاشرت بنده با ایشان شد بدون اینکه دگری از بهائیت نمایند ذهن بنده را راجع بکم و کیف ظهور قائم موعود از روی آیات قرآنی و احادیث روشن کردند و بنده هم بهیچوجه حسم نکرده بودم که ایشان بهائی هستند زیرا روی تلقیناتیکه مفروضانه شده است و میشود بنده هم همان نظریات قرض آمیز را نسبت ببهائیت داشتم و اتهاماتی که بجامعه بهائی روا داشته بودند بنده هم کورکورانه باور داشتم و چون امین العلماء را شخص خوبی و بهائیان را بخلاف تشخیص داده بودم بخاطر خطا تصور نمیکرد که این شخص بهائی خواهد بود یگروری در محلی چند نفری بودیم بمناسبتی یکی از حضار ستاروف نامی گفت امین العلماء بهائی است من بایک حرارت فوق العاده گفتم امین العلماء بهائی

نیست و بقرآن هم قسم میخورم و از قضا بخود امین العلماء هم این قضیه را گفتم و چه شد که ایشان پس از یکسال صحبت را ببهائیت گشایند و چگونه خود را بهائی معرفی نمودند — ایشان و بنده چون هنوز رابطه نامیلی پیدا نکرده بودیم موا صحبت از کم و کیف ظهور قائم و سایر مسائل اسلامی بود اختصار داشت بایام و ساعات تعطیل در محکمه ایشان و یاد رضمن گردش در خارج شهر و شبها را هم مدتی هم بنده و هم ایشان بخواندن رمان مشغول بودیم بعضی از روزها ایشان رمان خود شانرا که تمام شده بود میدادند بنده و بنده میبرد م میدادم بکتاب فروش و رمان دیگری هم برای خود و هم برای ایشان میاوردم در خلال این احوال چند روزی بود که حس کردم ایشان دیگر رمان نمیخوانند یا روزی پرسیدم چه رمان میخوانید اظهار داشتند دیگر رمان تازه ای که من نخوا باشم ندارد بعد از دوسه روز دیگر در حین اینکه وارد محکمه ایشان شده و ایشان را مشغول مطالعه کتاب دیدم باز مطلب را یعنی خواندن رمان را تکرار نمود و پرسیدم اگر رمان میخواهید برایتان بگیم بیارم فرمودند نه چند روز است این کتاب را که جلد سیزدهم بخارا لا نور است مطالعه میکنم زیرا یک نفر مبلغ بهائی آمده است ارد بیل و سه چهار جلد کتاب بمن داده و در راستش را بخواهی آن کتابها را شبها مطالعه میکنم و مدتی

و آن بزرگوار دچار ضیق معیشت شد .

در اردبیل شخصی بود بنام میرزا محمد علی که اطلاعاتش از علم جفر داشت و از همین مردم گران میکرد امین العلماء با او بسیار معاشرت را باز کرده با همان روشی که داشت بنارا پرتبلیغ او گذاشت مشارالیه شخصی متعصب و در ابتدا خیلی نسبت بامر الهی بد بین بود بقسمیکه يك شب در اتنا ی مباحثه هتاکي نمود و پس از جلسات متعدد ایراد اش تمام شده با مین العلماء گفت که من بطلان یا حقیقت اقامیرزا حبیبینعلی را از علم جفر استخراج میکنم این را گفت و از مجلس برخاست و ایمان و ابقان خود را اظهار داشت و صورت سؤال و جواب این است : (سؤال — آیا ادعای میرزا حسینعلی حق است — جواب : ایشان خلیفه نبی هستند در ارض از جانب خدا برای راهنمایی خلق) امین العلماء که این کرامت را از علم جفر دید و دانست که میرزا محمد علی دارند ان علم است از او خوا کرد تا بوسیله قواعد جفر معلوم کند که آیا کشایشی در امور ایشان پیدا خواهد شد یا نه میرزا محمد علی سؤال امین العلماء را یاد داشت کرده با خود برد و بعد از چند روزی جوابی باین مضمون آورد که پس از چهل روز کار تو بجائی خواهد رسید که اهل عالم بحالست غبطه خواهند خورد و جمله نبی هم در آن جواب بود که حکایت از شما مینمود امین العلماء که برخود گمان سعادت شهادت را نمیبرد آن کلمه را تغبیر بایمان و ابقان و اطمینان خود کرد اما در جمله (اهل

عالم بحالت غبطه خواهند خورد) متحیر ماند و بارها گفت که در عالم مقامی برتر از سلطنت نیست بقرض اینکه من پادشاه بشوم دلیل ندارد که مردم دنیا بحالم غبطه بخورند باری چهل روز گذشت و تقریباً یک هفته هم بر آن ایام علاوه شده بود تا شبی که سه روز بعد شهادت آن بزرگوار واقع شد در اتنا ی صحبتهای متفرقه رو باقای رضوانی کرده فرمود فلانی میرزا محمد علی هم بما دروغ گفت از چهل روز میعاد گذشت و ایامی هم بر آن افزود و گفت و من کوچکترین کشایشی در اوضاع نمیبینم و اثری هم از پیش آمد خوبی مشاهده نمی نمایم و از طرز ادای کلماتش پیدا بود که تنگی معاش آن جناب را سخت در فشار دارد آتای رضوانی برای اینکه از دلتنگی او بکاهد اظهار داشت که حرف او آیه منزله نیست که حتماً همان چهل روز باشد بالاخره مصداق پیدا خواهد کرد بهر حال چنانکه لوقا اشاره شد همه شب مجلس ملاقاتی دایر بود و از جمله نفوس سی که بمجا حاضر میشدند شیخ مرتضی برادرزاده میرزا علی اکبر مجتهد بود که نه اظهار تصدیق میکرد و نه اعتراضی را و سر میزد و بصرف ارادت که بامین العلماء داشت مصاحبتش را مقننم میشمارد اما از عمو خود میرزا علی اکبر مجتهد بدش میآمد و دو برزن و بازار بخصوص نزد مریدانش از او بدگویی میکرد زیرا مجتهد مذکور بعد از موت برادر خویش میراث شیخ مرتضی

و برادرش را بخود اختصاص داده بود مختصر جریان امور بر همین منوال بود تا آنکه در ایام نوروز سال ۱۳۰۶ هجری شمسی حضرت امین العلماء بعد از شهادت رسید و شرح آن واقعه را آقای رضوانی که خود ناظر و شاهد بود نوشته است و این عبدعینا در اینجا نقل مینمایم و آن این است: (چون فطریهائی مصادف با آخر ده دوم ماه رمضان بود بنده امین العلماء را بصرف نهار در منزل خود دعوت کردم ولی خیلی حکیمانه و با احتیاط امین العلماء پسوی داشت محمد آقا نام که در آن تاریخ هشت ساله بود و این محمد افشار هم با خودشان آورده بودند پس از صرف نهار امین العلماء اظهار داشتند که من محمد را بیخود آوردم چون عقل رس نیست خوف آن دارم که ما را لو بدهد از قضا همینطور هم شد نهار خورد ماد رخاچ اشاعه پیدا کرد حال با همسایه های دیوار دینوار بنده که آمدن امین العلماء را در غیر موقت یعنی از ظهر قبل یکی از روزهای ماه روزه دیده بودند از سر امین العلماء جوای مطلب شده و یا خود از روی قرائن حدس زده اند روز عصری در مسجد جامع اردبیل قوام السادات و شیخ یعقوب نامبرداران هیاهویی برپا کرده و بحاضرین در مجلس اعلام نمودند که بر ما ثابت شد که امین العلماء بهائی است و دیروز در منزل فلاسی نهار خورده و بایستی از اردبیل تبعید شود این خبر در شهر انتشار پیدا نمود شب که شد بنا بر محمول بنده و امین العلماء

و چند نفر دیگر از احباب در هم جمع بودیم و پس از متفرق شدن و مراجعت بمنزل بنده هنوز خوابیده بودم که دیدم در ب خانه را میزنند رفتم در ب را باز کردم دیدم شیخ مرتضی است که فواید کرشان شد شیخ مرتضی اظهار نمود که امین العلماء گفت زود بیا بنده فوراً لباس بپوشانم و بهمراهی شیخ مرتضی رفتم بمنزل امین العلماء در راه از شیخ مرتضی پرسیدم چه خبر است و برای چه مرا خواسته است گفت شیخ یعقوب و قوام السادات مجدداً المشید مسجد مردم را شورانیده و بنای سب و لعن را گذاشته اند برای این شمارا خواسته اند منزل ما با منزل امین العلماء آنقدر فاصله نداشت و قتی که رسیدیم وارد شدیم امین العلماء گفتند لابد از قضیه مسبوق شده نی حال بایستی چه کرد در آن تاریخ قیارد بیل برای اسمعیل آقا سمیتقو که در دفعه ثانی طغیان نموده بود حرکت کرده بودند و فقط قوای تامینی اردبیل عبارت بود از بیست و پنج نفر نظامی بسربستی یا و عبدالحسین میرزا ایزد پناه بنده با امین العلماء معرض کردم عقیده بنده این است که بروید نزد فرمانده و مطالب را بایشان تذکر داده که مستحکف کنید شیخ مرتضی هم عقیده بنده را تأیید نموده و بنده بهمراهی امین العلماء تا در ب منزل فرمانده یا و عبدالحسین میرزا ایزد پناه رفته و ایشان رفتند و بنده در همان کمرچه در ب حیاط ایستادم و پس از آن شیخ امین العلماء آمدند بیرون و گفتند یا و قول داد که آقایان هیچ کاری نمیتوانند بکنند شما آسوده باشید در مراجعت و قتی که در ب حیاط

بنده وقتیکه خواستم خدا حافظی نمایم فرمودند فلا نی صبر کن
من کتابهای امری را بدهم بقو بیرون منزل خودتان محفوظ بدار
زیرا ممکن است این رجالها بیرون توی منزل و این کتابها را از بین
ببرند بنده ایستادم خودشان وقتیکه جمعیه که محتوی کتب و
اوراق بود آوردند دادند بپنده و بنده هم مردم منزل در مجلسی
محفوظ نمودم روز نزدیک غروب بنده و عباس خان امیر ارجمند از
اداره بیرون آمده و قصد رفتن ببازار داشتیم در حین عبور از درب
منزل امین العلماء امین العلماء در محکمه شان ایستاده -
بودند بما اظهار داشتند کجا میروید ما گفتیم میرویم بازار و شما هم
بیایید برویم ایشان اظهار فرمودند من نمیآیم و خیلی گرفته هستم
نمیدانم از دست این مردم چکنم بنده اصرار کردم بیایید برویم
قدری در بازار دردتش نموده مراجعت مینمائیم ایشان راضی بآمدن
شده و عباسی خود را از دخترشان (عذیه) گرفته بدوش انداخته
بطرف بازار بسیار شدیم پس از بیمودن امتداد بازار در مراجعت
حین عبور از درب مسجد جامع که در توی بازار واقع است
چون نزدیک غروب بود مردم از مسجد خارج میشدند ما از درب
مسجد رد شده قدری باین تر عباس خان در دکان قنادی جهت
خریدن شربتی توقف کرد ما هم ایستادیم در این حین ملا یعقوب
وقوام السادات که در مسجد بودند آمدند از مهلوی ما گذشتند
امین العلماء که خیلی گرفته و عصبانی بودند خود بخود با صدای

بلند که دو نفر من پور شنیدند گفت من نمیدانم باینها چه کرده
که روی منبر و توی مسجد بمن فحش میدهند ملا یعقوب
وقوام السادات چیزی نگفته ورد شدند و ما هم پس از چند
دقیقه بی متعاقب آنان براه افتادیم از بازار که خارج و وارد
کوچه ای که بین بازار و (چشمه باشی) واقع است شدیم
رسیدیم بملا یعقوب و قوام السادات در اینجا باز امین العلماء
مطلب را تجدید و در اینجا هنگامه در گرفت ما بین امین العلماء
و آن دو نفر گفتگو در گرفت و مردم اجتماع نموده و ماهر طور بود
امین العلماء را از معرکه خارج نموده بمنزلشان رسانده و
ملا یعقوب و قوام السادات هم برگشته رفتند بمسجد میرزا علی
اکبر آقا که در همان نزدیکی بود و از قرا ریکه شایع شد و رود دو
نفر فوق الذکر بمسجد میرزا علی اکبر آقا مصادف میشوند با
خروج میرزا علی اکبر آقا از مسجد مراتب را بسمع میرزا علی
اکبر آقا میرسانند ایشان تغیر و تشدد ندود میگوید وای برای
من خبر آوردید میخواستید بکشیدش خبر گرفته شدنش را برای
من بیاورید در این ضمن عده ای از مریدان آقا دورا را
گرفته و تقاضای صدور رای آقا را در باره قتل امین العلماء
نموده و آقا میگوید بروید افکار و شب بیا تید مسجد تا تصمیم
بگیریم دوسه ساعت از شب برفته مردم میروند مسجد و آقا میرزا
علی اکبر آقا باد و سه نفر از خاصان خود تشکیل جلسه داده از

جمله بطوریکه بعد از من است سلطان قاتل معلوم شد که حاج تقی آقا ی
وهاب اوف که یکی دو دور هم در مجلس شورای ملی وکیل ارد بیسل
شده در آن جلسه حضور داشته در آن جلسه رای آقا (میرزا علی اکبر)
بقتل امین العلماء صادر میشود آقا بالانام بقال جوان سی ساله اهل
ارد بیل که از قرار از کسانی بود که میرزا علی اکبر با آنها سالبا نه مقداری
گندم و غیره بعنوان زکوة میداده پس از صدور رای آقا بقتل امین العلماء
برای کشتن در نظر میگیرند آقا بالا که پشت در با طاق آقا با خدام -
آقا حاضر بوده است احضار و آقا باو میگوید که بایستی بروی امین العلماء
را بقتل رسانی آقا بالا درید و امر را بانموده ولی در اثر اصرار -
آقا و تلقینات و وعده و وعید ی که آقا میداد و مخصوصا قولیکه اقامید هد
که موئی از سرتو کم نخواهد شد بخصوص که حاج تقی آقا وعده پردا
هزار تومان باو میداد آقا بالا حاضر با جرای امر میشود و میآید بمنزل
و غمه تی داشته که در روزهای هاشور با آن قه میزد آن قه را پردا
از منزل خان میشود در حین خروج از منزل مادرش میگوید با قه کجا
میروی در جواب میگوید آقا حکم جهاد داده و از منزل خان میشود
و قتی که ما امین العلماء را آوردیم منزل خود نشان و بنده و عباس خان
هم رفتیم بمنازل خودمان که شام خورد و برویم منزل نایب دوم جلال خان
زیرا در این شب نوبت نایب جلال خان بود که در منزل ایشان جمع
شویم در این حبس و بیمار خبر آوردند که توی کوچه امین العلماء سه
پست یا سبان دولت در طرفین کوچه و یک پست هم وسط کوچه تقریبا

نزد یک خانه امین العلماء گذاشته اند استقرار پست هم بنا بر
دستور فرمانده یا و روحه الحسین میرزا و موافقت رئیس نظمیه -
وقت جناب شمس الدین خان حقی که بهائی بود صورت عمل
بخود گرفته بود بنده آمدم منزل جناب امین العلماء و ایشان
در اطاق محکمه نشسته بودند اطلاق محکمه ایشان در یک هشتی
که در ب آن هشتی توی کوچه باز میشد واقع شده بود بنده -
و قتی که وارد اطاق شدم دیدم جناب امین العلماء وضو گرفته
و یک تفنگ سر پرهم پهلوی خود گذاشته اند و گفتند من امشب
خود را برای مواجهه با هرگونه پیش آمدی نموده ام و اگر بخواهند
منزل من بپزند و بناموس من تجا و زی کنند با این تفنگ دفاع
خواهم کرد در این بین چند نفر دیگر از احباب از جمله شیخ مر
برادرزاده میرزا علی اکبر هم آمدند و چون قرار بود امشب را بمنزل
نایب دوم جلال خان برویم بنده اظهار مطلب نموده و عرض
کردم برخیزید برویم منزل نایب دوم جلال خان ایشان -
اظهار داشتند صلاح نیست همینجا با شیم بهتر است زیرا
ممکن است اینها بخواهند امشب بمنزل من هجوم کنند در این
بین از طرف فرمانده جناب امین العلماء احضار شدند و احضا
ایشان برای این بود که سلا یعقوب و قوام السادات و چند نفر
دیگر از طرف میرزا علی اکبر رفته بودند نزد فرمانده که امین العلماء
را تبعید کنند و فرمانده هم خواسته بود از موقع استفاده -

نموده مابین را صلح دهد این بود که امین العلماء را احضار نمودند حضور امین العلماء در منزل فرمانده که جناب شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه هم حضور داشته با صحبت میشود که مجدد اقبال و قالی برپا شده و بهمد یگر برخاسته میکنند زیرا آقایان بامیسن تکلیف میکنند که اگر بهائی نیستی سبولعن کن ایشانهم بدلائس لعن و سب نمودن را مذمم دانسته و صحبتهای دیگرهم عزید تشدد و عصبانیت آنان را فراهم نموده میشود و بدون گرفتن نتیجه آنان بد طرف مسجد میرزا علی اکبر آقا و امین العلماء بطرف منزل حرکت میکنند امین العلماء وقتیکه مراجعت نمودند و شرح ماوقع را دادند از طرف فرمانده - مراسله تی رسید خطاب ببنده و محین نایب عباس خان تقریباً بدین مضمون که شما خاطرتان از طرف امین العلماء آسوده باشد و کوچکترین خطری متوجه ایشان نخواهد شد و یا بودن پستهای متعهد با سبان بودن شماها در آنجا صلاح نیست و ممکن است رجاله ها حمل بر تظاهرات نموده و عرق عصیتشان بیشتر تهییج شود و جناب امین العلماء برود توی اندرون و در منزلش را ببندد ما هم چون وقوع کوچکترین حادثه را تصور نمی کردیم و در نفر داماد های امین العلماء هم در آن شب آنجا بودند خدا حافظی نموده و رتیم منزل نایب دوم جلال خان نیم ساعتی نگذشته بود صدای خانم بند بود ختر کوچک است امین العلماء در تروی حیات جلال خان نایب دوم بلند شد که بنده را صدا میزنند و میگفتند امین العلماء را زدند سر کوجه و توی

العلماء کوچه امین العلماء از حمام غریبی بود و قتیکه وارد اطاق امین شدند دیدیم امین العلماء در رختخواب خوابیده و دکتسر ملک رستم افهم در رسترا ایشان حاضر بود دکتسر وقتیکه خواست جای جراحی و راحت وارد رانما شده کند و پیراهن خون آلود امین العلماء را که بالازد بنده دیدم تمام امعا و احشا از شکم بیرون آمد و چشم امین العلماء ببنده که افتاد فرمودند دیدی آخر میرزا علی اکبر مرا گشت ملک رستم اف پس از معاینه بطور - نجوی بدو سه نفر از حضار را اظهار داشته بود که معالجه بدی نیست و دکتسر دیگری را هم که جراح و اهل روسیه بود (دکتسر جلالیان) آوردند و جراحی وارد راهم بخیه زد ولی موثر واقع نشد و روز آن شب که پنج یا ششم فروردین ماه ۱۳۰۶ بود نزدیک ظهر صعود نمودند بدو و یکمذکور شد آقا بالا بقال و قتیکه از منزلش باقمه خان میشود بامیر ابوالفضل نایب که جوانی بود در حدود بیست و پنج ساله و از جیره خواران میرزا علی اکبر آقا بود دو نفر می آیند روی روی منزل - امین العلماء که یک خرابه تی بود در آن خرابه توقف میکنند و منتظر فرصت میشوند پس از یک ساعت عطفی میرا بوالفضل میگوید من دیگر تامل نخواهم کرد و میروم و میروم هم آقا بالا خود ش تنه ها میمانند و خوابش میبرد و قتیکه از خواب بر میخیزد و محجلا میآید - در رب منزل امین العلماء را میزنند داماد امین العلماء مشهدی

اسمعیل نام میرود پشت در بستانوال میکند کیستی میگوید عباسقلی
خان نایب هشتم (عباسقلی خان نایب نظمیه بود) مشهدی —
اسمعیل میگوید صدای شما صدای عباسقلی خان شبیه نیست
میگوید از طرف عباسقلی خان آمده ام و برای آقا پیغام آورده ام —
بالاخره مشهدی اسمعیل میرود توی اطاق باقای امین العلماء
میگوید امین العلماء میگوید پرو در ب را واکن بیاید توی اطاق محکمه
تا من هم بیایم و بالا فاصله امین العلماء میآید توی محکمه و فرینه اش
هم مرضیه خانم از عقب سرش میآید پشت پرده میسایستند و از گوشه
برده توی محکمه را مشاهده مینموده مرضیه خانم حکایت کرد که
وقتیکه امین العلماء وارد اطاق شد آقا بالا در طرفی ایستاده بود
و مشهدی اسمعیل هم در طرف دیگر آقا بالا بامین العلماء سلام
میکند امین العلماء میگوید چه پیغامی آوردی میگوید باید زیرگوشتان
بگویم و نزدیک میشود بامین العلماء وقتیکه امین العلماء سرش را بایستین
میکند و آقا بالا هم نزدیک میشود دفعه امین العلماء آخ گفت —
و دستهایش را میگذارد روی شکمش و آقا بالا خیز میکند توی هشتی که
درارکند و فرینه امین العلماء شیون کنان خودش را میاندازد توی محکمه
و امین العلماء را بغل کرده و میسپرد توی اطاق تنگی که قبلاً دگر
شده رکوشه اطاق بوده مشهدی اسمعیل تنگ را برداشته از عقب
سر آقا بالا آتش میکند باز شدن در ب کوچه توسط آقا بالا آمدن —
سلطان شمس الدین خان رئیس نظمیه و آتش دادن تنگ هر سه

با هم تصادف میکند که يك سا چمه از سا چمه های تنگ بصورت
سلطان شمس الدین خان تصادف میکند و صدمه می هم نزد
بود ولی باقا بالا اصابتی نکرده بود شمس الدین خان که برای
سرکشی آمده بود وقتیکه مشاهده میکند یک نفر از در ب خانه
امین العلماء با عجله میخواهد خارج شود و صدای تنگی
هم بلند شد فوراً در ب دست آقا بالا را گرفته میگوید چه خبر —
است آقا بالا در جواب میگوید آقا را زدند سلطان شمس الدین
خان میگوید کی آقا را زد و آقا بالا را میگوید توی هشتی و در ب
هشتی را میبندد سلطان شمس الدین خان هر چه آقا بالا
را تجسس میکند آلت قتاله می نزد او نمیآید خلاصه در ب
هشتی را که باز میکنند قه خون آلود را جلوی در ب هشتی
توی کوچه میبندد آقا بالا را بدو با نظمیه و بعدا چون در —
نظمیه محلی که مورد اطمینان باشد نبوده بدستور باور عهدا ^{حلب}
میرزا بقلعه اردبیل (سرازمخانه) انتقال میدهند و فردا
هفتم شب ملا یعقوب و یکی از سمران میرزا علی اکبر آقا
(حسن آقا) و میرزا موسی داماد میرزا علی اکبر آقا در قلعه
محبوس شدند باور عبدالحسین میرزا در اردبیل و آقای حبیب ^{الله}
خان مدبر که در آن تاریخ در نظام واجودان سپهبد احمدی
بودند در مرکز لشکر شما لغرب (تهربز) اقدامات شایسته
برای مجازات و ساندن محرکین و اعدام قاتل نمودند بدو

سلطان شمس الدین خان بطوریکه شایع بود تصمیم گرفته بود قاتل را بفرستد تهریز و چنانچه قاتل را بشهریز میفرستادند جریسان محاکمه بطول میانجامید و دستهای دیکر هم برای تبرئه و یا تخفیف مجازات او بکار میرفت و بطور حتم آقا بالا را اعدام نمی نمودند ولی یاور عبدالحسین میرزای ایزد پنا مصانعت نمود و مراتب را تلکرافا بمسپهبد احمدی راپورت نمود و کسب تکلیف کردند این بود که آقا بالا را بخود یاور عبدالحسین میرزا واکدار و حکم تبعید میرزا علی اکبر را هم صادر نمودند یاور عبدالحسین میرزا محکمه ثسی مرکب از دونفر صاحب منصب قشونی و یکی دونفر هم از نظمی تشکیل داده آقا بالا را در آن محکمه استنطاق و محاکمه نمودند (یک نکته ناگفته ماند و آن این است که آقا بالا قمه را چنان از روی شک امین العلماء زده بود که از پشت سر آورده بود) آقا بالا در محکمه بدوا اظهار داشت که من فقط بدون اینکه کسی مرا تحریک کرده باشد چون اقامیرزا علی اکبر آقا حکم کفر امین العلماء را صادر کرده بود بدین عمل مبادرت نمودم زیرا خاطر جمع بود که میرزا علی اکبر آقا اورا نجات خواهد داد پس از چند روز دیگر ضمن استنطاق مشهدی اسمعیل داماد امین العلماء را محرک مصرعی کرد و اظهار داشت مشهدی اسمعیل همان شب آمد در ب اطاق من از من سیگار خرید و گفت من بتو مبلغی پول میدهم بیا امین العلماء را بقتل رسان منم این کار را کردم و روی همین اصل مشهدی اسمعیل را هم چند روزی

توقیف نمود و استنطاق کردند و چون قاتل قول آقا بالا واضح بود مشهدی اسمعیل را مرخص کردند . قرار شد میرزا علی اکبر آقا را تبعید نما یند و میرزا علی اکبر آقا حاضر شد حرکت کند بشرط اینکه حسن آقا پسرش و میرزا موسی دامادش را از حبس خارج نمود و با خودش ببرد و اسمی هم از آقا بالا نبرد و اصلا در جواب استوالیه کتبی که از طرف فرمانده از میرزا علی اکبر شده بود منکر قضیه شده بود و نوشته بود که من با آقا بالا چنین دستوری ندادم آقا بالا وقتی که فهمید میرزا علی اکبر اقامیرزا بود و اسمی هم از او نبرد و موقوف را کماکان در استنطاق اظهار نمود و بطوریکه قبلا مذکور شد اظهار داشت من در آن شب پشت در ب اطاق میرزا علی اکبر آقا بودم و وقتی که جای مردم توی اطاق میرزا علی اکبر آقا حاج تقی را مخا طب قرارداد و گفت همین آقا بالا خواهد رفت و امین العلماء را خواهد گشت من اول زیر بار نمی رفتم میرزا علی اکبر اصرار نمود و گفت منم از سر توکم نخواهد شد و حاج تقی و هاب اف هم گفت من هم هزار تومان بتو خواهم داد این بود که منم این کار را کردم و اگر میدانستم عاقبت کار اینطور خواهد شد اینکار را نمیکردم و اگر سالم ماندم از این بیعت تقلید شمر را خواهم کرد ولی باخوند جماعت اعتقاد نخواهم داشت مراتب یعنی جریان محاکمه بمسپهبد احمدی راپورت و فوراً جواب رسید رای محکمه

صاد رشود تا اعدام گردد و رای محکم بر اعدام صاد روضیج یکی از روزها آقا بالا را بجوبه دار تسلیم و اعدام نمودند از آقا بالا تا تل امین العلماء يك طفل كوچك وزن و مادرش برجا می ماند و کسی هم از آنها نگاه داری نکرد یا و عهد الحسین میرزا چون عاری از تعصبات جاهلانه بود از قتل امین العلماء متأثر شده بود و تا آنجا نیکه توانائی داشت از مسببین و محرکین بفراخو حال هريك تقاضا کشید امین العلماء دوبرادر داشت یکی ملقب بلسان الواعظین و دیگری بقطب الواعظین لسان الواعظین تعرض بعقیده امین العلماء نداشت ولی قطب الواعظین که نامش شیخ عزیز بود مستعرض امین العلماء بود و اشتها داشت که پس از شهادت امین العلماء شرحی نوشته بود که برادرها از دین خارج شده بود و ما خون او را هدیم و قاتل او نباید مجازات شود یا و - عبدالحسین میرزا هم روی همین اصل پی فرصت میگشت تا تاسع الابی کند تا اینکه روزی که آقا بالا را بنا بود اعدام کنند. خصوصا پهنده فرمودند برو شیخ عزیز را بگو باید جهت قاتل برادرش وصورت نامه بشوید باشد. هم رفتم و شیخ عزیز را از قصد فرمانده مطلع نمود و با خود آورد و لسی بقدری خوف او را گرفته بود و خودش را باخته بود که مرا برقت آورد خلاصه شیخ عزیز وصیتنامه آقا بالا را نوشت و سپس بدار آویختندش جسد امین را چون نسبت بآن قصد توهین داشتند در باغچه حیاط مدفن و پس از سه روز که اطمینان حاصل شد از باغچه خارج و بقبرستان منتقل و پس از چندین سال چون قبرستان را میخواستند اندم رسه نمایند و حکو^{مت}

محل اعلان میکنند که هر کس میخواهد اجساد رفتگان خود را نقل و انتقال کند مجاز است از طرف محلل مقدس روحانی ارد^{بیل} و دیگر مامور شدند جسد امین العلماء را از قبرستان خارج و در مسافر خانه ارد بیل در محلی بطور امانت میگذارند که پس از ابتداء محلی برای کلمستان جاوید بآنجا انتقال دهند میرزا علی اکبر آقا پس از دوسه ماه بارد بیل مراجعت و پس از يك سال از تاریخ شهادت امین العلماء بمرضی که اطباء میگفتند مغلیس است و مقداری از آلت رجولیت او را ببرید بودند فوت کرد و بعد از شنیدن کمالا یعقوب هم پس از چند سال بهمان مرض فوت نمود امین العلماء دارای سه دختر و سه پسر بود پسر بزرگش در زمان خودش فوت نمود بود يك پسرش هم که بعد از شهادت بدنی آمد در سن یکساله فوت نمود و اول کسی بود که در ارد بیل مطابق آداب و رسم بهائیت کفن و دفن شد و پسر دیگرش که تحت توجه و سرپرستی محلل مقدس روحانی تبریز بتعلیم و تربیت گذارد شد خوب از آب دریا آمد و دوتا از دختران در زمان خودش شوهر کرده بودند و تصدیق نداشتند و دختر دیگرش هم بعد از بیست و یک سال با یک نفر از احباب ارد بیسل ازدواج نمود فقط این دختر مصدق بامر میباشد) انتهى

ترجمه احوال جناب حاجی سید جواد
کربلا نسی بقلم حضرت ابوالفضائل کلبایگانی

مرحوم حاجی سید جواد از سادات طباطبائی مقیمین کربلا از سلسله
مرحوم بحر العلوم معروف بوده اند و بنی اعمامشان در کربلا از کبار
علماء و فقها بودند هب شیعه اثنی عشریه بوده اند ایشان از قرار یکسه
از خودشان شنیده ام در بدایه شباب خدمت شیخ اکبر الشیخ احمد
الاحمسانی رحمه الله علیه مشرف شدند و لکن نزد ایشان درس
نخواندند و فقه و اصول و مبادی علوم عربیه را در نزد اقارب خود و
سایر علمای عراق بودند هب اثنی عشریه تحصیل نموده و معارف روحانی
را در مدرس سید اجل السید کاظم الرشتی قدس الله تریته دریافتند
بنوعیه که از تلامذه معروف آن حضرت محسوب گشتند و بعد بایران
مهاجرت نموده و در محافل درس علمای ایران داخل شدند و در
شیراز در خدمت نقطه اولی جل ذکره در حینی که سن مبارکشان
هشت نه ساله بود شرفیاب گشتند میفرمود اول چیزیکه از آن حضرت
سبب انجذاب من شد این بود که روزی در شیراز خدمت حضرت
خال مشرف بودم در دست بخاطر من نیست کدام خال را میفرمود
ولکن ظن غالب اینست که مقصودشان مرحوم حاجی میرزا سید محمد
رحمة الله علیه بود میفرمود در تالاری نشسته و صحبت میداشتیم
که از نمازخانه تالار صوت کودکی مسموع بود که بنماز خواندن اشتغال

مینمود لکن اثری از صوت ظاهر میشد که سبب انجذاب و اهتزاز
سامع میگشت پس از قلیل مدتی دیدم طفلی هشت یانه ساله از
نمازخانه بیرون آمد مرحوم خال فرمود همشیره زاده است و
والدشان مرحوم شده است روزی دیگر نیز در بیت حضرت خال
بودم که دیدم آنحضرت از مکتب مراجعت نموده مثنی کاغذ در
دستشان است عرض کردم اینها چیست با صوتی آهسته و رقیق
فرمود صفحات مشق من است مرحوم حاجی سید جواد پس از
مسافرت از عراق اگرچه مکرراً بوطن مراجعت میفرمود و لکن غالباً
بمسافرت و تحصیل علم از هر ثمن از علما نیز اشتغال مینموده است
از جمله بهند سفر کرد و چندی در بمبئی اقامت داشته و دو سفر
بمکه معظمه برای حج مسافرت کرده و در مسجد الحرام چندی
بندرس اشتغال جسته و در سنوائیکه حضرت باب اعظم در موشهر
باخال جلیل خود بن تجارت اشتغال داشتند مرحوم حاجی سید
جواد نیز شش ماه در همان خان ساکن و غالباً بملاقات آنحضرت
مشرف میشده و در کربلا نیز ملاقات آن حضرت مشرف گشت و
چون ندای ظهور باب در سنه هزار و بیست و شصت (۱۲۶۰) در
حجریه ارتفاع یافت وی ندای مبارک را از حضرت ملا فلسفی
بسطامی مسموع داشت و چون حضرت از مکه بفارس رجعت
فرمودند و بحکم والی در خانه جالس شدند و باب ملاقات را مسدود
داشتند مرحوم حاجی سید جواد با این آن حضرت عازم شیراز شد
و تاحبس آنحضرت در بیت دار فقه شیراز در آن بلد اقامت نمود
و پس از هجرت آن حضرت باصفهان وی عازم کربلا شد و

در زیارت بحضور اقدس ایبهی مشرف گشت و مدتی از سعادت لقا بهره یاب بود و در این او اخر سه سال در سبزوار اقامت فرمود و در مجلس فیلسوف بزرگ این قرن مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری رحمه الله علیه حاضر میشد که در این سنوات اخیر که در طهران اقامت داشت غالباً بلای کل الایام در مجلس شیخ مشهور استاد غلامرضا معروف همیشه که رحمه الله حاضر میشد بنوعیکه بمیریدان استاد چنین مشته بود که آن مرحوم نیز از میریدان استاد رحمه الله علیه است و این دفره اگرچه موجب کراهت دوستان ایشان بود ولی بسبب هدایت یکی از میریدان استاد یا مرا عظم شد و کیفیت آن این است که در سنه هزار و دویست و نود و پنج هجریه جوانی یوسف نام که همنه اش سرچوق سازی بود در صاحبیت بعضی دوستان بمنزل این عهد آمد و بغایت زیادتو کرامات و با اصطلاح قوم خارق عادات که از مرحوم استاد شنیده بود و باور کرده بود مفتون بود از جمله میگفت که جمعی از دوستان من برای من حکایت نمودند که روزی مسافری بزیارت استاد آمد که فی الحین وارد طهران شده بود و کسی از حال او آگاهی نداشت هر سه معهود مجلس فنجانی جای با و تقدیم نموده و او جای را صرف نموده بیرون رفت استاد بخادم فرمود این فنجان را بشوی و ظاهر کن چه این مرد پای بود و بحکم شریعت اجتناب از او واجب است گفتم ای عزیز این سخن را باور مفرما زیرا منافی مجاملت و اخلاق اصحاب طریقت است از این گذشته

جناب حاجی سید جواد کره لائی کهیدانی پیوسته زیست و زینت مجلس استاد است از کبار این طایفه است چرا جناب استاد از او اجتناب نمیکردند آن جوان اها نمود و تحاش کرد که حاشا که جناب سید بایی باشد من لسا چار خدم و دست او را گرفتم و با بعضی دوستان که با وی آمده بودند بخدمت حضرت سید رفتیم و نشستیم و از هر در صحبت داشتیم بالخصوص من عدا از حالات نقطه او و جمال اقدس ایبهی و حوادث فارس و بغداد سئوالات مینمودم و آن سید عزیز جواب میفرمود پس از صرف جای رجعت نمودیم یوسف از این حال تحیر شد و از ملاقات دوستان و تشریف بخدمت سید و استفسار از ادله و پراهمین کوتاهی ننمود تا بحادث حصول یقین موفق شد و در حادثه سنه هزار و دویست و نود و شش (۱۲۹۶) هجریه که بشهادت نورین نورین الحسن و الحسنین علیهما بهاء الله و کتبه تهنتم می گردید جناب فاضل قاضی بطهران آمدند و قصد او این بود که این حادثه را بکنگره بر این معروض دارد و کشف این مظالم را از عدل سلاطین فرنگ طلبیداید با آنکه او مردی بغایت دانشمند و با عظمت بود و بعضی از احباب هم بایشان گفتند که این مخالف زویم و مسدک جلال ایبهی است اینک ملاحظه فرموده می که کتب باسم دوا و ملوک شرق و غرب نازل شد بود و آن کتب بظلم ظالمین علی سبیل الاجال اشارت

رفته برای اطلاع دول و اعیان امرالله واقا مه حجت بود نه اینکه
از اینها امری اصلاح یابد و عالم آرام کمبرد بالاخره مطالب سبب
را بحضور اقدس معروض داشتند و حضرت فاضل عازم تبریز گشت که
در تبریز جواب برای خود را دریافت دارد و آنچه امر مبارک صدور
یابد رفتار نماید از طهران این جوان یوسف نام خواهش کرد
که ملازم حضرت فاضل گردد شاید بمعاذات لقامشرف شود و پس
در تبریز لدی که در جواب حضرت فاضل نازل شده بود وصول یافت
خلاصه لوح مبارک این بود که من بنفسی متوسل نشده ام باید
دوستان هم بر این منهج سلوک نمایند و در بلا یا اصطبار جویند
تا آنچه اراده الهیه است ظهور یابد چون لوح مبارک را جناب
فاضل تلاوت نمود نسخ عزیمت کرد و یوسف را مخصر فرمود لکن او
عازم ارض اقدس شد و مفقود الخبر گشت و لکن فرزند خطیب طهران
که دوست وی بود و از پرشام معاودت نمود و ائق بود که او را در
اشنا طریق تلف کرده اند و حکایت میکرد که یوسف در پی پیراه
دو برادر از با بیان قدیم مصادف شده و ایشان او را بخانه خود
دعوت نموده و او را از توجه بمکا منع شدید کرده بوده اند خاصه
یکی از این دو برادر که او بغایت از اسم مبارک اظهار کراهت میکرد
و بهیچات واهی او را بمواقف شکیک میآورده ولی یوسف گفته بود
است من ناچار بمکا باید بروم تا همه چیز را بچشم خود ببینم و دیگر
بس از آن خبری از یوسف کسی نشنید حتی پیراهن او را هم مادر بیچاره

ندید و بالجمله مرحوم حاجی سید جواد در سنه هزار و سیست
و نود و سه (۱۲۹۳) هجری معارف طهران گردید و در پیست
جناب آقا میرزا اسدالله اصلهائی نزول نمود و ماهی چند
بضیافت وی در آن بیت اقامت فرمود تا آنکه خانه مناسب
حال خود یافت و اجاره کرد و در آن تا زمان مسافرت از طهران
اقامت داشت چون این سقا قاز اطلاعات این عبد از امر
اعظم و شناختن و معاشرت با طائیفین بابیه و بهائیه بود از
صاحب بیت جناب آقا میرزا اسدالله اجازت خواستم که هفته
یکبار بخدمت حضرت سید مشرف گردم و ی اجازت فرمود که
هر وقت این عبد خواهد و مرحوم حاجی سید جواد راضی باشند
بخدمتش مشرف گردم باینموجب تا سنه هزار و سیست و نود و نه
(۱۲۹۹) کثیرا بزمارت آن جناب مشرف میشدم و بیشتر
حالات نقطه اولی و جمال اقدس ابهی را از ایشان مسموع داشتم
و امر بر این نهج جاری بود تا اینکه در سنه مذکوره مرحوم
حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله و سپهسالار اعظم بواسطه
زناخت سر به بایشان اظهار داشت که اسم ایشان را در ضمن
طائفه بابیه بشاه معروف داشته اند لذا بمشاورت مشیرالدوله
آن مرحوم عازم کرمان شد و در کرمان در رسه ظهیرالدوله
که منسوب بطائفه کریمخانیه است نزول نمود طائفه کریمخانیسه
یا کرامخه چنانکه صاحب تاریخ (العائر و الاثار) نوشته

است نخست بحکم اینکه او از کبار قلا مده مرحوم سید است از او
 بخوبی بدیاری کرد و گردش مجتمعات دولی در آخر چون شنید
 که او از این طایفه است مرد شدند و او را ترک کردند کار بر آن مرحوم
 از پیری و شکستگی و انفراد سخت شد مکتوبی بر رئیس اداره بوسسته
 میرزا علی رضا خان محلاتی که از بهائیان مستقیم و اکنون در قیسه
 حیات است نوشت و از انفراد و بیگسی شکایت فرمود حضرت خان آن
 مرحوم را بخانه خود نقل داد و در تحمید خدمتش بوجهی مساعده
 فرمود تا آنکه در اواخر قرن سیزدهم یا اوایل قرن چهاردهم هجری
 بجوار رحمت الهیه صعود فرمود و در کسوفان مدفون گشت.

۲- و اما اخلاق و شماثلش متوسط القامه و سفید موی و منورا الوجهه
 و قلیل الکلام و رعایت تقوی و سیرکاری با هر کس بصدق و محبت و
 سکون و ملائمت معاشرت میفرمود و هیچکس و هیچ مشربی را توهین
 نمی نمود و باین جهت هر کس گمان میکرد که وی با او هم مشرب و هم
 مذاهب است و لکن اگر کسی از مذاهب حق استفسار میکرد کتبا نمیفرمود
 بیشتر معاشرت با اهل بها بود و منزلش چنانچه در مسکن
 و احسان و کتبی چند غالباً خطی چیزی دیگر نظر نمی رسید
 در ماکول و مشروب بنحایت مساهلت مینمود و اگر بسبب این مساهلت
 ضعفی در قوای او ظاهر میشد شبی چند مهمان احبا از اهل
 بها میگشت سنش با بین هفتاد و هشتاد بنظر میآمد و با اینحال
 در کمال نظافت و طهارت زندگی میکرد وقتی از سنش جوید

شدم فرمود هفتاد یا قریب به هفتاد جناب آقا میرزا است الهیه
 که حاضر بود بر سهیل مطایبه گفت ظاهر ایشان از زمان سفر
 شدن حضرت شیخ مرحوم را از عمر خود محسوب میدارند و زمان
 حیات و ولادت می شمارند شخصی میگفت من هر وقت حاجی میسید
 جواد رامیجینم یکی از یخسبران سلف و رسل ایام عتیقه از قبیل
 هود و صالح و امثالها علیهم السلام سرا پیدا میآید در سنه
 اخیر که در طهران اقامت میفرمود ناصرالدین شاه طیب الله
 مشواه را روی در حین عبور نظر بروی افتاده بود روز دیگر آن
 جناب را بدربار طلبید و نزد خود نشاند و از محل و منشأ و حالا
 او استفسار فرمود و دست او را گرفته و ساعتی در محاربت اندرون که
 محل سکونت اهل حرم است با او کردش نمود و صورت مجلس
 و مکالمه شاه را با او همان یوم بعد از ظهر که برای استفسار
 از همین حال بخد متش مشرف شدم از لسانش مسموع داشتم و
 بالجمله روئی منور و جذاب داشت و معاشرتش جالب الهاب و قلو
 بود و عجب نیست زیرا در لوحیکه خطاب بحضرتش نازل شده به
 این خطاب مستطاب مخاطب باین دعا مستجاب از قلم ابیسی
 سرافراز گشته قوله عزاسمه.

"استل الله ان يجعلك مثنا طیس امره" و ناحه این لوح
 عظیم باین بیان مزین است قال جل ذکره رشحات وحی از
 اوراق سدره منتهی پا عانت نسیم اراده مالکنا سماء بهیشت

این کلمات تشریح نموده یا اسمی یا جودی نیرکم از افق عالم مشرق
الی آخر پیانه و از این لوح مستفاد میشود که مرحوم حاجی سید جواد
احبار ابراطاعت و اجرا و اوامر کتاب اقدس تحریر و از تماهل منسج
میفرموده است زیرا در اثنا لوح مبارک مطالبی میفرمایند که خلاصه
آن این است که اگر بعضی از احباب در اجرای بعضی احکام تهاون
نمایند نباید بر آنها سخت گرفت زیرا احکام کتاب پر دونه است
بعضی از آن عمل بآن منافسی حکم نیست اطاعت این قسم بر
جمیع واجب است و قسمی دیگر اطاعت آن منافی حکمت است و عمل
بآن الیوم صعب احباب را نیایست بر اجرای این قسم مجبور داشت
مثلاً دخول در حمامها و هجوم و استعمال میاه منتهی در کتاب
نهی شده حال اگر احباب بترك این حمامها موجوده را ننمایند
نباید ایشان را ممنوع داشت زیرا بخرج مبتلا شوند و امور برایشان
صعب گردد این خلاصه مقصود لوح مبارک است که ذکر شد و اصل
آن لوح نیز چون مشتمل بر مطالب عالیه آخری است برای تکمیل
فائده درج میگردد و فی الحقیقه مرحوم حاجی سید جواد با انصاف
بقلت کلام و لطف اخلاق و رعیت فواطف هیچگاه از نصیحت احباب خود را
نمیفرمود و اگر از نفسی خلق نا ملا می میدید هر قسم بود بلفظ
او را منع میفرمود و او را بنیای و خیمه اخلاق ندیمه متذکر میداشت
(لوح مرحوم حاجی سید جواد)

رشحات و حی از اوراق سدره منتهی باعانت نسیم اراده مالک

اسماء بهیئت این کلمات تشریح نموده یا اسمی یا جودی نیر
کم از افق عالم مشرق انشاء الله کدورات مانعه حائله کسه
سبب اجتناب و اعتراض بریه شده بنفحات قمیص رحمانیه زائل
شود تا جمیع اسم بکمال محبت روداد و مودت و اتحاد ببهر اهل
توجه نمایند اکثری از ناس از کدی غفلت نوشیده اند و از انما
ظنون و اوهام تریبت شده لذا باید نفوس راضیه مرضیه
که از بحر ابقان نوشیده و بمقام بلند اطمینان فائزند بحال
حکمت و رافت عباد بژورده را از معین رحمت ربانیه تاز و خرم
نمایند این است اعلی المقام عند الله مالک الانام طریقی
لن انقطع فی سبیل الله و هدی الناس الی هذا الصراط الواضح
المستقیم انقدر بر آن معین بوده که آنچه مابین ناس ذکر
شده و میشود اکثر آن از اوهمات غلط بوده و حق از آن منزیه
و میرا عند الله ملکوتی است از بیان که مقدس از عرفان اهل
امکان چنانچه رشی از طمطم این بخرد رارض طف بر
آنجناب و شیخ سلطان الذی صعد الی الله الفا شد آنچه
الیوم لازم است این است که باید قلب را از جمیع عبارات و
اشارات که عند الناس مذکور است مقدس نمود و در شجره ظهور
وما یظهر من عند ناظر بود و انه لیکملی العالمین چه مقدار
از علما و حکما که بعد از طلب و انتدالار بمقصود فائز شدند و
چه مقدار از نفوس غافل به مجرد اصفا آیات مالک اسماء

بافق اعلیٰ توجه نمودند مثل عالمی که بمعلم فائز نشده مثل است نفسی
که اجهار محکمیه لاتحصی جمع نماید و لکن از عرفان ذهاب قاصر
باشد یعنی از اصل ذهاب را نشناسد تا بان احجار امتحان نماید
و این مقام عالمی است که فی الحقیقه عالم باشد تا چه رسد بنفوسیکه
از علوم ظاهره هم محرومند قرون معدوده بتالیف وتصنیف کتب
موهومه مشغول شدند و باوصاف ظهور ناطق و چون بحر معانی -
ظاهر و کوثر وصال جاری و شمس فضل مشرق شد کل از آن محجوب
الامن شاء الله ربك این است شان ناس و مقامهم اکثری از علوم که
نزد ناس بوده لایسن و لایفنی است اصل علم وجود و آن عرفان
معلوم بوده و من دون آن ما ینتفع به الناس ان ربك لهوالمبیسن
العلیم کاش علماء بعیوب اعمال و افعال خود ملتفت میشدند
غرور بشانی آن نفوس را محتجب نموده که بمعاند هم از ما عند الله
گذشته اند اگر درست تفکر فرمائید در آنچه گفته اند و میگویند
تصدیق مینمائید که از مطلع ظنون و اوهام ظاهر شده هزار دو بیست
سنة و ازید ذکر ثنائیم نموده و احادیث و اخبار لاتحصی روایست
کرده اند من دون آنکه حرلی از علامات ظهور راعلی ما هی علیه
ادراك نمایند قد خسر کل عالم من بحر العلم و ریح کل غافل سرع
و شرب وقال لك الحمد یا مبین العالمین ما لها آن نفوس بشرک
خفی و جلی مشغول بوده اند و ابداً ادراك ننمودند نفوسیکه
بکلمه از کلمات رسول الله خلق شده اند آن نفوس را شبه آن ...

حضرت بلکه فوق آن حضرت مهیا نموده اند بلی بشارت بر معنی
اقرار نمینمودند و لکن از بیانات و عبارات آن نفوس این مطلب
واضح و مبهر من است عصمت کبری که مخصوص بنفس حسی
است از جهل و نادانی و رماد و تش ذکر نمینمودند قد جعلهم
بد لك شركاء من دون ان یعرفوا الا انهم من الجاهلین
مقام عصمت کبری مقام يفعل الله ما يشاء بوده در آن ساحت
ذکر خطا نبود و نیست آنچه از مطلق غیب و مشرق و حی ظاهر
شود حق بود و خواهد بود و دین او در این مقام مذکور نه
چه اگر بقدر رائحه از آنچه فرموده تجاوز نمایند یحبط اعمالهم
فی الحین ان ربك هو الناطق الامین و همچنین سایر مطالبیکه
نزد آن قوم است ملاحظه نمائید تا بر او تمام آن نفوس درست
مطلع شوید قلم اعلیٰ دوست نداشته بر ذکر این مقامات جاری
شود و لکن نظر باینکه شاید نفوس آن ارض و دونهها که با شارا
او هامیه از منزل آیات ربانیه و مظهر بیانات الهیه مستحجب
مانده اند از خلق و ما عند هم فارغ شوند و بافق حق توجه نمایند
یا اسی عرف نجات و حی بشانی مشغول که جمیع را معنوس
نموده معد لك اکثری از عباد از آن بی نصیب مانده اند ندای
رحمان در کل احیان بر تسمع و لیس از تسمع و لیس و ما وک ربانی
نگذارده مگر آنکه او را باعلی النداء بولی الوری دعوت نموده
طوبی لك بما قمت و توجهت و سمعت النداء واجب بقولك

بلی ثم بلی یا معبود العالمین ولیک تم لیهک یا مقصود العارلین
این همان ندائی است که اصیاء در طلب اصغایش جان داد مانند
بعضی شنیدند و ندیدند و تو از فضل نامتناهی الهی از جبر روحانی
نداشتند شنیدی و مطلعش را دیدی تذکر ما نزلناه لك من قبل یا
اسمی انك عاشرت معی و رایت بحر سکونی و جبل اصطباری لکوا
اقامت علی العیصه بین السموات والارضین یا اسمی شان این ظهور
اعظم ذکر نشده و تا حال از قلم اعلی در این مقام منیر ابهی چیزی
جاری نگشته لعمری لا یدکر بیه ما ذکر من قبل او یدکر من بعد
لو نکشف الخلاء یضطرب ملکوت الاسماء و کفی بالله علی ما اقول —
شهیدا یا اسمی بلا یا و محن نار اشتیاق را محمود مینماید و لکن
در این سجن اعظم بلا یا بمنزله و هن مشاهده میشود و سبب
از یاد توران نار الله کشته تعالی الذی یبدل ما یبشأ بقولسه
المهیمین علی العالمین ملاحظه در اهل امکان نمایند مع این اشراق
و این ظهور و مع این بیان که ملکوت بیان از هر کلمه آن در اهتزاز مشا
میشود این کلیاره های ارض اراده نموده اند انوار آفتاب حقیقت را
ستر نمایند پس ما را دوا سوف ندای بساطهم و تغنی انفسهم و ما
یبقی هو انزل من قلمی المحکم الحکیم و امری المبین المتین یا اسمی
الیم آفتاب وجود در اشراق و بحر کرم در امواج و سما عنایت بنیبر
لطف و شفقت مزین اگر در کتاب اقدس در ستملاحظه فرمائید
مشاهده مینماید چگونه فضل الهی خلق نامتناهی را احاطه

نموده که بالمره اسباب اجتناب و احتراز مرتفع شده تا جمیع ام
بایکدیگر معاشر شوند و بکمال محبت موانس قل نفسی لوجودك
العداء یا جواد العالمین مقصود از این بیان این بوده که کل
بما عند الله فائز شوند اگر حکم اجتناب باقی تقرب در این
صورت ممنوع است و بعد از منع آن احدی بر آنچه ظاهر شده
مطلع نخواهد شد و جمیع از نهج آیات الهی و نوحات قمیص
رحمانی محروم خواهند ماند امر بحکمت نمودیم اکثری بمقصود
از ذکر آن نویسنده اند فساد و نزاع و جدال جمیع نهی شده تا
کل باخلاق روحانیه عباد غافله را بشرط احدیه کشانند
در سنین معدودات از اطراف کرایض ناس بشرط اقدس وارد
و از احوال استوال مینمودند انما امسکناکم عن ذکرنا
الی ان اتی المیسقات اذا اشرفت من افق ارادة ربك
شمس الارامرو الاحکام فضلا علی الانام انه لیهو الغفور —
الکرم چمکه او امر الهیه به نزل به حراست و ناس بمنزله حیثان
لهم یعرفون و لکن بحکمت باید بآن عمل نمود مثلا از جمله
احکام حلیت الحان و نعمات بوده حال اگر نفسی از اهل
بیان جهره باین عمل قیام نماید خلاف حکمت نموده چه که
سبب اجتناب بیه و اضطراب من نور البلاد خواهد شد اکثری
ضعیفند و از مقصود الله بعید باید در جمیع احوال حکمت را
ملاحظه نمود تا امری احداث نشود که سبب ضررها و نفاق

و نهان نفوس قائله گردد قد سبقت رحمته العالم و فضله احاطه عالم
باید بکمال مخبت و برد باری ناس را به بحر معانی متذکر نمود کتاب
اقدس بنامه شاهد و گواه است بر رحمت الهیه بانی سلطی نازل شده
که نه کرآن ممکن نه اوست مغناطیس اعظم از برای جذب افتد معال
سوف بظهور الله فی الارض سلطاناً انه لهوالمقتدر والقدر نفوسیکه
الیم باقی اعلی ناظرند و بحق موقن اگر در بعضی اعمال تکاهل نمایند
و یا مقتضی حکمت نازله ندانند نباید بر آن نفوس سخت گرفت آن ربک
لهوالکریم ذو الفضل العظیم مثلاً حمامات آن بلاد را منع نمودیم و
مقصود این بود که کل را از آنچه غیر محبوبست مقدس و منزّه داریم
ولکن این الیم ممکن نه چکه در هیچ بلدی حمامی که عندالله
مقبولست موجود نه لذا اگر نفسی بحمامات موجوده توجه نماید لایاس
علیها بعضی از احکام است که الیم عمل بآن ضرر نداشته و ندارد بر کل
واجب است که عمل نمایند و بعضی سبب ضوئاً ناس خواهد شد
لذا معلق است بوقت آن مثلاً تبلیغ امر حق متعال اکلیل اعمال
است حال اگر نفسی جهره قیام نماید و آنچه سبب اجتناب ناس
و اعراض و اعتراض عباد است بیان کند از حکمت خان شده چه که
شخصی که سالها با مری تمسک نموده بمرتبه خلاف آن رابستود
و بعلت آن مطلع نشود البته سبب اجتناب و اعتراض او گردد باید
برق و مدارا خلق را تر بیت نمود و بحرعه باقیه کشانید در رحمت و
شفقت ظهور نفکر فرمائید لعمرک ان الرحمة تخجل فی نفسها

ان تنسب الیه وسجدت لرحمة التي عجزت عن ادراكها کل
عالم بصیراناً تذکر فی اکثر الاحیان و تذکرا لایام التی
کتبت تحضر لدی العرش نسل الله ان يجعلک مغناطیس
امره لینجذب بک السعقول و النفوس هو الذی عرفک الوجیه
بعد ثناء الاشیاء کلها ان اشکره بهذا الفضل الممنوع الیوم امر
بش لازم است به عدد از عرفان مظهر ظهور استقامت بر امر الله است
علی شان لایمنعه ضوضاء العالم و لایخجبه سطوة الجنود الله
لهوالمقتدر الیمین المتعالی العزیز الودود انتهى
۳ و اما کیفیت ایمان حاجی سید جواد بنقطه اولی جل ذکره
باین نهج است که از خود او مسموع داشتیم میفرمود چون در سنه
۱۲۶۰ هجریه مرحوم ملا علی بسطامی
اشیر از یکر بلا عودت فرمود و خیر تشریف خود و سایر اصحاب را
بسرقت باب اعلان نمود شورش و هیجانی عظیم در میان اهل
علم ظاهر شد و ذکر ظهور باب بنظر برون و تنوی و مذانت و رسوم
بسطامی شائع و منتشر گشت و لکن جناب ملا علی فقط بد کسر
لقب آن عدوت اکتفا مینمود و از ذکر اسم ابا و امتناع کلی میفرمود
و میفرمود باب ظاهر شده و ما بخد متش مشرف شدیم و لکن ما از
ذکر اسم ربک که او کیست و از چه سلسله است و نام و نشان حضرت
چیست ندانیم فرموده ما قریب ندای او مرتفع شود و اسم و سنش
بر کل معلوم گردد خلاصه و لوله غریبی در هراق ظاهر شد

نگفتم از کجا که آن حضرت نباشد مورا از یام بیائین دیدم
و مراسلاتی را که از آن حضرت در محفظه محفوظ داشتیم گرفتیم
و بهیام برآمدیم چون چشم جناب ملا علی به مهر مبارک افتاد گریه
بر او غالب شد و مرانیز گریه بر او گرفت هر دو میگریستیم و جناب
ملا علی متصل در همین بظا میفرمود جناب اقا سید جواد من
اسم مبارک را بشما نگفتم ذکر اسم مبارک نهی است البته
اسم حضرت را نزد احدی اظهار میدادید •

۵- باری بشارت جناب ملا علی سبب اختلاف علمای عراق
و هیجان عامه گشت و کیفیت بعرض والی عراق رسید و والی
حضرت بمطامی را از گریلا بیفکداد طلبید و امر بحبس آن
حضرت فرمود و در حبس نیز باخبر خلق و نشر آثار مبارک
میپرداخت و حبس و منع سبب خوف و زجر آن جناب نگشت -
اخیرا بعد الاخذ والرد حضرت بمطامی را بقسطنطنیه
ارسال داشتند و در اثنا ی طریق وی را بر تبه شهادت
رساندند و دیری نگذشت که ندای ظهور بابا زکمه معظمه
ارتقاع یافت و اسم مبارک در عالم مشتهر گشت و در مراجعت
آن حضرت از مکّه حسین خان والی فارس مجلدی از تفهیم و -
مشایخ منعقد نمود و پس از بحث و شور امر کرد که آن حضرت در
بیت مبارک بنشینند و باب ملاقات شلق را مسدود فرمایند
و حضرت حاج میرزا سید علی خاں امر کرد که آن حضرت را

حفظ نماید حاجی سید جواد مرحوم میفرمود که مراد اعیه شرفی زیارت آن حضرت را منگیرند و با آنکه آن حضرت صریحا جمیع احبها را از توجه بشیرازنهی فرموده بود قد روز بروز دواهی تشریف ببلقننا از دیاد میافت تا بحدی که دیگر صبر نتوانستم و بر مسافرت بشیرازن ^{بیت} نمودم و هرفوق مسلك فقها برای اینکه مخالفت امر من له الامر نمودم با شمس حیلتنی شرعی ^ع یافتیم و آن این بود که نیت عزیمت بشیراز را بنیت مسافرت بوشهر تبدیل کردم باین قصد که ببوشهر سفر کنم و از بوشهر عریضه بحضور حضرت معروض دارم و طلب اذن نمایم غالبا در ایسن صورت از اذن محروم نگردم و باین موجب عزیمت بوشهر نمودم و باحبها و بنی اعیام و اهل بیت از قصد مسافرت بوشهر اطلاع دادند و در صدق تهیه سفر برآمدم تا آنکه کارها درست شد و روز مسافرت و وداع با اقارب و دوستان فرارسید.

۶ — مرحوم حاجی سید جواد میفرمود که از جمله آیاتیکه در این ایام وقوع یافت این آیت غریبه بود که مردی هندی از اهل تجرد و عبادت در مسجدی از مساجد تربیت حسینیه نزدیک بیت ما سکونت داشت و او را بزبان هندی صاین میخواندند و جمعی از اهل علم با و ارادت داشتند و از صحبتش بهره یاب میگشتند و بعضی هم با و نسبتها میداد یکی میگفت دارای علم جفا است دیگری میگفت دارای اکسیر است و احوالاتی متفاوت داشتگاهی در حال صحو و شگفتگی بود و با هر که بزیرتش میرفت تکلم مینمود و وقتی در حال مراقبت و تفکر بود

و با احدی گفتگو نمیکرد من نیز یکی از کسانی بودم که با و بی معرفت داشتم و گاهی از صحبتش بهره مند میشستم و با جمله چون بیم رحلت و مسافرت رسید اقارب و دوستان برای وداع مجتمع شدند و مکاری اسباب مسافرت را حمل نمود مرا یاد آمد که با صاین وداع نکرده ام از آقایان و علما که مجتمع شده بودند معذرت خواستم که تلبانی صرف نموده تا من با صاین وداع گفته مراجعت نمایم باری چون بمسجد درآمدم صاین در حال مراقبت بود چاره ندیدم جز آنکه قلم گرفته بر رقعہ نوشتیم جناب صاین من عزیمت ببوشهر نمودم و اینک مسافرم متوقع از دعا مرا فراموش نغمائید و رقعہ را نزد او نهادم صاین رقعہ را برداشت و در آن نظر نمود و با شارت قلمی طلبید قلمدان را نزد او گذاشتم شروع نمود در ظهر و رقعہ چیز نوشتن و در آتنا گاهی بمن نظر مینمود و اشک از چشمانش میریخت چون از تحریر فارغ شد رقعہ را نزد من انداخت و به مراقبت فرورفت بمن رقعہ را برداشتم دیدم رقمی چند از ارقام قدیه در دو سطر متوازی نوشته و هر سطر را عدد حاصل موافق رشم نهاده هر قدر در آن نظر کردم چیزی نفع میدادم انکار مرا پریشان و مشوش کرد زیرا ستری خفیه و مخفی در پیش بود و گمان میرفت که شاید در این سفر خطری متوقب باشد و از آن نهی فرماید وقت تنگ بود و فرصت نظر معدوم

مکاری مستعجل و مردم عزیز برای وداغ منتظر چاره نیاتم جز آنکه
بشریعت حسینیہ متوسل گردم و لذا پیام خانه برآمد م و روی بقیلہ
دست بدھا بلند نمودم و عرض کردم الہی تو میدانی کہ من در این
سفر جز رضای تو نخواهم و مقصدی از خود ندارم و این شخص صابن
را بعد از از عباد صالح تو میدانم و باین جهت باو صحبت دارم نہ
در لکراکس و مستمونه در اندیشه جعفر او تورا بمظلومیت
صاحب این قبہ حسین بن علی علیہما السلام عقده این خط برحمت
خود بر من بکشی و مرا برہم آن توانا بر ما خلاصۃ القول در حینی
کہ آن ورق در دست بود و من بتضرع ابتہال بدھا مشغول در آن
مجددا نظر کردم دیدم عین همین مطلب را نوشته است کہ من برای
آن قصد مسافرت دارم زیرا ملاحظہ شد کہ در سطر اول آن دو سطر
کہ ذکر شد اعدادی رقم نموده کہ بحساب جمل (مہدی موجود)
میشود و در سطر ثانی نیز اعدادی کہ (علی محمد رب) ۴ زان
بیرون میآید و صورت سطر اول

۴ / ۶ / ۳ / ۶ / ۴۰

۱۰ / ۴ / ۵ / ۴۰

و سطر ثانی

۲ / ۲۰۰ ۴ / ۴۰ / ۸ / ۴۰ / ۱۰ / ۳۰ / ۷۰

و چون این اعداد بحروف نقل یابد بر این نہج ظاهر شود

موجود

مہدی

رب

علی محمد

و چون در این صورت مشکوف شد از قاپی شوق از بام بزم
آمدیم و بجانب مسجد دویدیم چون بمسجد درآمدیم صابن
نیز از حال مراقبت بیرون آمده بود سلام کردم و عرض نمودم
جناب صابن من نیز برای همینکہ نوشته اید عن مسافرت دارم
صابن تبسم نمود و بلبابہ گفت من فرمودم باین شیراج دیو
معلوم میشود (۱) شیراز را اهل هند شیراج تلفظ مینمایند زیرا
مخسرج زاندارند و بالجمله مرحوم حاجی سید جواد میفر
مشاہدہ این حال ندان سبب سرور و حبور شد کہ بتوان وصف
نمود زیرانی المثل بحیال خود ذکر شیراز ننمودہ بودم تاجہ
رسد بصابن ہمہ گمان مینمودند کہ من باز قصد حج نموده ام -
زیرا در سفر سابق ہم کہ بحج مسافرت کردم از طریق بوشہر
بود و شش ماہ اقامت من در بوشہر امتداد یافت ابوالفضل
گوید کہ من چون در کتاب مبارک در لایل سید مشاہدہ نمودم
کہ فرمودہ اند و آنچه از علمای حروف ظاهر شدہ جناب اقا
سید جواد دکر بلائی از نفس دندی نقل مینمود کہ اسم صاحب
ظہور را از برای او نوشته بود قبل از نشر انتہی لذا کیفیت
آن را در لہران از مرحوم حاجی سید جواد رحمۃ اللہ علیہ
ستوال کردم و ایشان بر نہجی نہ نوشتہ شد جواب گفتند واللہ
تعالی علی ما اقول شہید *

۷- جناب حاجی سید جواد بوشہر وارد شدند و برخلاف

موسوم از هوشم شیراز نزول نمودند میفرمود در شیراز نظر بملبغ
والی از اجتماع بخدمت حضرت حضرت حاجی سید علی شهید مقرر
فرمودند که نفوس قلیله از مستخدمین احبابا شبها در هیئت حضرت خال
حاضر شوند و نقطه اولی جل ذکره از درجه که بیما بین هیئت حضرت
خال و هیئت مبارک بود تشریف بیاورد باری بر این نهج مدتی هر شب
بمحضور مبارک مشرف میشدیم و پس از صرف شام که بقانون ایرانیان تقریبا
سه چهار ساعت از اول شبگذشته شام تناول میشود حضرت اعلی
ببیت خود مراجعت میفرمودند و احباب بعضی در هیئت حضرت خال
و بعضی که ممکنشان بود بمنزل خود رجعت نموده استراحت میکردند
تا آنکه جناب وحید آقا سید یحیی دارای رحمة الله علیه بشیرازوار
شدند و ایشان نیز بر این نهج بحضور مبارک در بیت حضرت خال
شهید مشرف میگشتند یعنی آن ایام نظر بقدرت حکومت جمیع
احباب بحکمت ملاقات مینمودند جناب آقا سید یحیی اکبر انجبال
حاجی سید جعفر کتلی بود و معلم و فضل اشتها داشت و مخصوصا
محمد شاه مرحوم و حاجی میرزا آقاسی معروف بشخص اول به حضرتش
و ثوق کامل حاصل داشتند و چون ندای ظهور نقطه اولی ارتجاع
یافت و خلق کثیر از عالم و تاجرو عامی بامر مبارک اقبال نمودند مرحوم
آقا سید یحیی از بس اقوال را مختلف میشنید اراده نمود که خود
عازم شیراز شود و بحضور مبارک مشرف گردد و بیستمه بامر مبارک رسید
نماید حاجی میرزا آقاسی شخص اول از این معنی آگاه شد و عزم سید

را بحضور شاه معروض داشت محمد شاه ولیب الله شاه به
وساطت میرزا لطف علی پیشخدمت از سید خواستش نمود که
در این مجاهده واجتهد به سید از استعمار و اطلاع حاصل
نماید خود را بشاه اعلام دارد و بالجملة حاجی سید جواد مسی
فرمود که چون جناب آقا سید یحیی بشیرازوار شد چنانکه
مجلس بحضور مبارک مشرف شد و متوالا آنی که از هر باب داشته
جواب هر یک را کتب و لسانا اخذ مینمود و هر مجلس که مشرف
میشد بر مراتب خضوع و خشوع او میافزود معذک اظہار
تصدیق نمینمود و گویا منتظر رویت خبری دیگر بود ولی مهابت
و بزرگواری حضرت که قلبا و را پر کرده و سر پای وجودش را -
احاطه نموده بود مانع بود که خود چیزی معروض دارد تا
آنکه وقتی بمن سبب محرمیتی که حاصل شده بود اظہار
داشت که آیا ممکن است که تصرفی از تصرفات غارقه انسان
مشاهده نماید و مقصودشان این بود که من چیزی خدمت -
آن حضرت معروض دادم گفتم جناب آقا سید یحیی مثل این
حال مثل کسی است که بر ما گدازه شخص بزرگی حاضر باشد
و آواز لغذ به لطیفه و اشربه لذیذ و فواکه طیبه از هر صنفس
برای او برخوان حاضر نماید و او در این اتنا چیزی از قبول
نم و وصل طلب نماید بحقیقت من از این وساطت و شفاعت
عاجزم تو خود در وقت بحضور مبارک مشرف شدی هر چه خوا

بپرس و در چه در دل داری طلبها و بالجمله پس از تلبلی شبی که
مقرر بود آن شب بحضور مبارك مشرف شود جزوی از ستوالات -
مشكله و مسائل مفصله كه نوشته بود ها خود آورد و فرمود این مسائل
چند است از حضرت ستوال نموده ام خواهش دام بحضور آن -
حضرت تقدیم نمائی و جواب طلب كنی چون شب گذشت و صحبت
بسیار داشته شد و غذا صرف نمودیم پس از صرف غذا و قدری جلو
حضرت پیست خود برای استراحت عودت فرمودند من جزو ستوالات
حضرت وحید را در حضور خود شنیدم و بفرمود آن حضرت كه نامش مبارك
بود دادم و گفتم همین حال این جزو را بحضور حضرت ده و از قول من
عرض كن این ستوال جناب آقا سید یحیی است و بر سبیل مدایبه
گفتم عرض كن آقا سید یحیی است نه برگزیند و مقصود حاجی سید
جواد از این عبارت مدایبه با حضرت توحید و طلب تدقیق و اسراع
در جواب از حضرت باب بوده باری حاجی سید جواد میفرمود چو
سحر بر حسب عادت بیدار شدیم و برخاستیم و مستعد ادای صلو
گشتیم كه ناگاه مبارك آمد و جزوی بخط حضرت آورد كه در جواب مسائل
حضرت وحید نازل شده بود حضرت توحید در قایب سرور گرفت و در
نور شمع قدری در آن مرور فرمود حالی غمگین با و دست داد
تا آنكه جیل و قار بود حرکاتی مشعر بخلعت مانند مثل برقصان او
ظاهر و متبادر شد گفتم جناب شما را چه میشود فرمود جناب حاجی
سید جواد من قریب یک هفته است كه بنوشتن این ستوالات مشغول

و امشب از اول لیل آن حضرت چهار پنج ساعت تقریباً اینجا
تشریف داشتند و بعد از مراجعت لا اقل چهار پنج ساعت هم
آن حضرت در مستر خواب استراحت فرمودند و تورا بخدا این -
اجوبه را كه كتابی است همین درجه مقدار وقت مرقوم داشتند
و بالجمله حضرت وحید با کمال یقین و ایمان بهر وجود و طهران
مراجعت فرمود و پس از تبلیغ پدر حاجی سید جعفر مشهور به
كشتی کیفیت مجاهده و مراتب معلومات خود را بهرزا لطف علی
پیش خدمت مرقوم نمود كه او تقدیم حضور محمد شاه نماید و دیری
نگذشت كه حادثه سجن آن حضرت در بیت عبدالحمید خان
داروغه شیراز پیش آمد و سجن آن حضرت سبب تفرقه اهل ارادت
گشت این تحصیل کیفیت مشرف شدن جناب آقا سید یحیی
دارایی مصروف با اسم وحید است كه بهمین کیفیت در مجالس
عدیده آمرحم حاجی سید جواد شنیدیم و مرقوم داشتم
و اما آنچه ما جعفر و اعظم قزوینی در تاریخ خود نوشتند
همین عبارتش این است میگوید جناب وحید آقا سید یحیی پنج
مرتبه بقزوین آمده بر منبر حاجی ملا عبدالوهاب رفتند تزیین
طریق جناب شیخ و تصدیق حکمائ نمودند و در تانی خلق را مخیر
کردند بتصدیق شیخی و حکمی و در ثالث استقامت
طریق محیی الدین و ملا حسن و اثبات حقیقت جناب شیخ
نمودند و در رابع در خانه حاجی محمد رحیم تبریزی استدل

بعلا مات ظهور حق مینمودند و ربيع شهبات حاضرین میکردند و در
خامس خانه تهریزها مشرف شدیم بنده دلایل خاکسار و ملا قنبرم
والا تبار و ملا عبدالحمین و رتقانی و جمعی دیگر حاجی میرزای یزانی
ساقی از جناب وحید سؤال نمود فرمود بعد از استماع ندا بشهر
رفتم و در کنار حق نشستم دلیل و برهان و بیانات خواستم بیان فرمودند
و شرح کوثر را که کوچکترین سور قرآن بود طلب کردم فرمودند تقریر را
او تحریر را عرض کردم تحریر را قلم و کاغذ بدست مبارک گرفتند جواهر و
درهای شبنم بر روی صفحات ریختند بنحوی مرقم و مسوختگی
مستور مینمودند که حرکات انا مل طیبه معلم نمیشد بدون تفکر
و سکون قلم زیاده از ده هزار بیت نوشتند و بمن دادند ملاحظه نمودم
دیدم قوه بشر نیست که این گونه کلمات بدون تفکر و سکون قلم بنویسد
یقین بر حقیقت او و بطلان غیر او نمودم الی آخر کلامه

اما آنچه در کیفیت تبلیغ و تصدیق شیخ معلم از مرحوم حاجی
سید جواد شنیدم بر اینگونه است میفرمود شیخ معلم مردی فاضل
و در انواع علوم آن وقت متبع بود و بتعلیم چند نفس از ابنا نجبای
شیراز اشتغال مینمود این استاد در آن ایام در سفر بود پس از
مراجعت و استماع حوادث ظهوری نیز در آمد چون و چرا برآمد
از حضرت اذن طلبیدیم که با او در مجلس ملاقات و گفتگو نمائیم پس
از صدوران تعیین وقت و محل و انعقاد مجلس چون اعضائی
که موصوفه بودند همه حاضر شدند و از هر دو گفتگو کردند مقرر شد که

لوحی از الواح آن حضرت که در جواب مسئله علمیه پلشت
عریبه صدور یافته بود تلاوت شود من عرض کردم آقایان عادت
ما چنین است که در حین تلاوت کتاب سخن نمیگوئیم و بکاری جز
استماع مشغول نمیشویم هر کس میخواهد قلیان بکشد و یا جای
تناول نماید قبل از شروع بقرائت باین امور اشتغال جوید
و اگر در اثنای قرائت اعتراض یا خاطر رسد بگذارد بعد از اکر
بیان نماید خلاصه عهد محکم گرفته شده که البته کسی
در اثناء تلاوت لوح تکلم ننماید و یکی از حاضرین بقرائت
مشغول شد من در صورت شیخ نظر میگردم دیدم لـ
او متغیر میشود و از رنگی برنگی میکرد دانستم که در حال
هیجان است ظاهر است که عهده او معنا بعضی اعتراضات
و ایرادات بنظر او میآید و بر حسب عهد که از تکلم ممنوع است
لذا لون او متغیر میکرد چون چند صفحه از لوح تلاوت
شد دیدم لون او بحالت اصلی برگشت و آرام یافت دانستم
که هیاج او زایل شد و اعتراضات او منحل گشت هنوز لـ
ختم نیافته بود که اشک از چشمانش جاری شد و انکارش به
اقرار و اعتراضش باعتراف تبدیل یافت و این شیخ که در نظر
همست که نام او را شیخ عابد میگویند ولی در خاطر نماند است
که از که شنیدم مرحوم حاجی سید جواد از او در صباوت
حضرت اعلی و مراتب نورانیت و معانت و جمال و وقار آن حضرت

حکایتها می نمود از جمله می فرمود حالات آن حضرت بوجهی
 بود که شباهت نداشت و بلبه و بازی مایل نبود و جز بد رس و مشق
 و مکتب با مردم یگر مشغول نمیشد گاهی صبحها دیرتر بمکتب
 می آمد و چون حاضر میشد می گفتم چرا دیر آمدی چیزی نمیگفت چند
 بار بعضی همد رسان ا و را فرستادم ا و را بیاورند که از وقت در رس
 تحویق نیفتد چون می آمدند از آن تعلیم پرسیدم ا و را بجه کار مشغول
 دیدی گفت دیدم در زاویه تالار نماز میخواند روزی از خانه آمد
 پرسیدم کجا بودی آهسته زیر لب گفت خانه جدم بودم چون صبحها
 غالبا دیر می آمد و معلم شد کاری جز صلوٰه ندارد با و گفتم تو کودک نه
 ساله یا ده ساله هستی و هنوز ببلوغ نرسیده ای و بتکالیف مکلف
 نیستی برای چه اینهمه نماز میخوانی باز آهسته فرمود میخواهم
 مثل جدم بشوم و من امثال این عبارت را حمل بر سادگی کودکان
 مینمودم .
 و مثل این حکایت را مرحوم آقا سید محمد شیرازی که در سرای
 امیرد رطهران سالها سکونت داشت و مشغول صحافی مشغول
 بود و پیتشان در جوار بیت نقطه اولی بود از شیخ معلم حکایت
 میکرد می فرمود در غالب ایام اعتدال هوا عادت تلامذّه این بود
 که هر هفته یکی از ایشان استاد تلامذّه را در يوم جمعه برای تعین
 دعوت مینمودند صبح میرفتند و غروب مراجعت میکردند شیخ معلم
 گفته بود که در چنین اوقات که غالبا کودکان در باغ جز بتفريح

و بازی اشتغال نمیداشتند آن حضرت غالبا ایشان را غافل
 ساخته از آنها کناره میگرفت چون از آن حضرت جستجو مینمودند
 مہدیدند در جای خلوتی در سایه درختان بنماز مشغول است
 ۱- و اما کیفیت مشرف شدن او بقلای جمال اقدس اہم
 می فرمود در رکبلا بودم که خبر ورود مبارکش بدوستان رسید
 و اول کسی که مرا خبر داد حاجی سید محمد اصفهانی بود .
 قبل از آنکه بحضور مبارک مشرف شوم حضرتش را از شبان و وزیر
 زادگان می شمردم یعنی گمان علم و فضل در ایشان نمیبردم چون
 بارفتا بحضور اقدس مشرف شدیم بر حسب عادت رفقا بر من
 در دخول سبقت فحشند لذا محل من در صد و مجلس و اندفع
 شد در آغاز تکلم بعد از ترحیب فرمودند شما اصحاب سید
 مرحوم چون کردیم می نشینید در چه تکلم میکنید آیا در
 مباحث توحید و مسائل حکمیه علیا بحث مینمائید خوب اگر
 حق ظاهر شود و این صحنه معارف را ببیند و در توحید و
 تعریف و مبدا و معاد و رقی دیگر بکشاید آنوقت چه خواهید گفت
 و در چه طریق بحث خواهید نمود و در این مسئله بیاناتی
 فرمود که ساعتی نگذشت که دیدم ما که خود را رجال علم و معرفت
 میدانستیم در ادنی درکات جهل ساقطیم و آنوجود اقدس
 که حضرتش را شاب و وزیر زاده می شمردیم در اعلمی درجات
 علم و فضل واقف پس از آن هر وقت بحضورش مشرف میشدم در

مقامی نازل میفشانم و در عین سکوت و خضوع از بیانات علمیه بهره
میگشتم چندانکه حاجی سید محمد از من مکدر میشد حتی روزی -
گفت جناب اقا سید جواد غایت این است که جناب بهاء الله نیز
یکی از ماهاست اینهمه سکوت و خضوع لازم نیست گفتم جناب حاجی
سید محمد متغیر نشوید من نمیتوانم رتبه برای ایشان معین کنم
والله عسیان بالله عایشان را از امثال ماها شناسم ایشان واحد بلا
مثیلند و فرد بلا شبهه وقتی میفرمودند که معجزات در آنهاست
حقیقت امر بهارک نزد خصم متعنت نکنید زیرا منکر میشود و متعالیه
میکند بگوئید ایشان آن وجود مبارکند که نجل کریمشان در سن صبا و
بخواستش علی شوکت پاشا بر حدیث مشهور "کنت کنزاً خفياً" -
فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لکسی اعرف" شرحی باین سخنان
و علوم منزلت مرقوم فرموده و کسی نداند از دوستان که این عبارت را در
علوم منزلت کتاب مستطاب ایقان نشنیده باشد میفرمود کتابی
در علمت و علوم منزلت و کثرت فائدت مثل کتاب ایقان از آسمان نازل
نشده اگر این کتاب جلیل از آسمان نازل نشده بود کسی معانی
کتاب سماویه سابقه را نمیفهمید همیشه ایقان را با خود میداشت
و آنرا تلاوت و مطالعہ مینمود و مطالب این کتاب را ببقا طیکه
در روشش آن وضع فرموده بود از یکدیگر ممتاز و مستقل مینمود و گاه
بهرست مانند از برای مسائل مند رجه در آن تشکیل میفرمود
(لیل از کتاب کشف الغطاء)

جناب حسینقلی میرزای

موزون

جناب موزون از شاهزادگان آل قاجار است نام این شاهزاده
حسینقلی میرزا و نام پدرش امامقلی میرزا بوده اما مقلسی
میرزا پسر شیخعلی میرزای ملقب بشیخ الملوك است و شیخ
الملوك برزند خاقان سفورنت حلیشاه مبرور است
تحت حلیشاه مرحوم دارندۀ شصت و چهار و هشت دختر
بوده که شیخعلی میرزای شیخ الملوك جد موزون پسر نهم
اوست و شیخ الملوك صاحب چهل و شش برزند بوده است که
بیست و شش نفر آنها پسر و بیست و یک نفر دختر بوده اند
و اما مقلی موزا (پدر موزون) پانزدهمین پسر اوست
شیخ الملوك جد موزون که حاکم ملا پرومضافات آن بود سرگرد
مضحکی دارد که آن را مرحوم سپهر ضمن و تابع سال یک هزار
ودویست و چهل و هشت هجری قمری در کتاب ناسخ التواریخ
مرقوم داشته و همین عبارات او این است (وقتی مرا بیجا نکرد
که در کار رحلت و نیزنگ فر بود به حضرت شاهزادۀ قاهر و معروض
داشت که قبائل جن بتمامت در تحت حکومت من باشند
اینک دختر پادشاه پسرمان و اله رفقا رویشته دیدار تو باشد
است با اینکه چون حور بهشت و آفتاب اردیبهشت است
بر زمست نهاد که اگر با او هم پسرشوی و مهر دوشیزگان

از او برداری سلطنت اقالیم سبعه را با تو راست کند شاهزاده ^{بن} سخن را باورد داشت و مهر او در وصل بری و سلطنت روی زوموسن اندک گشت و آن مرد نیرنگ ساز را بسرو ساد ه عزت جای داد و خود که گاه در برابر دست بکش کرده بایستاد و بهضراعت و مسکنت طلب آرزو همیکرد مرد جهانگرد حکم داد تا در باغ جنت که از پس سرای او بود روایتی از بهر زلف دختر پیری اختیار کردند چندانکه آلات زروسیم و جواهر شاد ابولالی شاهوار در سرای شیخعلی میرزا بود بدان رواق حمل داده حلی و حلل بستند و تاهفت ^ه چندانکه شاهزاده را ذخایر و فائز بود و مستعار نیز توانست کرد بدان رواق در بردند چون شب زفاف پیش آمد فرمود که دختر پیری با مردان موی پس پوش رواندارد اینک بگرمابه شو ویدن را از زمزموی زیساد پرداخته کن و موی پس کوش راسترده فرمای و خضاب کرده ساخته زفاف باش و بفرمای تا طعام عروس را ^ه نیک معطر کنند که پیری با عطر آموخته است چون شاهزاده کار بفرمای کرد و از گرمابه بدر شد گفت اینک در سرای خویش باش تا من برواق شد بسوختن بخور خواندن عزایم دختر شاه پریان را با تخت سلطنت حاضر کنم و چون هفت ساعت از شب سپری شود کس بطلب تو فرستیم و با پیری هم بستر کنم این بگفت و برواق در رفت و چندانکه سیم و زرو ^{هر} جواد در ره بود برگشت و بایکتن ملازم خود و سراسب حمل داده از برق و باد پیشی گرفت و شاهزاده که در شاهراه انتظار هر ساعتی سالی

بر او میرفت چون ساعت بهفت رسید و کس بطلب او نیامد لختی با اضطراب و التهاب بزمست آنگاه برخاسته پشت رواق آمد و چند کرت ندا در داد و جواب نشنید میتوانی برواق در رفت و صورت حال را باز دانست افغان کنان مردم خویش را طلب کرد و از هر جانب که راهی و طریق میدانست صد سوار بیرون فرستاد و چندانکه در دنبال او شتافتند نشان او را نیافتند ^{انتهی}

باری شاهزاده حسینقلی میرزا یوزون تقریباً در سال ۱۲۷۲ هجری قمری در قریه گما سا که چند فرسخ با ملا یر فاصله دارد و از املاک پدرش بوده متولد گردید و در ناز و نعمت و پرورش یافت و تحصیلات خود را ابتدا ^{روس} در مکتب و بعد در مدارس قدیمه انجام داد و علاوه بر معارف ادبیه اطلاعات وسیعی در ریاضت و نجوم بدست آورد و تا حدود سی سالگی در همان محل اقامت داشت و بواسطه شرافت نسب و حسب با حکام ملا یر که اغلب شاهزادگان بودند رفت و آمد مینمود و از هابدا ^{ان} املاک موروثی که عبارت بود از قریه گما سا و ما نیزان و باب ^{ان} القا که با اقوامش شریک ملک بود گذران میکرد و چون طبع شاعری داشت اشعارش در آن شهر روان یافت تا آنکه در سنه ۱۲۹۷ هجری قمری سفری بآذربایجان نمود و آنجا بایکی از مبلعین که نامش معلوم نشد سروکار پیدا کرده با مرالله گروید و در

مراجعت محل اقامت خود را شهر ملایر قرار داد و یک باب دکان سقط
 فروشی در بازار یاد کرد و یکمال استعمال بتبلیغ امر الله و تکمیل معلوماً
 امری خود بود اخت کم کم بعلمت انقلاب احوال و تهذیب اخلاق در
 شهر ملایر هم بیبائیت شهرت یافت و هم بحسن سیرت و سرپرست سر
 گشت و در امانت و دیانت بدرجه ثنی بالغ شد که اهل ملایر او را در
 فیصل دادن معاملات مهمه خود دخالت میدادند مثلاً اگر کسی
 زمینی میخریدند و بییمان آن را بموزون واگد ارمیکرد تا تغلی در آن
 رخ ندهد همچین جدش شیخ الملوك یک باب مدرسه و یک باب
 حمام و یک باب کاروانسرا و یکصد و بیست باب دکان وقف طلاب علم و
 روضه خوانی کرده بود و نیز سه دانگ از قریه پمیسان تعلق بزوجه
 موزون صغری خانم داشت که تولیت همه آنها بمحمد صادق میرزا
 پسر شیخ الملوك واگد ار شده بود تا عواید جمیع را صرف طلبه علم و
 خن روضه خوانی نماید محمد صادق میرزا هم کل این امور را بموزون
 راجع ساخت تا عوایدات موقوفات را دریافت دارد و بمصرف امور
 خیریه بوساندد و آن بزرگوار هم بنهایت صدق و صفای این کارها را انجام
 میداد و همواره در خال امور دنیوی فرصت را برای تنبیه و تبشیر نفوس
 اختلاس میکرد و در انشای اشتغالات جسمانی گریز بمطالب روحانی
 میزد و امر الله را بوضیع و شریف ابلاغ مینمود و هنگام سرکشی باملاک
 خود رعایا را برخوان ملکوت دعوت میکرد و نفوس مستعده را هدایت
 مینمود و از برکت اقدامات او دهه ثنی در ملایر و توابعش بموهدیت ایمان
 نایل شدند و شهدایقان چشیدند از جمله نفوسیکه بدست او
 ایمانش تکمیل شد یکی جناب میرزا

یوسلخان وجدانی که از مبلسقین نامی این امر مبارک است
 و شیخ شرح خدمات و ندادا که ریهها پیش در فصولی جداگانه
 نوشته شده است چون قسمتی از سرگذشتش بستگی با تلمیذ
 جناب موزون دارد لذا قدری از همین عبارت کتاب جناب وجدانی
 که در شرح حال خودش نوشته در اینجا درج میکرد و آن این
 است :

(در عالم رویا دیده شد که صبح صادق روشن است و در
 صحرای باغضانی در کمال لطافت و طراوت و صفا این عهد —
 ایستاده و صدای جانگدازی باهلی النداء از آسمان بگوش
 دل و جان مکرر میرسد که میفرماید قد اظهر مشرق الظهور
 و مکمل الطور و بدو هم از شدت شوق و ذوق باهلی النداء و
 بلحن خوش همراه نمود و همند گریه شریف گشتم و چون چند
 مرتبه تلاوت شد از خواب بیدار شده و همین آیه شریفه بر
 لسان جاری بود و در همان حین صدای مؤذن بگوش رسید
 که میگفت حی علی الفلاح حی علی الفلاح سبحان الله این
 عهد را در آن حین چه حالی دست داد و چه فرح و سروری
 رخ نمود که چندین مرتبه بی اختیار سر بسجده گذاردم
 تا وقتی که جناب استاد (مقصود استاد علی زرگراست (۱)

و ری
 (۱) شیخ تصدیق جناب وجدانیرا جناب آتای اشراق خا

بیرون تشریف آورده بملاقات آمدند و چون این حالت را مشاهده نمودند زیاده از حد مسرور و مشغوف گشتند و این عید رو^{یا} یا ی خو را بجهت ایشان بیان نکردم و بلسان دل و جان متذکر بایه شریفه قد اظهر مشرق الظهور و مکمل الظهور بودم تا اینکه ساعتی نگذشت که حضرت موزون روحی^۱ وارد شدند و بعد از تعارفات رسمی این بنده تمنای ذکر و تکرار یقانون د ریشی نمودم ایشان فرمودند د راین امر مسئله د ریشی و ذکر معمول نیست مگر کلمه مبارکه اسم اعظم الله ابهی که بر هر مو^۲ منی نرسد است روزی ۹۵ مرتبه متذکر شود و لکن صورت صلو^۳ موجود است از این کلمه بنده بسیار حیرت نمود چه ایداق تصور نمیکردم که تفسیر احکام فرقان شده و نماز دیگری نازل شده باشد د ر حال مشاهده صلو^۴ را تمنانمودم ایشان هم بدون ملا حظ^۵ حکمت فرمودند یک نسخه برای یکنفر از احبای قریه مانیزان نوشته ام حاضر است بشما میدهم و یکی د بگر بجهت ان شخص — یانویسم د ر اینحال د^۶ ت بجهت و بخل نموده ید بیضا^۷ آشکار شد و شمس^۸ هم او امر الهی تظاهر و عیان گردید و قلب این عبد ذلیل را لامن استحقاق از تفضل و هدایای بی انتهایش چون روز روشن و منیر فرمود له الحمد والشکر والتناء والمجد والبهاء از دست و

از کتاب خود واستسماخ فرموده بودند و عبارت بین الهلا لیسن متعلق بجناب اتای اشراق خاوری است

زبان که برآید کرمهده شکرش بدآید و چون مشاهده در ورقه مبارکه شد ملا حظ^۱ گردید که از سماء مشیت و عنایت جمال قدم واسم اعظم جلالت عظمواقتداره چنین نازل و د آن ورقه نور^۲ صاد رکشته قوله تبارک و تعالی شهد الله انه لا اله الا هو له الامر والخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکمل الظهور الذی به انا را لافسق الاعلی الخ سبحان الله از مشاهده^۳ این کلمات عالیات چه حالتی ن نمود وجه انجدایی دست داد که ساعت دیگر بعد از مفارقت یاران بکوچه و بازار د ر آمدن و چون ایام محرم و عاشورا (۱۳۰۶ هجری) بود لهذا نعره زنان د ر مجلس روضه خوانی تسواب و الاسیف الدوله حکمران ولایت حاضر شدند و حضور جمع کثیری اعلی الله بدین ابیات ناطق گشتم

غرق عشقی شو که غرق است اندرین

عشقه ای اولین و آخرین

ما بها و خون بها را یا قتیسم

جانب جان باختن بشتافتیم

من حسین اللهم زنجیر کسو

کار این دیوانه را تدبیر

وازدادیت یافتگان بوسیله جناب موزون از جمله شاهزاده

حبیب الله میرزا است که برتبه رفیع^۱ شهادت رسید و دیگر

حکیم آقا باها رحیم داد و میرزا ابراهیم که از آل خلیل بودند و همچنین شخصی دیگری از آل اسرانیل موسوم به الیاس کلیبی زاده که بعد از ایمان نام خود را به علی مبدل کرد و دیگر استاد علی زرر و استاد حسین ^و زکریا علی شجاع و دامادش و آقا علی اسفرواقا و جعفر شاگردانش و نایب محمد قهوه چسی که همه اینها در شهر ملا پراقامت داشتند و نیز عبدالعظیم بك و دائی فتح الله و میرزا رحیمخان و شهباز خان با بدخان و آقا فضلعلی و برادرش آقا فضلعلی گواهی مؤمن شدند و نیز از جمله تبلیغ شدگان او ملا خان بابای دزد جوزانی است که از اناس طایفه موزون خلعت جدید شد و خلق کرم یافت.

جناب آقای اشراق خاوری در یادداشتهای خود راجع به شرح زند اشعار رحیم در خصوص ملا خان بابا عبارات ذیل را مرقوم فرموده اند (و نیز از اینگونه نفوسی که در ظل امر رحمن تقلیب نام یافته جناب ملا خان بابای جوزانی ملا پری است جوزان یکی از قرای دولت آبا ملا پراست که مردم آن بقساوت قلب و جور و جفا معروف و بخونریزی و دزدی معظور و موصوفند ملا خان بابای مزبور در اوایل حال از جمله سارقین و راهزنان ماهر بوده و مصارف لازمه حیات را از این سر تحصیل مینموده است مرحوم سید احمد نراقی که از احباب ثابت و مستقیم همدان و مشغول به بازی مشغول بوده بضاعت و کالائی از آن جنس منسوجات با خود برای فروش به جوزان میبرد شمس هنگام دزد

جوزان بسرکردگی ملا خان بابای مزبور دیوار منزل سید احمد را شکافته معلوم او را بتاراج میبرند چندی بعد ملا خان بابا در ملا پرها سطره حسن کردار و ریتا رونیکوتی اخلاق و مشاهده صفات خلکوتی شاهزاده حسینقلی میرزای موزون مجد و متد رجا بتصدیق امر ناظمیکرد در روزی در محلی که جمعی از احبابی ملا پرا مجتمع بودند ملا خان بابا وارد شد و قضا را در بین جمع چشمش بسید احمد نراقی افتاده او را میشناخست همان شخص است که چندی قبل اموال او را به معاونت یارانش بتاراج برده خان بابا فوراً برخاسته بیرون میروید و پس از ساعتی مراجعت کرده نزد سید احمد زانو میزند و بتضرع و التماس طلب عفو و رضایت از مشارالیه مینماید و خود را معرفی میکند که یکتا از سارقین اموال وی بوده انگاه از جیب خود مبلغ هشتاد و پنج ریال بیرون آورده بسید احمد میدهد و میگوید مسیبر را ببخشید که بیش از این دارائی ندارم تا در عوض اموال شما تقدیم نم امید است مرا بخل کنی سید نراقی با وی نهایت مهریانی را مگری داشته و مبلغ را هم بوی میبخشد و استمالت کامل از وی بحمل میآورد (انتهى)

باری جناب موزون با حسن روش و سلوک جمیع اهالی ملا پرا را شیفته و مفتون کرد بطوریکه میگفتند این شاهزاده هیچ نقیضی و عیبی ندارد و در صفات انسانیست تمام است اما حریف

که بایی است قضاوت عوام الناس درباره اش این بود لکن ارباب
عالم به او کینه شدیدی داشتند و دائماً مترصد فرصت بودند
تا جنابش را از نظر حکام و رها یا بپندازند تا آنکه سیف الدوله
پسر عضد الدوله حکمران ملایر گشت . جناب موزون بطوریکه
سابقاً معروض گشت شاعر بود و در اعیاد اشعاری در مدح حکام
و تهنیت اعیاد انشاء و بایان واضح و فصیح در دارالحکومت
انشار میکرد و رسمش این بود که هر بیتی را دوبار میخواند و قبل
از اقبال بامر مبارک اشعارش جنبه مداحی داشت لکن بعد از
تصدیق لحش تغییر نمود و از خلال الفاظ و معانی قصایدش
پیدا بود که اشعارش نوای دیگر دارد و رایحه بدیعی بشام
میرساند بهسر صورت در ورود شاهزاده سیف الدوله جناب
موزون قصیده نئی ساخت و در محضر او و علماء و اعیان خواند که
ابیات او لشرایع است .

بیا که رایت انی انا الهیست بپای
بگویند هوش نیوش این ندای روح افزای

بین چون روز شمس ظهور - جلوه طور

چو برگ خشکی از آن غصن - سدره سینا

رسد ترانه دالاله نباید کسل

بسمع اهل معانی ز کشف یوحنا ی

مدینه تی که نه محتاج آفتاب بود

در آن مدینه بهاء الله آفتاب اسای

نه هر وجود بود مستعد درک رموز

طیور لیل کجا ان اشیان همای

هماره در برابرنا ی روزگار یکی است

فضول و فاضل و یکرنگ - گاه و گاهربا ی

بعد از خواندن این قصیده حضرات علماء در غیاب موزون -

سخن چینی کردند و مضامین همین قصیده را دستاویز

بهائیتش نموده او را پسر غضب آوردند . سیف الدوله

این کینه را در دل گرفت تا سقیمیکه واقعه شاهزاده حبیب

میرزا بهانه بدستش داد . اجمالش این است که در آن سنه

حبیب الله میرزا بساحت اقدس جمال قدم جل کبریا مشرف

شده و جدیداً بموطن بازگشته بود شاهزاده گان توپسرکان

از قضیه مستحضر شده با او پرسشها آمدند و مال الاجاره

قلعه او را نپرداختند شاهزاده برای دادخواهی نزد -

سیف الدوله آمد و چون از ادای مطلب به علت لگت زبان قاصر

بود جناب موزون از جانب او صحبت کرد سیف الدوله از این

کار برآشسته گفت تو به چه مناسبت در مذاکرات اود خالست

میکنی موزون گفت چونکه او همزاده من است (یعنی شاهزاده

است) سیف الدوله گفت همانطور که همزاده نست همزاده -

منهم نعمت (یعنی منهم شاهزاده ام) اما چون فضولی

کردی باید چوب بخوری و در همان مجلس او را بچوب بستند
و در ضمن گفت توجندی قبل برادرش را بپنهان سرستاده ای
تا از من شکایت کند موزون در زیر چوب گفت حضرت والا ایمن
مدلب تهمت و دروغ است سیف الدوله گفت درتم که مسئله
شکایت دروغ بود آیا باین بودنتم دروغ است آیا اشعار
(بیا که رایت انی انا اللهیست پیای) از تو نیست
بعد از مقداری چوبکاری سیف الدوله خواند گفتند بد بگو
تا رها شوی موزون تا چند بار باین حرف جوابی نداد چون اصرار
حضرات زیاد شد گفت من در زیر چوب حواسی ندارم نمیتوانم
بکدام کس باید بد بگویم گفتند بیاب بد بگو موزون گفت برآ بایم
لعنت بر جدم لعنت متصود بن فتحعلیشاه بوده " سیف الدوله
که خود نیز نسب بخاقان مغفور میبرد از شنیدن این سخن
متغیر شده گفت فلان فلان شده تو بر جدم من و خودت لعنت
میکنی و بیاب بد نمیگویی و پدرشان دستور داد تا او را بشدت
بزنند و بعد که از چوبکاری خسته شدند او را بپای مجروح
بزدان در ستادند پس از چند روز که دیدند جراحات پایش
زیاد است مرخصش کردند " بعد از دو ماه دیگر مجدداً بر
اثر سعایت دشمنان سیف الدوله او را طلبیدند چند توسری
بایشان زاده در حبس انداخت و پس از یکماه که عید رمضان
رسید قصیده ای در مدح سیف الدوله سروده توسط مهد یقلی

میرزا پسر بزرگ خود نزد بنی فرستاد حکمران مزبور جناب موزون
را احضار نمود تا خودش آن را بخواند زیرا سیف الدوله
از آهنگ موزون خوشش میآمد لذا گماشتگان او را از زندان به
ایوان حاکم آوردند و موزون آن قصیده را با سبک مخصوص
بخود خواند و صورت آن قصیده این است
ای همایون پیک جان ای ناطق گویای من
این رسالت بر حضور حضرت والای من
کای فرزان آفتاب برج دانش تا بچند
از عناد خلق خواهی مرتعش اعضای من
من نه آن شخصم که جان آلوده دارم بر نساد
بر خلاف عقل عنقای ملک پیمای من
حق مطلق شاهد و نفس الوهیت گواست
کز صفات زشت عاری سیرت زیبای من
من همای ساحت قدسم ز آرایش پیری
وز ضفا تا عرش پیوند دیده بینای من
خوی حیوان هشتم و گشتم مقدم بر طبع
خود صفاتم بین و اخلاق ملک آسای من
لحن ورقای حقیقت را شنیدم همجان
زان شده محسود جفندان بلبل شیدای من
گر خطائی گفته اند از من خلا داند خطاست

رحم آور برون و بر طبع گویزای من

نیک خواه حضرتت هستم دعا گویت زمهر

صدق محض است و گواه من حسی دانی من

جرم موزون گر نزون است و خطایش پیشمار

بخش او را بر علی عالی املا ی من

چون قصیده تمام شد سیف الدوله گفتم بخشیدم بخشیدم

ولباده خود را از تن د رآورد به موزون خلعت داد و او را تساد

خاطر مرخص کرد و دیگر بانجتاب آزاری نرسانید .

جناب موزون با آنکه بی نهایت نیک مشهور بود بواسطه حسن

محاضرت با جمیع حکام معاشرت داشت و هر حاکمی که میآمد

بی الفور نزدش مصروف میشد و بمحضرش راه مییافت و همه

فرمانگذاران هم او را دوست میداشتند و حتی المقدور از کید

آخوندان حفظش میکردند چنانکه در زمان حکومت میرزا ابوالقاسم

خان نوری روزی در دارالحکومه از این حدیث شریف نبوی

(خلق اله الادم علی صورته و مثاله) صحبت بمیان آمد حاکم

رو بعلماء کرده گفت معنی این حدیث برون مجهول است

آیا مقصود چیست هر يك از علماء تفسیری کردند که مقبول نیستند

جناب موزون که در آن مجلس حضور داشت گفت اجازه بدهید

تا منم در این خصوص عرضی بکنم حضار گفتند بفرمائید جناب

موزون گفت حق جل جلاله جسم نیست که بتوان برای او صورتی

قائل شد مقصود از صورت در حدیث شریف نمونه صفات الهی

است که در انسان موجود است چنانکه علم و حلم و سمع و بصیرت

در این آدم وجود دارد نشانه ای از اسم علیم و حلیم و سمیع

و بصیر حق تعالی است و در این زمینه سخن را بسط داد بطور

انظار همه باو متوجه شد و آخوندها سخت باو خیره گردیدند

حاکم از ملاوی کلمات موزون ملتفت شد که عنقریب مطلب را بجای

باریک خواهد کشانید و باعث هیجان علماء خواهد گشت لذا با

اشاره باو رسانید که در اینجا نمائید موزون برخاسته و بیرون -

آمد و در اثنا نیکه از مجلس خاق میشد بخاطرش کدشت کسه

مبادا اشخاصیکه در بیرون افاق بوده اند یا از پشت پرده

صدای من بگوششان خورده از موضوع صحبت اطلاع نیافتند

خیال کنند که من گفته ام و بدین جهت مرا از مجلس حرکت

داده اند لذا در حیاط در برابر حضار مطلب را تکرار نمود یعنی

بآنها گفتم که صحبت از حدیث نبوی بمیان آمد و من آنرا چنین

و چنان تعبیر کردم .

باری موقعیکه میرزا ابوالقاسم خان نوری معزول و محمد تقی

خان بجای او منصوب گشت در بین رفتن آن و آمدن این -

آخوندها فرصتی یافته مردمان را بایدای احباب برانگیختند

و یاران آن مدینه در تنگنای فشار اغیار افتادند جناب موزون

صورت تلگرافی مشتمل بر رفتار ظالمانه مردم ملا پر نوشته

بتلگرافخانه برد تا بظهران مخابره کند تلگرافچی از قبول آن
اها کرد لذا جناب موزون از ملا بر سلطان آباد عراقی رست
و ناصرالدین شاه تلگرافی تقریبا باین مضمون مخابره نمود که
د ملا بر بعض از شاهزادگان باسم بلخی متهم شده اند بدین
جهت شیخ ضیاءالدین و ملا مهدی بهانه برای اندیست
آنها بدست آورده اند و خیال فتنه و فساد دارند جواب این
تلگرافد روقت ورود محمد تقیخان ملا بر رسید قریب بایسن
مضمون که ببینید شیخ ضیاءالدین و ملا مهدی کیست درگاه
اسباب شرارت شدند آنها را گرفته از شهر اخراج نمایند *
متعاقب این تلگراف دیگر یکی در پی واصل شد که حسب الامر
همایونی احدی حق تعرض باین طایفه ندارد این او امر اکیده
سبب شد که آخوندها در باره موزون واحبا دم فرو بستند
و عوام الناس هم بر سر جای خود نشستند *

باری از اخلاق و اطوار جناب موزون پیدا بوده است که نصایح
الهیة در وجودش فی الحقیقه اثر کرد و او را متخلق باخلاق رو
کردانیده و ایمن مطلب از قسمت دیگر یاد داشت جناب آقای
اشراق خاوری بخوبی مستلذم میکرد و همین عبارات ایشان این
است (اما شاهزاده موزون مزبور در ملا بر آیت رحمت بسود
و عماره محبت الواح متعدده از جمال قدم بافتخارش نازل
از جمله در لوحی میدرمایند * هو الشاهد الخیر یا موزون *

تالله تد و ضعیف المیزان و نصب الصراط و الناس فی ربهم بین قل
هذا میزان الله الذی ینطق بالحق زنوه یا ملا! الارض بمسما
عندکم ولا تكونوا من الجاهلین امروز میزان باعلی انداء ناطق
و صراط باعلی البیان ذاترواق بانوا روجه منور لکن آذان
و ابصار بمتابه کبریت احمر نایاب تازه شرمه د ثاب از آجام -
نفس و هوای بیرون تاخته اند و میسوف اوها مات قبل قصد اهل
ایقان نموده اند اهل مدائن عدل و انصاف بنوجه و ند به -
مشغول لعمرالله قلمی ینوح و ینطق و القوم هم لایسمعون هزار
دویست سنه عبده اوها مات خود بودند خود را از اهل حق
و یقین می شمردند ارتکاب نمودند آنچه را هیچ حزبی از احزاب
عالم ارتکاب ننمود قل لعمرالله تا از اسماء فارغ و آزاد نشوید
لایق اصغای این نداء و مشاهده این افاق نبوده و نیستی -
تازه ذکر تحریف بعیان آمد * ولی ووصی و مرآت تجدید شده بگو
امروز باید قلب از جمیع اسماء منزله شود تا قابل عرفان مقصود
عالمیان گردد جنگ وجدال هزار دویست سنه از نظرها رفته
بهر را گذارده اند و بعد بر توجه نموده اند الا انهم من الخا
فی کتاب الله رب العالمین انا ذکرنا کمن قبل بما لاتعاده
ادکار العالم اشکرتل الهی الهی لك الحمد بما عرفتک
مشرق آیاتک و مطلع بیناتک و مظهر نعمتک و مصدر امرک استلک
بلثالی بحر علمک و مانجم سما * حکمتک و با سرار کتابک بان توید

نیکل الاحوال علی ذکرك و تراثك . . . باری مشارالیه بواسطه
اخلاق نیکو و صفات حسنه که در ذل امرالهی بدست آورده —
نفوس بسیار روعده پیشما وی را تبلیغ کرد خود اودرنواحی تبریز
ندای امر را شنیده و مقبل شده بود و پس از مراجعت بوطن
بساط تبلیغ بگشترده و همواره مورد ملایا و صهیبت امتحانات
صعبه بوده و در نهایت متانت و شجاعت در قبال مضاعف استقامت
مینموده قطع نظر از ملک و باغ مختصری که داشته دکانی نیز در
ملایر با متاع مختصری دارا بوده و هرچه بدست میآورده با —
دیگران صرف مینموده یا رو اغیار عموم او را از دل و جان دوست
داشت و هر وقت در منزل وی محفلی منعقد میگردد ^{مستثنای} بسا
احباب قریب چهل پنجاه نفر از اغیار نیز در محفل حاضر و ستماع
کلمه الله مینمودند روزیکه محفل در منزل وی منعقد بوده شخصی
از اغیار وارد میشود و چون جای خالی نبوده که بنشیند و تا از اطلاق
دیگر فریاد بیاورند او معطل و ایستاده بایست بماند بی الفور
مرحوم موزون که سرپا ایستاده بوده جبه قیمتی که در برداشته
از تن بیرون میآورد و در زیر پای تازم وارد افکند و او را بانها ^{بت}
محبت مینشانند و همین مسئله باعث تصدیق آن شخص میگردد
مرحوم استاد علی زرگر که یکی از مؤمنین ثابت المایر بوده بر اثر
رفتار نیک و حسن اخلاق مرحوم موزون بتصدیق امر اعظم فائز
میشود و شرح آن طولانی است استاد علی پس از تصدیق هرچه

میگوشد که عاتله و خانوادہ اش را مؤمن و مهتدی سازد از کثرت
تعصب آنان موفق نمیشود تا آنکه روزی استاد علی برای شغلی
که در منزل یکی از اغیار داشت میبرد و چون فرصت آنکه گاه برای
حشم خود که در منزل داشته فراهم کند نداشته بحر حوم موزون
میگوید که لطفا یکبار گاه در دیداری کرده بمنزل ما ببرید موزون
هم فوراً باری گاه خریده بمنزل استاد میبرد و بنا بوده گاه را
از یلگانی مرتفع بالا برده در بالا خانه خالی کنند و روشنند و گاه
از این عمل ابا کرد موازی بردن گاه بی بالا خانه امتناع مینماید
موزون آهسته بامیگوید که برادر جان توفیق ذکرت کن و گاه را به
پشت من بگذار من خود از طرف تو اینکار را انجام میدهم
تا زحمتی بتو نرسد و همین کار را میکند خانوادہ استاد علی زرگر
که در پشت در بوده این عمل را میبینند تقلیب شده و بتصدیق
امر اعظم فائز میگردد و از این قبیل و تالیخ بسیار رخ داده که مقام
را اقتضای نگارش آن نیست) انتهى

باری این شاهزاده آزاده بهمین روش مادام الحیات
بخدمت احباب و هدایت نفوس قیام داشت تا آنکه از اواخر
سال ۱۳۱۲ یا اوایل ۱۳۱۳ هجری قمری بسکته ناقص
متنازل شده بستری گردید چون مرض سخت و خطرناک بود روزی
بعضی از فرزندان از پشت در اطلاق شنیدند که جناب موزون —
بصدای بلند بیارگاه جمالقدم مینالد و با حال تضرع عرض میکند

که ای جمال مبارک تو میدانی که من بعضی کارهای ناتمام
 دارم اگر ممکن است سه ماه بمن مهلت بده تا امور خود را
 انجام دهم بعد مرا از این عالم بهر درضمن خوانی
 دهات که از او جنس نصیه میبردند چون شنیدند که موزون
 میریزد است از شدت ارادتیکه پاوداشتند جمیعاً بعبادتش
 آمدند و قرون خود را تماماً پرداختند بطوریکه یکدینار از مطالباتش
 لاوصول نماند. بهر حال جناب موزون شفا یافت ولی عارضه
 لغوه نمی‌آید از آن سکه باقی ماند و بعد از بهبودی روزی مقداری از
 اسباب خانه را از قبیل فرش و ظرف و غیره جمع کرده بیازار
 اعضای عائله ستوال کردند که قصدت از این کار چیست جواب
 داد که میخواهم بفروشم گفتند چرا که چون حکم خداست
 که هر نوزده سال یکبار باید اثاث البیت تجدید شود باری
 آنها را فروخت و در نظر داشت اثاثیه تازه بخرد که ثانیاً بیمار
 شد و پول آن اشیاء و وجوه مدالباتسی که مشتریان دکان آورد
 خرج مداوا کردید لکن سودی نبخشید و علامت موت درناصیه
 پدیدار شد در روز احتضار جمعی از یارو اغیار بر بالینش گرد
 آمدند و برادرش محمد میرزا که اندک حبیبی بامرالله داشت شروع
 بتلاوت قرآن نمود جناب موزون بعد از آنکه قدری قرآن خوانده
 شد باصوت گرفته که بزرگوار بیرون میآید گفت آیات - آیات
 آیات یعنی در این دم آخر برای من آیات بخوانید جماعت -

اغیار که حاضر بودند گفتند ما که همه میدانیم او بهائی است
 از چه ملاحظه دارید هر چه میخواهد برایش بخوانید لذا
 آقا میرزا علی که یکی از تبلیغ شدگان ایشان بود شروع بتلاوت
 يك لوح از الواح ایشان نمود و در بین تلاوت يك کلمه غلط
 خواند که جناب موزون با همان حال غلطگیری کرد و چون لوح
 مبارک به آخر رسید جناب موزون بزرگداشت خضاب کرده
 خود را که رسم بود در باره محتضرن معمول میداشتند حرکت
 داده آن را از استاد علی گرفت و بر روی سینه خود نهاد و
 آهسته آهسته لوح را بادهستهای خود بالا برد تا نزد یک
 گلپوش رسید آنگاه چشم از عالم و عالمیان پرست و بملاء اعلی
 و ملکوت استغنی پیوست سن شریفش چهل و یکسال و صعودش در
 سنه ۱۳۱۳ هجری قمری و درست سه ماه بعد از بیماری اولی
 بوده است تربت پاکش در قبرستان سرآب کاظم آباد ملایر
 بود و بر منبر سنگ مزارش این عبارات نوشته شده بود
 (طوطی شکر شکن گلشن ذکرا لله جناب موزون علیه ثناء الله)
 و این جمله شایسته است که در صدریکی از الواحش نازل گشته
 و در اصل علیه بها الله بود که لاجل مراعات حکمت بعليه
 ثناء الله مبدل کرده اند مع هذا اشرار آن دیار سنگ را شکستند
 و عبارت را محو نمودند و بعد از طرف دولت آن قبرستان بکلی
 خراب شد و صورت لوح مبارکی که فوقاً بدان اشاره کردید اینست

هوایابی — طوطی شکرشکن گلشن ذکرالله جناب موزون
 علیه بها الله ملاحظه نمایند

هوایابی

ای هزار هزار دستان گلزار نعمت و نغمات جانگداز یک
 از خنجر جانسوز در گلشن محبت الله سرودی قلوب مشتاقان
 را همدم آه و فغان نمود و جانهای آشفتهگان را همراز ناله
 جفا و حسرت و جدان جوشش و سوزش در دلها شکند و حرقت
 و خروشی در جانها انداخت دیده ها را گریان نمود و جگرها
 را بریان کرد آتش بد لپها زد و شعله نسی بجانها در سنگ
 خارا اثر نمود و در صخره صفا سر را انداخت و راق بر احتراق مخمور
 آفاق نه چنان جسم را علیل و لسان را کلیل و وجود را نحیل و دلها
 را غریق بحر آلام نمود که وصف تران نمود و هیچ تسلی تصور
 نتوان نمود جز آنکه بکلی وجود خویش را فراموش نمود و چنان در
 اعلام کلمه الله بگوئیم که نجات معطره تأییدش مشاورا معطر
 نماید و روح القدس بیوضاتش جانها را زنده و دلها را منسور
 نماید ای طیر حدیقه معانی وقت ناله و ترانه است و هنگام
 نغمه آواز است و زمان فریاد جانگداز تا خفتگان بیدار گردند
 و قافلان هوشیار شوند و کمکشتگان بیناه الهی پی ببرند و مردگان
 زنده شوند و افسردگان بوجد و حجب آیند تا رایت ایقان بر تلال
 دلها بلند شود و آیت ایمان در قلوب ثبت گردد انوار الهی
 آفاق وجود را احاطه نماید و آثار باهره شمس حقیقت مشارق

و مغارب دلها را روشن نماید تا بقوه روح القدس الهی
 این کلخن ظلمانی عالم گلشن نورانی جمال قدم گردد و این
 خاکدان ارض غیرا مطلع انوار جنت ابی شود جمیع دوستان
 را از قبل این بنده آستان جمال ابی تکبیر برسان و بگو
 افسرده مباشید و دل شکسته منشینید توکل برخدا نمائید و —
 امیدوار بقیض الحق ابی باشید و مترصد نزول تأیید از اسق
 غیب گردید و منتظر اشراق از مطلع جود لاریب باشید قسم
 به جمالش که جنود ملکوتش تأیید قلوب بینماید و لشکر نجاتش
 یاری نفوس میفرماید و البها علیه و علی الذین استقاموا علی
 عهد الله ع

از وقایع دیگر این است که در روز بعد از وفاتش با کتی مسر
 بسته از ساحت اقدس بنام جناب موزون رسید که ظهر پاکت
 بسخت یکی از مجاورین است و در گوشه پاکت بخط مبارک
 حضرت عبدالبها این عبارت مرقوم گردیده :

(هرگاه تشریف نداشته باشند بدست همسر ایشان نواب
 مهد یقلى میرزا رسیده ملقوح دارند)

باری جناب موزون اشعار بسیاری در ستایش و نیایش طلعت
 ابی سروده که مع الاسف دست تظاول روزگار همه را از بین
 برده تنها دو بیت در سینه فرزندش رضاعلى میرزا محفوظ بود
 که این است :

ای خاک آستان تو گهل بصر مرا

نعلین دوستان تو اسر بصر مرا

دیگر به سروان جهانم نظر کجاست

آورد حضرت تو چو اندر نظر مرا

حضرت مولی الوری در باره جناب موزون دلوحی فرمود ماند

(انشاء الله شجر پرثمره) لذا دو دمان او بزرگ شد و

اولاد و احفاد بسیار از او باقی ماند که جمیعاً اهل ایمان و تائبان

بر عهد و پیمان بوده و هستند مخصوصاً پسر ارشد او مهد یقلی

میرزا بارها با امتحان افتاد و در راه حق صدماتی تحمل کرد مثلاً

دفعه بی دولا بر مورد هجوم اشرا واقع گشت که او را بجرم

بهائیت بزدان بردند و در بازارها کشیدند و ادیتها کردند و

جمیع بلا یا راد را مخدومردان متحمل گشت و ایضا از قضایائی

که شدت تمسک او را با مراللمیرسانند این است که تقریباً بیست

سال قبل در همدان صبیبه تحصیل کرده اش که چند ماه بود

بازدواج جناب اشراق خاوری درآمده بود علیل و بستری شد

و بعد از آنکه مداوا کردند و قدری بحال آمد برای ترزوق آمبول

قوه بمریضخانه خانسی یهودی رفت آن زن بدون آنکه متوجه

باشد که هواداخل آمبول شده آن را بر بازوی آن خانم

ترزوق کرد و پس از چند دقیقه آن تازمروس نوجوان در مریضخانه

جان داد و بر قتیکه پدر و مادر و شوهر خبردار شدند بدان محل

شقاقتند و مردمان همدان نیز مطلع شده دسته دسته

بدانجا رفتند و هیاهو پریا کردند که چرا باید یک زن

یهودی سبب قتل یک نفر جوان مسلمان شود و میخواستند

از آن زن انتقام بستانند شاهزاده مهد یقلی میرزا پسر دختر

چون متوجه این مطلب شد دست جناب اشراق خاوری را

گرفته گفت این مردم میخواهند دختر مرا مسلمان بکنند

بدهند و این سزاوار نیست و فوراً خود را بالای ایوان

مریضخانه کشیده با واز بلند گفت ایها الناس ایها الناس جماعت

مزدحمین ساکت شدند تا ببینند چه خبر است شاهزاده گفت

شما جمع شده اید و متائید که چرا زن مسلمانی بدست

زن یهودی تلف شده اینک بدانید این میت که دختر من

بود مسلمان نبود بهائی بود خودش بهائی بود پدرش

هم بهائی است مادرش هم بهائی است شوهرش هم بهائی

است جماعت که این حرف را شنیدند دسته دسته متد-رق

شدند و رفتند و آن زن از شرشان آسوده شد و بمیل و پیمانه

خود حاضر گردید که مبلغ گزافی بعنوان خونبها بشاهزاده

بدهد لکن او قبول نکرد و بعد از طرف دولت آن زن تحت

تحقیب قرار گرفت و متصدیان تفتیش و رسیدگی بمبانی از او

بعناوین مختلف گرفتند شاهزاده و قتیکه باین جریانات واقف

شد برای خلاصی آن زن نوشته بی داد که صورتش این است:

بسمه تعالی • چون اینجانب مهد یقلی میرزا موزون متدین باصول دین مقدس بهائی بوده و مطابق دستورات جمال قدم جلّت عظمت بابتقام و قصاص معتقد نیستم و عفو و اغماش را که یکی از اصول مهمه دیانت بهائی است ملتزم میباشم لکن بهیچوجه دکتروس راشل را در قضیه مؤلمه صبیحه صدرالملوک خانم جوانمرگ تعقیب نخواهم نمود و تکدیری از ایشان در اینقضیه ندادم و این ورقه را برای اطمینان دکتروس راشل بمنارالیهها تقدیم نمودم • مهد یقلی موزون • در ذیل ورقه فوق جناب اشراق خاوری شوهر صدرالملوک خانم هم این عبارات را مرقوم داشته اند •

هوالاتی

اینجانب اشراق خاوری در مطالب مرقومه فوق شریک و سهم حضرت والا شاهزاده مهد یقلی میرزا دام عزه العالی بوده و بهیچوجه مطابق دستورات و تعالیم مبارکه جمال ابهی جلّت عظمت تعقیب و انتقام از دکتروس راشل برنیامده بل رضایت و عدم تکدیر خود را بمعزی الیهها عرضه مینمایم • اشراق خاوری همچنین حمیده خانم مادر دختر در ذیل ورقه مزبور این عبارات را نوشته است :

هوالمه

اینجانبه حمیده موزون در مراتب مرقومه متن همراه و بهیچوجه

شکایت و تکدیری از دکتروس راشل ندادم و برای او مطابق تعالیم مبارکه جمال قدم جلّت عظمت دلب مندرت مینمایم • حمید موزون این رضایت نامه که نوشته شد شاهزاده مهد یقلی میرزا آن را سمت رسمیت داد یعنی زمامداران دوایر مربوطه را وادار کرد که بصحت امنای او کتب تصدیق نمایند لذا دو نفر دکتروس قانونی صحت اظهارات حضرات را در آخرین ورقه نوشتند و بعد کمیساریای محل هم هویت شاهزاده را تصدیق نمود و همین عبارات آنان بشرح ذیل است :

۱- بلی در ساعتی که اینجانب در مطب راشل خانم برای معاينه مرحومه صدرالملوک خانم بودم همان دقیقه ناگوار حضرت والا شاهزاده مهد یقلی میرزا و کسان ایشان اظهار نمودند ما ابتدا بالنسبه بر اشل خانم حرفی نداریم و او را عفو نمودیم • دکترا افتخار علاء •

۲- در اول قضیه در مطب دکتروس راشل شاهزاده باو فرمودند چون سبیه دیانتی من عفو و اغماش است شما را بخشیدم • رئیس صبیحه نظمیه جلیله • دکتروس صدیق الحکماء •
۳- کمیساریای ناحیه ۳ هویت مهد یقلی میرزا دارند و نمره ۲۳۲۹۸ را تصدیق مینمایند • امنای رئیس و میرانداره •
این ورقه که متنش بخط خوش نستعلیق نوشته شده بهاس حواشی آن و منظره صدرالملوک خانم فوت شده وید روشو هر

و مادر و خواهر بزرگ و برادر کوچکش در مطب دکترس راشل
عکس برداری شده و در خانواده رضاقلی میرزای موزون موجود
است و چون جریان قضایا را بمحضربا رک عریضه کرد جواب
ذیل در حقش عنایت گردید — قوله عزیهانه : (همدان)
حضرت مهدیقلی میرزا موزون علیه بهاء الله الایهی ملاحظه
نمایند . عریضه تقدیمی بلحاظ انور محبوب مهربان حضرت
ولی امرالله روحی لاحیاته القداء فاتر و از خبر صعود صبیبه
عزیزه امقله صدرالملوک بی نهایت خاطر مبارک متاثر
و محزون گشت فرمودند در آستان مقدس مخصوصا استدعای
علو درجات و فوز بمقامات قرب و لقا از برای آن متصاعد تالی الله
مینمائیم و امیدوار چنانیم که بازماندگان آن نفس پاک و روح
آزاد بفضل و الحلاف سبحانه تسلی خاطر جویند و تعزیت
یابند و آنچه را آنحضرت در مقابل خطای طبیبیه را فت و گذشت
فرمودید و احسان و عطا کردید از اعلی سجدیه اهل بهامحسوس
و از ابهی شیم و خصائل اهل خلوص و وفای محدود فرمودند در
جمیع احیان در یاد و خاطرید و در رهویت دل و جان مذکور و
حاضر حسب الامر مبارک مرقوم گردید شعبان ۱۳۴۸ — ۲
زانویه ۱۹۳۰ نورالدین زین (بخط مبارک) یار معنوی از
مضمون رفیم نفعه حب و وفای منضوع اینعبید در حق آنحبیب
دها نماید و از اعماق قلب عون و صون الهیه تمنا کند تا در جمیع

نئون بآنچه اراده حضرت بیعتون است موید و مفتخر گردد بد
بند ما ستانش شوقی
با ری جناب مهدیقلی میرزا فرزندا رشد حضرت موزون مانند
بد ریزرگوارش شداید و یلایاراد رسپیل امرالله با روی گشاده
استقبال میکرده چه . علاوه بر آنچه که نوشته شد نفعه نسی
فرزندش بجرم عقد ازدواج با مرا سم امری تعقیب و محبوس شد
و از زندان نامه تی بیدر نوشت که اود رجواب مکتوبی بدرزند
نگاشت که صورتش این است :
الله ابهی . نور چشم عزیزا اولاد از آستان مقدس حضرت ولی
امرالله صحت و سلامت وجودت را مسئلت مینمایم ثانیا
مرقومه بخط منفی محبس مورخه ۲۰ / ۷ در ۸ / ۸ واصل و
قرائت شد از مضامینش کمال سرور رخ نمود نوشته بودی زمان
سرور شادی فامیلم این زمان است البته همین طور هم هست زیرا
این حبس عین عنایت است حضرت جمال قدم جل و کرم الاعظم
مبشر باید بلائی عنایتی ظاهره نا رونق و باطنه نور و رحمة
باید دست تشکر ببارگاه عظمتش بلند نموده با کمال تضرع بگوئیم
صد هزا مرتبه شکر تو را که بدون استحقاق این بیمقداران
را در سعاد مومنین خود قبول فرمودی و این مصرع را ستا
آوریم من کلام موزون تخلص جزاتش محبتت ای مظهر الله
در دل اگر فروزم آتش بسرمرا (۰۰۰۰) انتهی

بهر صورت بهترین دلیل بر بزرگواری این شخص همانا نامه شماره ۷۶۱ مورخه ۱۲ شهرالعلم سنه ۹۲ بدیع محفل مقدس روحانی ملی میباشد که صورتش این است :

(همدان یا رروحانی آقا مهد یقلی میرزا موزون دامست تائیداته . این محفل مراتب ثبوت واستقامت و . . .

روحانیت و وفاداری آن یار عزیز نورانی را از اعماق قلب تقدیر و از رب قدیر مسئلت مینماید آن بآن برانجذاب و اشتغال و صمیمیت و روحانیت آن بنده متحن جمال قدم بیلزاید و رویه متین و محکم آن شیفته جمال دببین سرمشق ساینده شود شرح گرفتاریهای آنجناب کاملاً بحضور مبارک معروض و طلب تائید موفور گردیده است البته اشفاق و مراحم هیکل مبارک شامل حال آن یار رروحانی بوده و خواهد بود . الحمد لله نجل جلیل آنجناب نیز تاسی پیدر بزرگواری خود نموده درس استقامت و ثبوت باقران خود داده است . غضای ایشان نیز کاملاً بمساحت مقدس معروض گردیده . امید داریم آسایش و رخساری ظاهری نیز بزودی دست دهد و تزیینات موجوده مرفوع گردد ان رینا علی کل شیئی قدیر . منشی محفل — علی اکبر فروتن)

حاصل آنکه جمیع فرزندان و فرزندانگان جناب حسینقلی میرزای موزون که عددشان بسیار است در ظل امرالله مستظل و بخدمت آستان الهی قیام دارند .

این تاریخچه بعضی قسمتهايش از یادداشتهای جناب آقاي اشراق خاوری و بعضی هم از یادداشتهای مرحوم مهد یقلی میرزا پسر بزرگ موزون نقل شد و بقیه از جناب رضاقلی میرزا مرزند دیگر ایشان مسموع گردید .

جناب عزیز الله مصباح

جناب مصباح یکی از دانشمندان مجرب بهائی در دوره مرکز
میتاق و حضرت ولی امر الله است . آن مرد جلیل قدی رسا
واندامی با وک و بیکری لاغر داشت و به علت ضعف بصر همیشه
عینک میگذاشت . در محاشرت متواضع و ملایم و مهربان و در
تقدیس و تنزیه و مراعات آداب انسانی مشار با لبنان و تمسکش
بدیانت شدید و در حسن اخلاق و تقوی ناد را لثال بود .
جناب مصباح هر چند از کمالات گوناگون حظی و افرو نصیبی
متکثر داشت اما هنر اختصاصی او سخن شناسی و سخن پروری
و در تمام شهر بادیبی و شاعری مشهور بود . روزی در عشق آباد
جناب آقا شیخ حیدر مرحوم بمناسبتی صحبت از نویسندگان
عالی مقام ایرانی میکردند و از سبک منشآت منشیان فارسی
زبان بیاناتی مینمودند تا آنکه فرمودند یکی از نویسندگان
بلند پایه ایران در این ایام جناب عزیز الله مصباح است و
میگفتند جناب مصباح و تنبکه در بیروت تحصیل میکردند هر زمان
که از ایشان کافندی بطهران میرسید بواسطه رقت و لطافت
عبارات و حسن اسلوب و انشا مورد توجه میشد و در میان فضلاء
احباب دست بدست میگشت و هر که آنرا میخواند آفرین میگفت .
جناب مصباح کتابی تالیف نموده بنام (منشآت مصباح) که
در طهران سه دفعه بچاپ رسیده شنیدم و تنبکه آن کتاب را

وزارت معارف برای ملا حظه و تصویب فرستاده بود در
نظر ادبای آن وزارتخانه خیلی جلوه کرده و خواسته بودند
که برای قدردانی از مراتب فضل مؤلف تقریظی بر آن بنگارند
ولی دیده بودند کسی نیست که در خور عبارات نفس کتاب
از عهده ادای مطلب برآید و هر که هر چه در این باره نوشت
معلوم شد که از جنبه انشا دون رتبه منشآت آن کتاب است
لذا از نگارش تقریظ منصرف شده بودند .

جناب مصباح در نظم اشعار و قصاید هم مقامی رفیع دارند
و اصحاب فن معترفند که قصاید حکیمانه ایشان لفظا و معنی
پهلوی پهلوی قصاید امیرنا صرخسرو علوی میزند و اشعارشان
با اشعار اساتید سلف برابری میکند حتی استاد با رع -
جامع شاهزاده حاجی شیخ رئیس اشعار جناب مصباح را
میسود و میگفت بحر نامطبوع مصباح مطبوعتر از اشعار
دیگران است . باری این فضیلت البته از دوراه برای ایشان
حاصل گشته . یکی ذوق خداداده و طبع سخن سرایی و
دیگری رنجی که در تحصیل رشته ادبی برده و تنبهی که در
آثار شعرا و نویسندگان نموده بودند .

بنده روزی در طهران با چند نفر دیگر خدمتشان بودم که
یکی از حضار بمناسبتی اشعار ردیل را :

رسم عاشق نیست بایک دل دو دلچرا داشتن
یا ز جانان یا ز جان یا نیست دل برداشتن

تا جوانمردی است چون جانو سیار و ماهیار
یار دارا بودن و دل با سکندر داشتستن
یا اسیر حکم جانان با می یادر بند جسان
زنت باشد نو عروسی راد و شوهر داشتستن
از دیوان قاتنی خواند و حضار از سلاست و انسجام قصاید قاتنی
تمجید کردند جناب مصباح نیز تصدیق نموده فرمود این
قصیده قاتنی بر وزن قصیده فلان شاعر است و چند بیت از آن
قصیده را هم خواند و در زمینه آن تحقیقاتی کرد و صحبت از سایر
شعرا و نامی و گمنام بمیان آورده سخن را در اطراف موضوع
بسط داد بطوریکه سبب مسرت و حیرت مستمعین گردید .
ایشان بلسان عربی هم اشعار بلیغی دارند که پسندیده -
اریاب کمال است و علاوه بر این در زبان فرانسه هم براحت
داشتند و طلاب مدارس جدید در حل غوامض لغویه بایشان
رجوع مینمودند و بالجمله جناب مصباح در زبان فارسی و لغت
صحیح ادیب و شاعر و دلسان فرانسیسی مسلط و متبحر بودند
چنانکه در ترجمه بیان عربی بفرانسیسی یا مسیونیکلا مستشرق
مشهور که ژنرال قونسول دولت خود در ایران بود مساعدت نمودند
مرحوم مصباح در برابر فضائل خود خوشتن دار بود و جنبه
تظار هرنداشت بدین معنی که در محافل و مجالسی جز باصرار
حضار لب بتکلم نمی گشود و معارف اندوخته را جز با دلنشین

اظهار نمیکرد و گوهر گرانبهای دانش را میبندل نمیداد
شیئی را از شبهای پائیز سنه ۱۳۰۲ شمسی پیاد دام گسه
در منزل یکی از احباء الله ضیافتی بود که جناب مصباح نیز در
آن حضور داشت در آن مجلس تنی چند از اهل ادب بودند
و هر يك برای قرائت اشعار خویش میخواست بر رفقای دیگر سبقت
گیرد و یکدو ساعت پی در پی اشعار بود که خوانده میشد جناب
مصباح هم روی صندلی نشسته با وقار و متانت گوش میداد و بندرت
اظهار نظری میفرمود عاقبت اهل مجلس از ایشان خواهش
کردند که قدری از اشعار خودشان بخوانند ایشان از این کار
تجاشی داشتند لکن تمنای حضار از حد گذشت لذا یکی از
هزلیات خویش را با کلمات شمرده خواندند که الحق سبب -
انہباط غلوب و استبشار ارواح گشت و سنده هنوز از خاطرات
که از آن شب دام لذت میبیم .
جناب مصباح بمنصب ظاهری و جاه و جلال دنیوی اعتنائی
نداشت و تنها بخدمت امر الله و تربیت افناء و بنات بهائیس
همت میگذاشت در حالیکه اگر مایل بود میتوانست مقامات -
شامخی را در دستگاه دولتی اشراز نماید زیرا با قرار همه کسانی
که او را خوب میشناختند لباقشراقتضا میکرد که بوزارت برسد
بل از اکثر نفوسیکه باین منصب میرسند لایقتر بود .
جناب مصباح سر مشق بسیار خوبی در تربیت اولاد بود زیرا

سه پسر از خود بیادگار گذاشته که هر سه در دیانت و خدمت و حسن نیت و مراتب انسانیت انگشت نما و بنور علم و ادب آراسته میباشند *

جناب مصباح از فقدان علم و ضیاع ادب تأثری شدید داشت و از لغات لسانش تأثرات قلبی او پدیدار بود لکن بمقتضای اصالت و نجابت کسی را بجرم جهالت اهانت نمینمود و پند و شخصانندیم و از کسی هم نشنیدیم که گزندی از زبان او بفلسفیه رسید باشد بهر حال آن بزرگوار مردی کامل عیار و خدمتگزار و در جامه احباب و وجودش مایه مباهات و افتخار بود * اینک ترجمه احوال او باستناد شرحی که جناب دکتر مصباح در مجله اخبار امری شماره ۱۰۲ سنه ۱۳۰۲ بدیع نوشته اند و بیاناتی که شفاها فرموده اند در پلانگاشته میشود *

ی
جناب مصباح در تاریخ هفتم ماه صفر هزار و نود و سه هجری قمری در طهران متولد گردید * نام پدرش میرزا محمدعلی مستوفی پسر ملا حسن پیشینماز تفریسی است که آن پدر و پسر در زمان طلوع طلعت اعلی در جرگه سوء منین داخل شدند و بهمین سبب مورد لعن و سب و ابدای اپنای وطن واقع گشتند و بالاخره از دست هموطنان بد طهران مهاجرت نمودند و مدتی سختی و صعوبت گذراندند تا آنکه میرزا محمدعلی پدر مصباح با سرمایه کمالاتی که داشت در خدمات دولتی داخل گردید

رفته رفته در ضمن عمل استعداد و لیاقتش بروز کرد و کارش بالا گرفت و در حدود سی سالگی با شاه جهان خان صبیبه مرحوم محمد حسین منجم باشی که در علم هیئت و ستاره شناسی ماهر و مشهور و باهزرگان عهد خود مالوف و محشور بود و در ایام آن منزلتی رفیع داشت ازدواج نموده سپس باتفاق محمدخان والی بسمت پیشکاری مشاورالیه پیروز عزیمت نمود و در پیروزیه در آورده دخترى عمده که بمرض آبله درگذشت و در سال ۱۲۹۳ هجری در طهران چشمش پدیدار پسری فرخنده اظوار روشن گردید که نامش عزیزالله شد *

مرحوم منجم باشی را عادت بر این بود که بزایچه طالع فرزندانش و فرزند زادگان و سایر بستگان خود مینگریست و حوادث مهمه آنیه آنها را از ترقی و تنزل و صحت و مرض پیش بینی میکرد و سر نوشت هر يك با گفته های او راست میآمد چنانکه در باره پسر دیگر میرزا محمدعلی مستوفی یعنی یکی از برادران مصباح اظهار داشت که در چند سالگی آفتی بصورتش خواهد رسید که اثرش مادام الحیات باقی خواهد ماند و همینطور هم شد و بالجمله منجم باشی در زایچه مصباح که نظر انداخت گفت که این طفل استعدادی شدید دارد و مهر رشته نی از علوم که داخل گردد سرآمد اقران خواهد شد *

بهر حال جناب مصباح در سایه توجهات مادر و برادر بزرگوار

که بدلا از دین وزیر دانش آراسته بود پرورش یافت و روز بروز بر مراتب ایمانی و کمالات علمی ترا افزود و در دوازده سالگی قریحه ادبی و طبع شاعری او ظاهر شد و باعث شگفتی و مسرت بزرگان احباب گردید چنانکه حضرت ورقای شهید در همان اوقات تخلص (مصباح) را برای آن طفل برگزید و او را باین دو بیت مخاطب گردانید :

مرحبا ای شعله ورمصباح ما

ای زسورت مشتعل ارواح ما

خوش تجلی کن که خوب السروختی

از عروقت خوش حجب را سوختی

باری مصباح در نشو و نما و بالیدن بود که مادرش وفات کرد

و از این مصیبت قلبش داغدار گردید چه . مادری مهربان و

دانا بود بقسمیکه مصباح از چهارده سالگی که بی مادر شد

تا هشتاد و یکسالگی که خود صعود نمود نصایح آن خانم را آویز

گوش داشت و پیوسته پند و اندرز را بخاطر میآورد و ترقیات

خویش را مدیون مساعی او میشمرد . بهر صورت مصباح تحصیلات

عمومی را در دارالفنون بیابان برد . همدرسان او مرحوم محمد

علی فروغی ملقب بدکاء الملك و دکتر ولی الله نصر و امثالهم

بودند و علاوه بر تحصیلات مدرسه نزد معلمین خصوصی کتب

ادبی عربی را بدقت تحصیل و مطالعه نمود و الفیه ابن مالک

را از بر کرد و در زمان فرانسه مهارت یافت .

آن اوقات میرزا محمد علی مستوفی پدر مصباح در دستگاه

عبدالحسین میرزای فرمانفرما سمت پیشکاری داشت چگون

بایه و مایه پسر را سنجید او را نیز داخل خدمات دولتی

یعنی دستگاه فرمانفرما کرد تا در این رشته ترقی کند مصباح

فرمان پدر را بدیرت اما آن شغل با ابعث موافقت ندا

و میلش بر این بود که عمر کرانمایه را صرف تکمیل علم و معرفت

نماید علی ای حال وقتی که فرمانفرما بحکومت فارس و کرمان

منصوب گشت میرزا محمد علی و پسرش مصباح را با خود همرا

کرد و مصباح از روی کمال اکراه تحریرات فرمانفرما را بر عهد

کرد و از صبح زود تا غروب آفتاب باین کار خسته گنجد

مشغول بود و شبها را بمطالعات علمی و سیر در کتب ادبی

صرف میکرد و همواره از خدامستلت مینمود که او را از ثقل

فرمانبرداری فرمانفرما و شغل سنگین و یگوارخت منشی نری

و مشاهده رفتار فرمانروایان و هوایان دستگاه استبداد

نجات دهد .

بالاخره فرمانفرما معزول و عازم غیبات عالیات گردید و در این

مسافرت کلیه خدمه خود را که از جمله آنها مصباح بود همراه

برد . در ورود پیغمبر مصباح شهره شهر شد زیرا هم کاتب

بلوخی بود و هم شاعر مطبوعی و هم عربی دان و فرانسه دان

خوبی بطوریکه فرمانفرما در همه جا بداشتند چنین نویسنده
دورمند ی فخر میکرد .

در بغداد در همه تی فرمانفرما و خاصانش در مجلس
جشن شب نشینی یا عروسی یکی از سفیرای خارجه دعوت
داشتند . فرمانفرما در آن جشن از مصباح خواستار شد
که شعری در وصف مجلس انشاء کند . مصباح نیز با لاریتال
قصیده تی بفارسی انشاء کرد که موجب اعجاب حاضران
گردید زیرا اوصاف مجلس جشن و احوال حاضرین را از هر
طبقه که بودند در شعر خود مجسم کرده بود و آن قصیده
شاید در آثار جناب مصباح یافت شود .

فرمانفرما از ابتدا ملتفت شده بود که مصباح از شغل خود
ناخشنود و در آرزوی تکمیل مراتب علمی است بدین جهت
بی دری باو وعده میداد که عنقریب با پسران خود بیروتش
خواهد فرستاد و باین نوید او را خرسند نگه میداشت تا
آنکه از اعتبارات عالیات با اجزای خود بمصرف و در آنجا
بوعده خویش وفا کرد و مصباح را با لآخره بیروت فرستاد و او
که در آن موقع جوانی بیست و پنج ساله بود بعد رسد زرویت ها
که در روش بزمان عربی و فرانسه بود داخل و مشغول تحصیل
گردید و در اولین ایام ورود بعد رسد نظر معلم ادبیات
عرب را بخود جلب کرد و شرحش این است که اول باری که

معلم عربی بعد از دخول مصباح بعد رسد وارد کلاس گردید
تکلیفی برای همه دیگر تعیین نمود و چون معلم بلغست
دارجه صحبت میکرد مصباح که شاگرد ایرانی و جدید الورود
بود ملتفت مطلب نشد . روزیکه باز نوبت بزمان عربی رسید
یکی از تلامذه از مصباح جويا شد که آیا تکلیف امروز را بهجا
آورده است یا نه مصباح اظهار داشت که مگر امروز تکلیفی
دارم گفت آری بمناسبت عید مذهبی عیسویان در خصوص حضرت
مریم عذرا باید هرکه هرچه میداند انشاء کند مصباح در خلا
ساعات درس یعنی در دقایق تنفس قصیده تی در همان مرسوم
بلغت فصیحی انشاء و در ساعت مقرر بمعلم تقدیم کرد که بسی
اندازه مورد تحسین گردید و معلم بشارت داد گفت ببینی
که يك جوان عجمی بچه فصاحت و بلاغت بلسمان عربی شعر
میکوید .

مصباح مدت پنج سال در بیروت مشغول تحصیل بود و در بین
تحصیل محضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و اثرات ایمن
تشریف رنجهای گشته را از صفحه قلبش زدود و ثبات ملاکت
را از آئینه وجودش پاک کرد و این مدالب از قصیده مفصلی که
در شرح احوال درونی خود در همان تاریخ سروده و عوالم
اوقات تشریف را در آن گنجانده به خوبی مستفاد میگردد و قسمتی
از آن قصیده این است :

زدم تا بجز دست عجز و توسل
 بدامن منزل شناسنده دل
 برآوردم از حق دل آه سوزان
 ز دیده فرو ریختم غیث حاصل
 همی تکتیم از راه دل و تبطل
 گهای دل بوی تو مشتاق و مایل
 ز تاثیر تاب و تب هم جریوت
 مرا روح مجروح شد جسم ناحل
 ایا ابر احسان و رحمت فاطم
 ایا شمس جود و نهایت فاطمه
 شد آن التهاب و بدان التهاب
 بدرد دل خسته درمان عاجل
 ببزم حقیقت مرا رهنمون شد
 همان آتش و آب نعم الدلائل
 بلمی قلب پر حرقت و چشم گریان
 بارش مقدس مرا گشت موصول
 شد انسان چشم در آن صحن مینو
 منور بدیدار انسان کامل
 شه بندگی مرکز عهد ابهی
 بنه یقین ملائکه ارام

سنى العزایا عظیم المناف
 بهی السجایا وسیم الشمایا
 بزرگان تحقیق در محض مرا
 جود حضرت علم اقوام جاهل
 حکیمان منطیق در پیشگاه
 جود رفعت از مؤمنان بسم
 مرا داد چون با راز راه راست
 بد رگه خود آن جمیل الخصائل
 تبسم کنان مرحبا یم گفتا
 وزان مرحبا رنجها گشت زائل
 زدود از دلم غم بلبخند شیرین
 بود از سرم هوش بوشی مهرول
 فانت نارا صفا قلب موسی
 بانوار دلیلی اعجاز المعانی
 زناری برافروختم کابین عمران
 از آن مصطفی گشت در کوه کرم
 تو گوئی که آمد دلیل طریق
 بی دلی متدبر عزاران مشاعر
 زبام و دم مژده وصل آمد
 مساعد شد اقبال و هم بخت مقبل

پیشتر نزدیکی کوی سلمسی

شنیدم زهر سو صدای جلا جل

بتسبیح یزدان هم آهنگ دیدم

بحور و صحاری صخور و جنادل

در اسانه های کهن بس حقایق

نهان دیدم و رمزها در هیال

چه درهای معنی که بگشود بر خ

ز اسرار روشن و بودا و هرقل

لباب خرد دیدم آنها که بسودی

بچشم اندرم چون قشور غناصل

بس الفاظ کان را با طویل خواندم

بمعنی همه حق بدانها نه باطل

تلا لی زاوها م گشته است آری

قصور حکم زیر پای قبال

جو اندر بقایای آثار ماضی

میان یافتم زان مذابل منازل

زنظم بلیغ ابو الطیب آمد

بخاطر مرا هن منک او اهل

خلاصه بچشم روان آن اثرها

طل

چو مشهود شد ز اشک چون ابرها

بدانستم آنکه که ره سوی جا نسان

طریق بود سخت آسان نمیشکل

فریب است و آسان از آنسو که او را

درون خانه تست ماوی و منزل

بعید است و مشکل از آن کز تو نساو

هزاران فراسخ ره است و فواصل

توئی رهنمای خود و ایمن هجبت

که نبود سوی دوست غیر از تو حائل

دل آئینه اوست مصباح هر دم

بدان روی چون ماه سازش مقابل

باری در سال پنجم تحصیل که قرار بود تصدیق فارغ التحصیل

در ریاست نماید قبل از فرا رسیدن اوقات امتحانات فرمانفرما -

هازم ایران گردید و مصباح هم ناچار با پیران مراجعت کرد .

فرمانفرما سعی داشت بهرنحوی که باشد او را نزد خود نگاه دارد

زیرا مزایای موهوبی و کمالات اکتسابی و متانت و بزرگواری این

خادم نه چنان مخدوم را فریفته کرده بود که بتواند از او به

سهولت دست بردارد چنانکه دفعه ثانی در مصراش خاص

محترمی از فرمانفرما پرسیده بودند که نظر شما درباره حضرت

بهائی چیست فرمانفرما گفته بود که من از اصول معتقدات این

علاوه اطلاعی ندارم اما اینقدر دیدم که در دستگاه مسیح

دوست نافرمانان است که من از آنها گریزانم و آنان دوستی بمن
چسبیده اند و ننگفرم بهائی است که من دوستی با او چسبیده ام
و میخواهم ننگش دایم لکن او از من گریزان است این اقرار فرما
و تئیکه یسمع مبارک حضرت مولی الوری رسیده بود برای تذکرو تنبه
احباب چند دفعه در مجالس نقل فرموده بودند *

بهر حال با آنکه گذشته از امور فرما نفرما کارهای مهم دیگری از طرف
مقامات دولتی با ویشنهاد شد از قبول همه آنها امتناع ورزیده معلمی
مدرسه تربیت را بر عهده گرفت و بعد از پنج سال با صبیبه جناب
سید محمد ناظم الحکماء که یکی از نفوس برجسته و خد متگ ارام الله
بود و انشاء الله شرف احوالش در فصلی جدا گانه مرقم خواهد
گشت از دواج نمود و این مواصلت چنانکه فرزندانش معترفند سبب
مسرت خاطر او گردید زیرا زوجه اش دوشیزه بی نجیب و اصيل و فهم
بود فرما نفرما بطوریکه قبلا مذکور گردید نتوانست از مصباح چشم
پوشد و بی اصرار میکرد تا آنکه مصباح ناچار عهده دار امور او
گردید و با خانواده خود بکرمانشاهان کوچید و سر از آنکه مراجعت
بتهران نمود بکلی ترك خدمت او گفت و داخل مدرسه تربیت گردید *

مدرسه تربیت تاریخچه بی دارد که فعلا در دسترس این
بنده نیست تا تحولات آن را قدم بقدم بنماید لکن همینقدر
بمعرض میرساند که جناب مصباح در تحکیم بنیان آن بذل

همت کرد و شاگردان را طبقه بندی و هرای هر يك از کلاسها
برنامه تنظیم و تدوین نمود و عهد کلاسها را از شش پد و از ده
بالا برد و در دو کلاس عالی زبان عربی و فرانسه را خود تدریس
میکرد و قدری در این کار تحمل رنج و زحمت و بذل سعی و جد
کرد که در تمام ایران مدرسه تربیت بنام گردید چنانکه سایر
مدارس دولتی و ملی تا سی بآن مدرسه نمودند معهودا تا
آخرین روزیکه مدرسه مزبور بحکم علی اصغر حکمت وزیر معارف
وقت بسته شد از جمیع مدارس مملکت معتبر تر بود بدوجه نسبی
که نجبا و اشراف طهران هر کدام که علاقمند بحسن تربیت
و اخلاق اطفال خود بودند فرزندان خویش را بمدرسه
تربیت میفرستادند و جمیع این مزایا از حسن مدیریت جناب
مصباح حاصل شده بود *

بهر حال جناب مصباح که از طفولیت بمضعف با صره مبتلا بود
از طرف مشاق نویسنده کی در دستگاه فرما نفرما و از جهت
تحصیلات و مطالعات مستمر و از جانی زحمت و کاریکه در مدرسه
داشت بنیه قوی و بدن نیرومند او را بتخلیل برد و بمری دیا
گرفتارش ساخت و اطباء با و میماندند که هرگاه مدتی استراحت
نگذد خطری حتمی متوجهش خواهد گشت لذا جناب مصباح
بترك خدمت مضطر گشت و برای محالجه بتصویب اطباء پیارس
شتافت و با احبابی آن شهر خصوصا با مسیو د ریغوس مانوس

شد و ترجمه بعضی آثار الواح مبارکه از لغت اصلی بزبان فرانسه با آنها کمک نموده و بعد بحضور مبارک حضرت عبداللہا مشرف شد *

جناب مصباح آن اوقات مصمم شده بود که در مراجعت از سفر دیگر دخالتی در امر مدرسه ننماید و از این شغل پر مسئولیت و خستگی آ و رکنا ره جوید لکن هنگام تشریف روزی حضرت مولی الوری از مدرسه تربیت صحبتی بمیان آورده عنایات زیادی در حق کارکنان آن فرمودند مصباح عرض کرد کسہ بندہ خیال دام در امر مدرسه دخالت نکنم حضرت هدا لبها فرمودند نه شما البته در مدرسه تربیت مشغول خدمت باشید ایگاش من فرائض مدرسه تربیت بودم • این بیان مبارک مصباح را ملزم ساخت که پس از مراجعت در مدرسه خدمت نماید *

علی ای حال در مراجعت طبق اراده مبارک بنہایت صمیمیت بخدمت در مدرسه پرداخت و با حقوق بسیار ناچیزی بموہبت خدمت سرافراز بود تا آنکہ در دورہ حضرت غصن ممتاز ارواحنا بصرف ارادہ مبارک اشارہ کردید کہ از صندوق مدرسه بمسح حقوق ما ہیانہ ایشان مجبلی بیفزایند ولی المثل از سی تومان بمصد تومان بالا ببرند و بالجلسہ آن بزرگوار تا سه چہار ماہ غیر از ہستہ شدن مدرسه در آنجا بود و ضمناً رلجنہ ہای مہم امری شرکت مینمود و محافل علمی و تبلیغی را بوجود خود

زینت میداد و در اولین دفعہ تی کہ توفیق منیع حضرت ولی امراللہ کہ در آن میفرمایند (و احبہم و اوطانکم) عز صد وریا جناب مصباح برای امتثال از امر مولی خود سفری تبلیغی اول ہکاشان و اصفہان و شیراز نموده مراجعت کرد و بعد مدتی در قزوین بامر محل اقامت نمود و آن پیر روشن ضمیر با این اقدام خالصانہ خود سرمشقی باعمل بچوانان و تغد رستان داد و در سنوات اخیرہ چون قوہ باصرہ اش ہکلی ضعیف شدہ بود لجنہ ہائی کہ ایشان در آن عضویت داشتند در منزل خود شان منعقد میگشت و آن بزرگوار کہ گذشتہ از داشتن سایر مناقب جوہری از ادب و تواضع بود در دلیل مینشست و با احترام ہر واردی ہریای میخاست و ہر کس کہ قصد خروج داشت تا بیرون اطاق مشایعت میفرمود و این حالت تا آخرین ایام زندگی یعنی اوقاتیکہ از نعمت بصر ہکلی محروم شد و از اصوات اشخاص آنہا را میشناخت با او ہمراہ بود و اگر بخواہم اخلاق آن مرد جلیل را خلاصہ کنم باید عرض نمایم کہ مہداق این بیان جمال قدم عز اسما الاعظم بود کہ میفرماید (کونوا قدوة حسنة بين الناس وصحيفة يتذكر بها الاناس) مختصر جناب مصباح بہمین مہوال میگذاہ تا آنکہ در اوایل سنہ ۱۳۲۴ ہجری شمسی در حالیکہ بنیت مهاجرت از طهران بشمیران کوچیدہ بود مرض مزمن دیابت اورو بہمہبود

گذاشته بود ولی بختی بمرض اسهال مبتلا و مفاصله پیوست و
چهار ساعت در تاریخ دیدم خرد ادمه سه مذکوره بملکوت
ایهی منتالت و در جنت لقا ما وی یافت و جسدش با عزاز تمام
از شعبان تا گلستان جاوید طهران مشایعت و مدهون گردید
و علاوه بر تعزیه داری خصوصی از طرف محفل مقدس روحانی
ملی مجلس تذکری در حظیره القدس منعقد و بدکسر خدمات
آن بزرگوار برگزار شد و بعدا تلگرافی از ساحت مقدس حضرت
ولی امرالله راجع بصعود ایشان که ترجمه بیان مبارک این
است : (از صعود مروج برارنده امرالله عزز الله مصباح
از اعماق قلب متالم خدمات جلیله تاریخیه شان لنا ناپذیر
بمنتسبین و احباء ادعیه قلبیه مرا برای علو درجات روحشان
در ملکوت ایهی اطمینان دهید بیاران توصیه میشود محافل
تذکر شایسته برای ابراز قدر دانی صمیمانه بپاس موفقیتهای
متنوع ایشان برپا دارند • شوقی ربانی)
از جناب مصباح اشعار و آثار زیاد ی باقیمانده که فرزندانش
حسب الوصیه خود او بساحت اقدس برستادند و لکن بنا به
خواستش بنده جناب دکتر امین الله مصباح پسر ارشد جناب
مصباح سه فقره از اشعار ایشان عربی و فارسی مرحمت فرمودند
که ذیلا زیب این اوراق میگردد و بادرج این اشعار آید
جلد دوم کتاب "مصایح هدایت" پایان میرسد و هی هذه

(۱)

بشری لکم بشری لکم یا اهل نردوس السبق
قد لاج وجه حبیبکم کالبدر فی وسع
ظلم الجهالة قد محالما صبح القدم
سحت الضلال تبددت لما بدت شمس
انی لنا عرفا نه هیها ت من بعد الذی
فی وصف ادنی صنعه ذهلت عقول اولی
هبت روائح قد سه عیقت نسائم انسیه
طوبی لنفس قد زکت واستنشقت ذاک
ان الذین بذکره کانت جلا غلوهم
ورد و اشریعة قربه مذکان فی غیبه
ما فارقت ارواحهم یوما لقا حبیبهم
فالقلب متصل به والجسم منهم فی الثنا
قد آمنوا صدقا وهم موفون بالعهد الذی
عقدوا بحضرة مسو فی در لاهوت
شهدوا بدیع جماله من قبل ما یبدو لهم
سمعوا جلیل نظایه من قبل ما یعلموا
ناذاستهم هم رهم کاسا زلالا صاعیبا
لطفتم مرایا لهم لطلا ارق من الصبا
وتوقدت احشائهم بلهب لوعة حسیبه

و تا جغت بی قلبهم جند و ات نهران الهوی
 کادت تطهر تشوقا ارواحهم و جسمو مهم
 امست لشدة وجد هموزنا اخفان الهوی
 ما سکت زفرا تهم الا الد موع ولم یکن
 غیر المدامع حيلة لما علی نارا لجسوی
 صبروا علی ما کذبوا حتی ایتهم نصره
 و کذاک وافی حقهم رب السموات العلی
 کانت بقاء حیاتهم ذنبا عظیما هندم
 لعدوا بانفسهم له و تجرؤوا کاس الفنا
 بد ما تهم قد اتبتوا شرع الا له ولا عجب
 فالشرع حقا دوحه تنمو و تبسق بالدماء
 قد صار بی اذواقهم مرا لریایا حلوة
 فالذل عز عند هم و شدائد الدهر رخا
 یامن تربیهم مزربا نقدا ستکشف ما بهم
 فخر الصباح اذا ابتسم یثن القوافل السری
 طلع الصباح بنسمة فاحت فواتح طیبها
 لانا هجدوا و تعرضوا هذا الرفود الی متی
 این الملوک الجابره و سیولهم و صلولهم
 حلوا و ما حملوا سوی اوزارهم او مائری
 ظنوا عیشیا انهم فی عیشة ابدیه
 فاذا غدا و اما ادرکوا تلك المسرة و لهنا

و الیوم ناشهد هم تری لا ینظرون باسهم
 الا بفطرة حسرة من تحت اطباق الناری
 ثلت صروحهم التي کانت علا ثم مجد هم
 سقطت حصونهم التي رعت و طاوالت السماء
 تالله هل من ناصر غیر الذی قد انشأنا
 فامسک بذیل ردااته و هو العجیب لمن دعا
 یا عاذ لا بی فانصرف عنی و دعنی ظا غنا
 بی بید شوق مانما بیها سوی شوک العنا
 ان العنا فی وده اوضحت سرور سریرتس
 تالله کل سعادة جریت حتی اخترت ذا
 یا ایها المصباح کم تبقى حمولا غامدا
 من فضل ربک فاستمد و افتح لسانک بالتنا
 ما قد ختمت قصیدتی و امسک صار غنایه
 فاقبل تثنائی بالکم مولا یاعبد البها

(٢)

باز شد جلوه گـ روجه ابهـی
 بارخی چون بهشت د لا را
 پرده از صلعت خوب زیبا
 بر لکند آن بت د لستـانـم

برزبان از الستم بلی بود

روح سزمست جام ولا بسمود
بیشه ام احتمال بلا بود

بود یادش سرور روانم
تخم مهر تو در سینه گشتم

رمز عشق تو در دل نوشتنم
تا خریدار روی تو گشتم

فارغ از قید سود و زیانم
عقل را پای دل در سلاسل

عشق را ناقه در زیر منم
از چه روی ارنه آخر من ای دل

خوره سیلی ز هر ساربانم
رمز جان بخش مو تو جو خواندم

درد یار فنا خنک را نسیم
رایگان در رهش جان فشاندم

لاجرم زنده جاود انم
با وجود دلا گیشتم من

هست اگر خود ترشیم چه میستیم من
هیچ ای مه لقانیستم من

روی پنهان زخود وارهمانم

ای که دانای راز و نیازی

غمگساری و هم چاره ساز
چند در آتش میگزیدازی

از تو سرگز نبود این گمانم
راه بر من زهر سوی بستنی

بر و پان نحیلم شکستنی
دل بتیر جفا سخت خستنی

سوغتی در تفاه چهر جانم
چشمتم از بادل من ستیزد

ور بتیر مزه خون بریزد
زا و فتاده بگو خود چه خیزد

تو قوی پنجه من ناسانم
منکه مخمور و مستم از آن مستی

از جنایت نمان کی کنم کی
برزبان بلکه خواهم بیبایی

تا بهرحبله نام تو رانم
گاه افشانم از شکستدانه

گاه شکوی نمایم بهمانه
تا بهرنغمه و هر ترانه

نام تو بگذرد بر روزهانم

عشق جز جذبه^۱ ایزد نیست
 عاشقان را سر بخردی نیست
 مست را شیوه جز بیخودی
 محو آن دلبری نشانم
 گر گشت زار و گریه بختیم جان
 هر چه برون پسندی خوش است این
 خاک کوی تو ام آب حیوان
 ره بسوی دگر من ندانم
 گریبارد چو باران هاضل
 تیر غم سینه دارم مقابیل
 سیل بنیان کن تست ساحل
 تیغ جور تو که فاما نسیم
 دل گرفتار صد گونه آزار است
 راه دشوار بمنزل دراز است
 چشم خوش رفته در خواب ناز است
 مانده واپس من از کاروانسیم
 میخروشم شب و روز چون من
 نیستم مایه جز تیر و کل
 هم تو دانی که گر خام ارگل
 هر چه هستم از آن بسوستانم

بلبل از فیض گل گشت گویا
 ورنه کی بودش این نطق شیوا
 عشق روی تو ای عبدایم
 خامه داده کو همسر نشانم
 باغنايات آن بار دلجو
 چون نیارم من اثمار نیلگو
 نیستم از درختان خود رو
 دست پرورده^۲ باغبانم
 تا گریتم بکف ساغر راج
 ساغری راحت انزای اراج
 با هزاران نوا همجو مصباح
 بر شنای تو رطب اللسانم

(۳)

ساقی بساغر جان ریز آن راج روح انرا را
 آن می که بستر از دل زنگ غم من وصال را
 تا عکس روی تو پند رفت آئینه دل عشق
 صورت نمای جد می شد آئین صدق وصال را
 دل ز آشنا نسیم پیگانه گشت و غنا ناب
 در بحر نیستی آموخت تا راه وصال را

ششدریف خاص بقا یافت اندام روح چو پوشید
 خیاط کارگه صنع بر روی قمیص تنها را
 جانی که مشعل دل را از نار سدره برافروخت
 در هر دمش شنود گونش کوسن المست بهما را
 ای مست باده دوشین اینک بدفع خسارت
 ساقی نموده لبالب پیمانه های بیلا را
 گویند سر ز سر جهل در سای شیر میلکن
 کی پند و وعظ کند بند مجنون بی سر و سارا
 من از خرد نپندم دیکر فسانه و افسون
 با عشق پنجه نباشد بازوی عقل و نهی را
 صفرائی تب او را در سر رهسوی طرب نیست
 پیوند معاينه در درد بیمار دوست دوا را
 هر زهر قم که فرستنی چون شهد ناب بنوشم
 لکن مجال شکیم از درج نیست نگا را
 مقصد زدنی و عقبی جز وصل روی توام نیست
 زمین باده جام دل و جان سرشار ساز خدا را
 ای آفتاب حقیقت بر قلب پرتوی افکن
 تا یابم از این دل انوار صبح لقار
 مصباح روی تبطل بر آستانه همی سای
 ممتاز غصن سما یون شاه سر و لارا

آن کوبد ست عنایت در باغ معرفت کشت
 از تو در ریخ ندارد نمک سحاب سیمما را

تمام شد جلد دوم و انشاء الله
 جلد سیم این کتاب
 بزودی منتشر
 خواهد شد

صفحه	فهرست مندرجات
	۱- شرح احوال جناب میرزا یوسف خان ثابت
۳	وحدانی
۹۲	۲- شرح احوال جناب شیخ حیدر معلم
۱۱۰	۳- شرح احوال جناب ملا علی شهید سبزواری
۱۵۸	۴- شرح احوال جناب عباس قابل
۱۸۹	۵- شرح احوال جناب ابوالفضائل گلپایگانی
۳۲۱	۶- شرح احوال جناب شیخ علی اکبر شهید قوچانی
۳۵۷	۷- شرح احوال جناب امین العلمای اردبیلی
۳۶۰	۸- شرح احوال جناب حاجی سید جواد کرملائی
۴۲۱	۹- شرح احوال جناب حسینقلی میرزای موزون
	۱۰- شرح احوال جناب میرزا عزیزالله خان
۴۵۲	مصباح